

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۰۱۴۱
رده‌بندی دیویی:	۱۳۱۶ خ‌ش/ گ ۸ ۳۵ ش ۱/۳۲ / خا ۸
سرشناسه:	خراسانی سبزواری، ابراهیم ۱۳۱۷ - ، شارح
عنوان قراردادی:	[گلشن راز. شرح]
عنوان:	شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری
کاتب:	حسن همدانی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	تهران — ناشر: شرکت طبع کتاب — تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ش
صفحه شمار:	۴۴۸ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☑
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۱×۱۵ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	آقای مجتبی عمادی استرآبادی — تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۷۲
یادداشتها:	۱. عنوان دیگر: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز
موضوع(ها):	۱. شبستری، محمود بن عبدالکریم، ۶۸۷ - ۷۲۰؟ ق. گلشن راز - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۸ ق. تاریخ و نقد. ۳. شعر عرفانی - قرن ۸ ق. تاریخ و نقد
شناسه(های) افزوده:	الف. شبستری، محمود بن عبدالکریم، ۶۸۷ - ۷۲۰؟ ق. گلشن راز. شرح. ب. همدانی، حسن، کاتب. ج. عمادی استرآبادی، مجتبی، واقف. د. عنوان.
فهرستنگار:	اسدزاده — تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

۱۱۳۹

۱۳۳۳ ... ۲۵ ... ۱/۲۳ ... ۸۶

تهران ... ۱۳۲۷ ش

مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز

... شعر عرفانی ...

... ۸۸

بند
مخفی نما

که شرح گلشن راز که از
تالیفات خاطر وقاد و ذهن نقاد
وثوق الحکماء سبزواریست که تقریباً در
سی سال قبل بتوسط مرحوم شیخ احمد شیرازی
بطبع رسید چون نسخه او کمیاب و محل توجه ارباب ذکا و
بصیرة بود لهذا اداره شرکت طبع کتاب در صدد تجدید طبع او
باحسن وجه باکمال اهتمام بصحت او بر آمد امید است که بیشتر از
بیشتر مرغوب اهل ذوق و وجدان و مطلوب صاحبان
علم و عرفان افتد در زمان دولت ابد مدت ملک الملوک
و سلطان السلاطین و مالک رقاب ماء و طین ظل الله
فی الارضین مخصوص بعنایت رب العالمین اعلیحضرت قوی
قدر قدرت شاهنشاه [illegible] خلد الله
ملکه و ابد دولته و
[illegible] بطبع رسید

هو الله تعالی شانه

هذا شرح گلشن راز شبستری رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور السموات والارض بنوره والحمد لله الذی رافع السماء باسم
بارافع الذی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم والصلوة
والسلام علی هادی السبل واشرف الخلق والرسل محمد بن عبد الله مرشد
الغنی والفقراء ولاسیما علی ولیه الاکرم ووصیه الاعظم المجتبی المرتضی
لله وعلی احد عشر من اولاده الامجاد الاوتاد التابعین له المنادین
باذابه وبعد بر ضمیر منیر مهر نظیر نکته بینان دائره امکانی و سالکان
مسالک طرق وافی و صاحبان سیر و سلوک معنوی پوشیده و پنهان نخواهد
بود که کتاب گلشن راز از منظومات و تالیفات حکیم العصر مالک الکلام معروف
البیان شمس العارفین بدر ... المتقین انتم المتقین کرم رتبه عالم الیقین
سفلی مراتب و سنه الذی ... المعقول والمنقول شیخ محمود شبستری

مقدّمه

قدّس الله سرّه العزیز است که اعنی بواسطه وسعت عزیز الوجود در صدد تدوین
بعضی از معانی مخفیهٔ او بجهت ایضاح بر آمدن امیدوارم که ان شاء الله مقبول
نظر فیض منظر ایشان و مطلوب ارباب ذوق و وجدان افتد که همین است غایة
الآمال و مشتمل بر بعضی از آیات و احادیث و کلام عرفاء و حکما که کلام
گهربار ایشان در هر بیان باشد چون ملح در طعام است کما قیل وفی کلّ لفظ
منه روض الی المنا وفی کلّ سطر منه عقد من الدّرر **امّا بعد** فیقول
الفقیر الی الله المحتاج الی رحمة الله محمد ابراهیم بن محمد علی الخراسانی السّبزواری
که از باب انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال این مختصر نسبت در شرح کتاب مذکور
خادمی بر حقایق و معارف الهی و تمنّی الی الله انّه وفّقنی ان اشرح شرحاً الی آخره
وما توفیقی الّا بالله علیه توکّلت والیه انیب بسم الله الرّحمن الرّحیم
بنام آنکه جان را فکرت آموخت قوله بنام آنکه گوهر و جوهر مقصودیکه در ره
اوّل امر غوّاص تفکّر از دریای تجرّد در ساحل تذکّر او در عقبه کلّ امر ذی بال
لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر مصدّر و منوّر نمودن هر کلام و هر بیان را است
بنام مصوّر حقیقی که در هر طرفة العینی چندین هزار صورت زیبا و نقوش حسنا
از دم قلم اعلای او که عقل اوّل باشد بر لوح محفوظ فائض و ثابت است جلّ
جلاله قوله جان را بدانکه مدبّر این بدن طبیعی و مبدء آثاری که ظاهر از این
بدنست از دیدن و شنیدن و رفتن و ایستادن و تعقّل کلیات الی غیر ذلک
اطلاقاتی دارد که بزبان اهل شرع روحش گویند چنانکه رسیده از کلام حق

بیان روح انسانی

وقل الروح من امر ربی و نفخت فیه من روحی و بزبان عرف جان کامل جان جهان در جسم و تو در جان جهان و بزبان اشراق نور اسپهبد بزبان حکیم نفس ناطقه است و تمام شامل به حقیقت است کامل مثبت فرق در مباحث و عشق شامل در معنی می باشد جز د مشق قوله فکرت بدانکه فکر تعریف شده است مترتب داد امور معلومه بجهت رسیدن بمجهول مثل انکه بکوئی العالم محتاج الی المؤثر و فهو ممکن فالعالم ممکن و فکر چون جاری نمیشود مکرر در طالب کلیه از ان جهت ما به الامتیاز انسان است از حیوان و چون حیوان استعداد از جهت رسیدن کلیات ندارد اطلاق فکر بر او نمیشود قوله اموخت بمقتضای ایه کریمه ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و ایه شریفه اتقوا الله یعلمکم الله ج ا

دل بنور جان برافروخت بدانکه دل از مراتب سبعه نفس ناطقه است اعنی از مرتبه طبع و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی بنور جان مراد علم و معرفت است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و جای دیگر کون العلم نور لنفسه و نور لغیره و شاید نور ایمان مراد باشد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان

ز فیض اثر هر دو عالم کشت روشن اول باید دانست که فیاض حقیقی یکی بیش نیست بجهت انکه فیاضیت بر کسی میشود که در نزول فیض چیزی نکاهد از او و در رجوع بر او چیزی نیفزاید و اینگونه صفت بدیهی است که منحصر و مختص در حق حقیقی است مثل بنا بر انسان با غیر کرد را افتادن بر زمین چیزی از ادمان نکاهد و در رجوع بانسان چیزی بدو نمیفزاید و معنا ... که حکم اشیا

بیان نفس ناطقه

... اطلاق

بیان خلقت انسان

بحق محیط حکم ظل و ذی ظل است کما قیل ای سایه مثال گاه بینش دو بینش وجود
آفرینش قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا واو معطی
کمالات است چه کمال اولی مثل وجود و چه کمالات ثانیه مثل مصابیح وجود که
عبارت از علم و قدرت و اراده وغیر ذلک است و معطی الکمال لیس بفاقد له
بلکه باید بجوا علا دارا باشد بعلت آنکه خشک ابری که بود ز آب تهی ناید
ازوی صفت آبدهی هر دو عالم چه عالم غیب و چه عالم شهادت چه عالم دنیا
چه عالم آخرت باشد گشت روشن بنا بر آنکه از پیش گذشت که کمال اول وجود
است و وجود بما هو وجود نور است و نور ظاهر لذاته و مظهر لغیره است
ز فضاش خاک آدم گشت گلشن خاک آدم مراد تن طبیعی است که بواسطه
اندراج و اندماج قوای حیوانیه نفس ناطقه در او علی الظاهر گلشن است و
در نبودن آنها گلخن یعنی تن بما هو تن در انسقاط اضافات و اعتبارات
روح و نفس و قلب از او فی حال الحیوة مردار میت و نسبت براکب خود کالمیت
بین یدی الغاسل است کما قیل کو بدمش که مزبله تو کنیه بکدو روز از
پرتو من زیستی چه پیش مفهوم شد که نفس ناطقه صاحب مراتب سبعه است
که اول از آنها ظهور نفس است در مرتبه طبع که خدم وحشم او در این مرتبه همه
قوای عشره حیوانیه است که پنج از آن در ظاهر و پنج آن در باطن است و معلوم است
که ظهور شئ در هر مرتبه و در هر چیز که هست عین همان چیز است مثل آنکه
ظهور وجود منبسط در هر چیز یکه واقع است عین همان چیز است بعضی العقل

عقل

بیان عقل و نفس

عقل و فی النفس نفس و فی الطبع طبع فی کل بحسبه چهار و ذات ش علم است فی عدم
حالتش معلوم است پس کاشن بودن بدن بجهة مصاحبت با روح است که
المجاورة مؤثرة مولوی قدس سره مثنوی خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد توانائی که در بکطرف العین بدانکه
توانائی معنی لغوی قدرت است و در اصطلاح کون الفاعل بحیث ان شاء
فعل و ان لم یشا لم یفعل ولکن قادر حقیقی چون انقطاع فیض بر او جایز نیست
شاء و فعل چرا که واجب است نزول فیض او اما الوجوب بالاختیار لا ینافی
الاختیار زکاف و نون پدید آورده کونین مراد بکاف و نون کلمه کن
واقع در آیهٔ کریمه است انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و این کلمهٔ کن اشارت بوجود منبسط ظهوری است که القاب حسناء بسیار
دارد از امر الله و ما امرنا الا واحدة و نور الله که الله نور السموات و
الارض و وجه الله الباقی بعد فناء کل شیء بمقتضای و یبقی وجه ربک ذو
الجلال و الاکرام و ماء الذی به حیات کل شیء بموجب و جعلنا من الماء کل
شیء حی و ابداع و مشیت و اراده و ظل الله و حق مخلوق به و رحمت
واسعه و حقیقت محمدیه الی غیر ذلک که هر اسم باعتباری بر آن حقیقت واحد
اطلاق شود مراد بکونین مکونات است چه عقول باشد چه نفوس و چه
طبایع چنانکه عارفی فرموده است اول ز مکونات عقل و جان است —
وانذر پی او نه فلک گردانست زینجمله چه بگذری چهار ارکان است —

بیان کاف و نون کلمهٔ کن

پس

بیان عقل و نفس و روح

پس معدن و پس نبات پس حیوان اقوله چو قاف قدرتش دم بر قلم زد یعنی
چون داخل شد قاف قدرت حقیقی بر سر قلمی که عقل اول باشد چنانکه ظاهر
است که قلم اولش قاف است و توهّم نکنی از بودن عقل قلم چه وارد است
که اول ما خلق الله العقل و در حدیثی دیگر اول ما خلق الله القلم و اختصاص
ندهی قلم را بقلم ظاهری بجهت آنکه معنا قلم ما یکتب به است و بعقل اول است
که نگاشته میشود صور حقائق تمام اشیاء در نفوس بشریه هزاران نقش
بر لوح عدم زد یعنی آنکه هم چنانکه حروفات نقد ذهنی از کاتب صوری
بتوسط قلم نی در لوح ظاهری رسم میشود هم چنین صور تمام اشیاء
از کاتب حقیقی بتوسط قلم عقلی در الواح اعدامی که عبارت از ماهیات باشد
مرتسم کردیده اند و ایشان ماهیته تعبیر بعدم نموده اند چنانکه مولوی فرموده
ما عدمهائیم هستیها نما تو وجود مطلقی هستی ما و بزبان حال میگوید
کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل ازان دم کشت
پیدا هردو عالم بدانکه مراد از دم نفس رحمانی است که عبارت از وجود
منبسط باشد و از اسامی اوست فیض مقدس و رحمة واسعه که برحمتی وسعت
کل شیء و کلمه کن و امر الله و مشیة الله خلق الله الاشیاء بالمشیة
والمشیة بنفسها و صبح ازل که الصبح اذا تنفس و در ورقه قبل بعضی
از اسامی دیگر از حقیقت بسیطه مذکور شد که تمام آنها اشاره بر حقیقت واحده
است کما قیل عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

قوله هر دو عالم اختصاص ندارد بدو عالم بلکه عوالم چه عالم جبروت و
عالم ملکوت و چه ناسوت چنانکه عالم ناسوت باز مشتمل بر عوالمها ست
عالم بسایط و عالم مرکبات نباتی فوق او و عالم حیوان فوق او و عالم انسان
الی غیر ذلک بالجمله تمام مراتب مستند وجود کرد در قرآن تعبیر ایام سته شده
از این دو جهانی که مقصد از حق مخلوق به است ایجاد شده کما قال تعم و ما
خلقنا السموات و الارض الا بالحق قوله و ز اندم شد هو بدا جان آدم
سبب اختصاص یا بیان اثبات شرافت اوست بر غیرش در آدم شد پدید
از عقل و تمیز اولا باید دانست که حکماء تعریف عقل را نموده اند بجوهر
مجرد من الماده ذاتا و فعلا و عقول طولیه عشره است که صدور هر یک
از دیگر بسبب یا بطریق که حق تعم واحد من جمیع الوجوه است و از واحد حقیقی در
مرتبه واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد پس بر این تقدیر صادر شدن
حق حقیقی چیزی که اشرف از تمام موجودات است که عبارت از عقل اول
باشد و اشرف بودن او بواسطه آنست که تمام کمالات و فعلیات ماده
را بوحدته دارا ست و هر موجود بما هو موجود دو وجه دارد وجهی
بسوی فاعل و وجهی بسوی قابل بعبارت دیگر وجه الله و وجه النفس و عموم
این مطلب مستفاد از آیه کریمه است که اینما تولوا فثم وجه الله و عقل اول
از جنبه وجه اللهی خلق کرد عقل ثانی را و از جنبه وجه النفسی فلک اقصی را
که فلک الافلاک باشد باذن احسن الخالقین بر این ترتیب میباید تا عدد

عقول منتهی میشود بعقل عاشر که او را عقل فعال مینامند در سلسله طولیه
و در قوس نزول و منتهی میشود عدد افلاک بفلک تاسع که او را فلک قمر
مینامند و همچنین عقل عاشر از جنبه وجه اللهی خلق نمود نفوس این عالم را
و از جنبه وجه النفسی امهات اربعه را اگرچه خالق حقیقی واحد است که لا
مؤثر فی الوجود الا الله و استعمال لفظ خالق بر اینها بر سبیل مجاز است از باب
ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها و بازاء هر فلکی عقلی فرض شده است
و وجه قائل شدن اینست که چنانکه عقول بالنسبه بنفوس فیاضیت دارند
که نفس بواسطه تجردش فیض را از عقل میگیرد و بواسطه مادیتش صرف در
قوی و طبایع میکند همچنین هر فلکی بالنسبه بفلک دیگر فیاضیت دارد
اینست که عقل اول بر سایر عقول دیگر هم تقدم بالعلیه و هم تقدم بالشرف
دارد اما از زمان و مکان در عقول محقق نیست که تقدم زمانی و مکانی منظور
شود مثنوی عقل اول راند بر عقل دوم   ماهی از سر گنده گردد نی ز دم قول
ایشان در آدم شد پدید انفعل و تمیز باید دانست که در انسان چهار مرتبه
از عقل بالفعل میشود که مابه الامتیاز است اول عقل هیولائی است که آن
نیست مگر قابلیت محض از جهت معرفت ضروریات و نظریات و نفس در این مرتبه شبیه
است بهیولی که او قابل تمام صور و فی حد ذاته عاری از تمام صور است
دویم عقل بالملکه و آن در وقتی گفته میشود که مرتسم شود در ذات نفس
مفهومات کلیه بمجرد تکرار و مشاهده مثل کلی حرارت و کلی برودت و نفس

مراتب عقل

شعور در دانم رتبه بقدر دانستکه الکل اعظم من الجزء سیم عقل بالفعل وان در وقتی است که مرتسم شود در او جمیع نظریات واستحضار بعضی از انها بمشاهده یا اشتغال باموری بدیهیه چهارم عقل مستفاد است و او در وقتی است که جمیع نظریات را قوه ادراک داشته باعدم اشتغال مثنوی ادمی را که نبود عقل و جان - کی شرافت داشتی بر این و ان غیر ان جا نیکه در کار وخر است ادمی را عقل و جان دیگر است قوله که تا دانست از او اصل همه چیز بجهت انکه عقل پیغمبر باطن انسان است که خبر میکند او را از جمیع امورات خیریه وشریه کما ورد العقل نعم المرشد ونعم الدلیل وکل ذلک بتقدیر العزیز الحکیم چه خود را دیدن شخص معین در این جا اظهار خودبینی است و ان از جمله کبائر است کما قیل وجودک ذنب لا یقاس به ذنب وقول منصور است بینی وبینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین وقول مولوی معنوی کل شیء هالک الا وجهه چون نیستی در وجه او هستی مجو که اقتباس از ایه کریمه شد وایضاً اگر همی خواهی که بفروزی چه روز هستی هم چون شب خود را بسوز لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ودلالت دارد حدیث شریف کان الله ولم یکن معه من شیء در اینجا الان کما کان هستی مضاف بخود را از خود سلب نما ومصداق حدیث قدسی شو که ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته واذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها بجای او بشد زبان هر چند خدا ماند الفقراذا تم هو الله

بیان وجه الله

مثنوی گفت نوح ای سرکشان من من نیم   من ز جان مرده بجانان میزیم   من ز جان
مرده بجانان زنده ام   نیست مرگم تا ابد پاینده ام   چون بمردم از حواس بشر   حق
مرا شد سمع و ادراک و بصر   قال امیر المؤمنین علی علیه السلام ان لله تعالی شرابا
لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا
خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا
وصلوا و اذا اتّصلوا [اتصلوا] لا فرق بینهم و بین حبیبهم کما قیل   سبزدانان چو نکر
خبرد از مبدا (ن) اول و آخر نماند غیر آن   مثنوی آب کوزه چون در آب جو شود
محو گردد کوزه و چون او شود   ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد بدانکه از جمله
نفس ناطقه قدسیه دو عالم و دو سیر معنوی ملکیه سه عالم و سه سیر معنوی است
اما سه عالم اول عالم عقل است دوم عالم مثال سیم حس چنانکه مدارک
نفس سه است یا مدرک مفهومات کلیه است یا مدرک صور قائمه بالذات
است یا مدرک صور مقارن با ماده اول بقوه عاقله دوم بقوه خیالیه
سیم بقوه حسیه ظاهره و هر یک از این مدارک روزنیست بسوی این عوالم
نفس ناطقه که بقوه عاقله [نایل] شد گویا در عالم عقل سیر میکند چنانچه حکما فرموده اند
که نفس در کسب هر کلی متصل بعقل فعال میشود و کلی را از آنجا اخذ میکند
چنانکه در کسب هر صورت خیالی متصل بعالم مثال میشود و صور را در آنجا
مشاهده مینماید بقوه خیالیه ولی معلوم است که مقصود و علت غائیه
از جمله این سیرها سیر عالم معناست که اتصالا اتم اتصالا لا انا اتحاد بعقل

بیان سیر دو عالم

فعال که عالم ذکر حکیم علیم است حاصل گردد و چنانکه مقصود از وضع لفظ معدم
استکه مندرج در او گشته همچنان مراد از این عالم ظاهر عالم باطن استکه
مغز است نسبت بظاهر و خود این عالم قشر و مقصود بالعرض است و ز آنجا
نیز بو عالم کند ذکر گرد مجملا باید انکه سیر منقسیم دیگر بر سه قسمست چنانکه مصطلح
طایفه صوفیه است اول سیر الی الله و آن حاصل میشود در وقتیکه تمام
رسوم و استهلاک در تحت نور نور الانوار بدانی بلکه هستی مضاف بخود را مسلوب
نموده و مظاهر را که لوازم اسماء و صفات را که ماهیات و حقایق
ممکنات اند ناپدید در اسماء و صفات ملاحظه نمائی بل اسماء و صفات
چونکه در او تمام عین ذات اند نابود در ذات دیده شود کما قیل بر انداز د
احد با زار و احد نه وجد اینجا بود پیدا نه واجد در آنوقت اگر وجود
باشی ذی الحقیقه رو با و تمام کرده باشی و تعبیر از خود از او باشد و هر نماء
کمال که از خود و با از دیگری مستغرق در بهاء و کمال حضرت ذاتی و بزبان قال
بلکه بزبان حال بگوئی سالها در طلبش دل بهر سو کردید عاقبت شاهد مقصود
خود اندر خود دید گفت چون غیر جمال تو نزا دیده ندید مراکز تو وضیا کسب
کند از خورشید خور بود مکتسب از شعشعه انوار ما دوم سیر فی الله و آن
در وقتی است که مرتبه مذکوره را دارا باشی مع شیئی زاید که تحقق و تخلق به
اسامی حق باشد چه ان لله تسعه و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة
و معلوم است که حق احصاء تحقق باسهاست نه تعداد لفظی مستم سیر من الله

بیان اسم الهدی

است الی الخلق و آن در وقتی است که وصول بغایة الغایات پیدا نموده و بعد
از آنجا بواسطه هدایت کردن ایشان بعالم رجوع نموده هادی راه شود از جهة
دیگران و این مختص از جهة نبی یا ولی کامل مکمل است و قول ایشان
از آنجا باز بر عالم گذر کرد اشاره بسیر مرتبه سیم است. جهان را دید آ
اعتباری یعنی وقتیکه نفس قدسیه الهیه که در اول عین بدن بود بر قول
جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء و تمام علوم نظریه مر او را بالقوه بود
وقتیکه بالفعل گردید جمیع نظریات بلکه کمال در علم تهذیب الاخلاق حاصل
نموده خصوصاً مصداق حدیث موتوا قبل ان تموتوا واقع گشت تماماً گویا
در عالم احدیت بسیطه لا اسم له و لا رسم له که انتهای سیر سالکست سیر
مینماید ولی گاه گاهی از باب حب الوطن من الایمان نفس ناطقه در هر عالمی
که فرض شود بالاثر از آن عالمی بوده باشد باز هم فی الجمله توجه و علاقه
این کلبه خراب یعنی بدن عنصری و عالم جسم و جسمانی دارد کما قیل در سفر
گردوم بینی با ختن از دلت کی میرود حب الوطن سرگشته مشو چه راه بی
پایانست حب الوطن از شرایط ایمان است باری بعد که از آن عالم اکبر
بر این عالم اصغر یا از آن عالم علیا بر این عالم سفلی گذر کرد آنوقت جهانرا
دید که ما سوی الله باشد امر اعتباری چه محقق است که سوای حق هر
موجودی وجودی دارد که منشأ آثار است از علم و قدرت و اراده با لجمله
رفتن و آمدن و جمیع صفات حسنه و ماهیتی دارد که وقتیکه از حقیقتش

عناصر وجود

سؤال میشود که چه چیز است حقیقتش در جواب گفته میشود حیوان ناطق و
ان حیوان الناطق ماهیت انسان است و قس باقی موجودات دیگر را و
جمیع حکما و علما بدلائل محکمه ثابت نموده اند که وجود اصیل است و
ماهیت اعتباری و در حین رجوع دادن وجود بما هو وجود و کمالات او را
از اشیاء بحق باقی نماند در سرای تحقق مگر ماهیاتی که امور انتزاعی
اعتباری اند چه ماهیت من حیث هی لیست الا هی است و شاهد بر این مطلب
است آیه کریمه ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان یعنی شما و پدران شما یکی را عقل و یکی را ملک و یکی را
جسم و یکی را روح نام نهاده اید و حال آنکه کلی وجود از حق حقیقی است
و نداده با اینها حقیقتی سالمیت و حقیقتی هست این دو بیتی زهوش قبله
عشق یکی آمد و بس بین باید در همه حال بمشاهده دو ست بود که باو
اعیان است بی نقاب در اعیان کجاست دیدن بینا و مضمون اینها چیزی است
موافق عقل و نقل اما عقل است که حقیقت صرف وجود است و صرف
هر شیئی لا محاله باید بجز از سنخ او و ست دارا باشد و الا خلاف فرض است
چه صرف هر چیزی ثانی ندارد بل کلما فرضت ثانیا له فهو هو لا غیره اذ لا
میز فی صرف کل شیء چون صرف بیاض و سواد یا غیر ذلک بس در همه جا ظهور
او ست ثم اما نقل مثل حدیث داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء
و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن شیء در هرچه منکر تو نمود روبو

ای نانموده رخ تو چه بس‌ها بوده * چو واحد گشته در اعداد ساری یعنی نمونه
این مطلب در عدد واحد که او اصل اعداد است و بحسب تکرار و تعدد مراتب
اسامی متعدده مختلفه بر او اعتبار میشود مثل آنکه واحد پنج مرتبه که مکرر
شد اسمش خمسه است و ده مرتبه عشره و صد مرتبه مائه و هزار مرتبه الف است
و معلوم است که تمام این اسامی از اعتبارات است والّا اصل همان واحد لا
بشرط مقسمی بشرط شیء میشود چنانکه گفته‌اند عدد گرچه یکی دارد بدایت ولیکن
نبودش هرگز نهایت بر منظور ایشان آنستکه سریان آن واحد لابشرط عددی
در مراتب اعداد غیر متناهیه که منازل و مجالی او میند که هم عادّ آنهاست و هم
مفنی آنها نظیر سریان آن نور قیومی است که ظلّ الله باشد در تمام مراتب موجودات
آفاقی و انفسی لذا ورد عن المعصوم یا الهی لک وحدانیة العدد مثل آنکه متکلمین
اصل اشیاء را مادّة المواد و جواهر فرده و اجزای لایتجزّی میدانند که او امر
واحدی است و باعتبار معتبر اسامی متعدده مختلفه میگیرد چنانکه همین اجزا
لایتجزی در طول یکی بگیر اسمش خط است و خط باختلاف اوضاع اسامی اعتبار
میشود مثل خط مستقیم و منحنی و مستدیر و در عرض یکی بگیر اسمش سطح است
و متراکم در وی یکی بگیر اسمش جسم است و تمام اینها از جمله اعتبارات است
امّا اعتبارات نفس الامری نه معدوم مطلق که امر معدوم قابل اشاره نیست
و شاهد بر این مذکورات است حدیث شریف العلم نقطة کثّرها الجاهلون

جهان امر و خلق از یک نفس شد * پدید گشت گرد و عالمست که یکی را عالم

بیان احد و واحد

امر وجود بکرن اعالم خلق نامند الا له الخلق والامر اول آنکه وجودش هم
مسبوق بماده و هم بمدّه است و ثانی آنکه نه مسبوق بماده و نه بمدّه است
و اول از دو قسم اشاره بموجودات این عالم است که هم ماده دارند و هم
زمان و ثانی اشاره بعالم عقول که نه ماده دارند و نه زمان و معنی
شعر آنستکه مطلق قوی و طبایع و جماد و معدن و حیوان و عقول کلیه
و ارواح مجرده تمام از یک نفس رحمانی و از افاضه وجود منبسط ظهور یافته
که امر تکوینی حق است و در اصطلاح فیض مقدسش نامند کل موجود شده اند
هم اندم که آمد اول باز پس شد کما بدءکم تعودون بلکه آمدن عین رفتن
و مبدء عین معاد است اینستکه خواجه عبد الله انصاری فرموده الهی همه از انجام
ترسند و عبد الله از آغاز چراکه انجام بر طبق آغاز است بل عین اوست که
رفتن عین آمدن و آمدن عین رفتن چنانکه هر متحرک از نقطه شروع بغیه
طلب همان موضع است کلام مولینا علی علیه السلم است اِنَّمَا الدُّنیا کَظِلٍّ
زَائِلٍ اَوْ کَضَیْفٍ بَاتَ لَیْلًا فَارْتَحَلَ اَوْ کَرُؤیَا فَدَرَاهُ نَائِمٌ اَوْ کَبَرْقٍ لَاحَ
مِنْ اُفُقِ الْاَمَلِ باصل خویش راجع گشته اشیا بدانکه هر جزئی از اجزاء
عالم همیشه میل بسوی مرکز اصلی و کلی خود دارد مگر آنکه او را قاسری
از حرکت طبیعی خود باز دارد مثل میل ثقیل بمرکز و خفیف بمحیط چنانکه مولوی
بر طبق این مطلب از زبان حال هر یک از عناصر فرموده خاک گوید خاک
تن را که بیا ز اصل مایی ترک جان کو هم چو ما هم بخواند نار تن را از اثیر

آغاز و انجام

که زنهاری راه اصل خویش گیرید بعد جواب روح گوید ای اجزای پست فرشیم غربت
مُن تلخترمن غرشیم اینست که سبب ظهور امراض بدنی از باب میل هریک از اجزاء
مرکب است با مکن طبیعیه و نفس متعلقه که نور مدبر است بتدبیر انها را چندی نگاه
میدارد یعنی هریک که غلبه مینماید تدبیر بضد مینماید و بالاخره چون روح بواسطه
اشتیاق بموطن اصلی خود قلیل المبالات بامر نگاه داری بدن میشود در زمین
هذا اجزاء بعلت یکی از انها از هم منفک و مختل شوند که موت است قوله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ارجعی بشنید نور افنا
او بسوی اصل خود کرد شتاب تعالی الله قدرتی کو بیکدم گشت اغاز و انجام و عالم
باز هر اد بدم نفس وحیات نیست چنانکه گذشت که حیات کل عوالم ارواح و اشباح از
دم مبارک است و این نفخ مبارک است که در شرع مطهر نسبت است که بنفخه اماته
میکند تمام این عوالم را دزانی چنانکه در آیه کریمه است واذا نفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و الارض و باز نفخه حیات میدهد کل این عوالم را در طرفة العین
چنانکه اشاره شده در کلام مجید در ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
معنایش اینست که قائم میشوند و نظر مینمایند کنایه از حیات است و کلام حکما است
النفخ نفخان نفخة تطفئ النار و نفخة تشعلها دمیست که اتش را خاموش میکند
و دمیست که اتش را مشتعل میسازد چنانکه مشاهد است و از مخالفین در این
مطلب یهود لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة که میگویند که خداوند عالم را
در شش روز خلق نمود و بعد از شش روز فارغ از کار شد و دستها بالای هم

بیان خلقت سموات و ارض

کذاشتند و این شبهه خبیثه از جهت ایشان ناشی شده از قلت فهم ایشان و ندانستنشان
و معنی این فهمیده اسناد باین مبارکه داده اند که خلق السموات والارض فی ستة
ایام مانند کسیکه از اهل سؤال نماید که پیش از ایجاد عالم زمانی بوده چرا که زمان
انتزاع از تغیر و تجدد حرکت فلک است و افلاک جزو همین عالم است و فرض اینست که
هنوز عالم معدوم است و المعدوم المطلق لا انه شیء ممیز ولا اشاره الیه عقلا و حسا
و خیالا و اگر مثل معتزله بگویند زمان موهوم انتزاع از بقای واجب است هم غلط
محض است بجهت آنکه او ثابت و مجرد و بسیط و این تغیر و تجدد هیچ مناسبت
بحقتعالی ندارد و ثالث اینست که حقتعالی خود در حق ایشان میفرماید و قالت
الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان
ینفق کیف یشاء یعنی بدست جلال انفاق رزق بر روحانیان مثل عقول
کلیه که اینها مشعر صفات جلال الله اند نماید و بدست جمال انفاق بر باقی دیگر
که تمام مظهر صفات جمالیه الله اند و مراد بستة ایام واقع در این آیه شش مراتب وجودات است
که عبارت از قوس نزول باشد از مرتبه احدیت بسوی واحدیت و از او بسوی لاهوت
و از او بجبروت و ملکوت و ناسوت که امتثال امر اهبطوا بعضکم لبعض عدو است
هم باین جهت شد نهان و پیدا اولا باید دانست که بین موجودات دو فرق است
یکی بشدت و ضعف و دیگری بعوارضات مشخصه مثل کم مخصوص و کیف
مخصوص و این مخصوص و اضافه بفلان پدر و نسبت بفلان مادر و یا ماهیات
متخالفه چه وجودات هر چند با هم نظر بسنخ اتحاد دارند اما باختلاف ماهیات

بیان جوهر مجرد

مختلف میشوند که هیئت عقلی یا هیئت نفسی را دانا را میبینند اما وجود عقل و وجود نفس را
وکالات نفس با دانا را است چه اشرف از او ست و هر ایشی فی دارای و تبراخرت هست
مع شئ زائد مثلا ماهیت. عقل جوهر مجرد من المادة ذاتا و فعلا و نفس جوهر مجرد
من المادة ذاتا لا فعلا و از ان جسم بسیط متحرک بالارادة وانسان حیوان ناطق
و فرس و بقر و غنم حیوان صامت حساس و نبات جسم نامی مولد مصور و جماد
جسم در حفظ مزاج مدة سنه بیا اما و قبیکه موحد بمقتضا التوحید اسقاط
الاضافات و جود ذات را مساوب الملاحظه کرد تمام یک حقیقت و احد میشود نه بود
حقیقت و ثانی در او فرض نمیشود کما قال المولوی متحد بودیم یک گوهر همه بی سر و
بی پا بدیم آن سر همه یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم صافی همچو آب چون
بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهای کنگره کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق جهان خلق و امر اینجا یکی شد این نرد
ناید و است از جهت مرد بیش چه فهمیکه عالم امر اشاره بعالم عقول مجرده وارواح
بسیط و عالم خلق اشاره بعالم مادیه و صوره معلوم باید که موجودات عالم خلق را
در حرکات استکمالیه شان در نهایت قوس صعود که مقام وصول کل است بغایت
الغایات نوع اتصال و اتحادی محقق شود بعالم امر که اشد باشد از اتحاد غمزه
چشم بچشم یا از اتحاد صنعت بدید یا از طلاقت لسان بلسان یا از اتصال اجزا یکل
که در جزء ببین کل را و یا از قبیل اتصال شعاع شمس بشمس و دلالت این مطلب دارد
حدیث شریف ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بالشمس

وجه تسمیه کتاب

واینکونه اتصال هر وقت محقق است و منحصر بوقتی دون وقتی نبوده و نسبت اما
اکر نظرت بجانب فاعل باشد کما قیل اتصالی بی تکیف بی قیاس هست رب الناس
را با جان ناس ولی از جانب قوابل کمال امتیاز و اختلاف و افتراق را دارند مثال
اینمطلب را مشاهده نما در نور شمس که نسبت بفاعلش که فرض شمس باشد واحد
بلی نور و یک ظهور و یک رنک است اما نسبت بقوابل متکثره والوان مختلفه
ظهورات متفتته و مراتب متفاضله دارد بعضها فوق بعض مختلفه بالشدة
والضعف مثل نور وجود حقیقی که بلی حقیقت واحده است و بحسب استعداد قوابل
تعینات این نور واقعی و وجود حقیقی ظهورات متفاوته دارد در شدة و ضعف
و کمال و نقص مطابق انچه جامی سافر بوده است اعیان همه شیشه های کوناکون
بود کافتاد دران پرتو خورشید وجود هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود
خورشید در او در انچه او بود نمود اما در عین اختلافات اتحاد است و در عین
کثرت وحدت است چه در رجوع باصل خود نه از کل خار و نه از خار عار و نسبتا با
نه رنک و نه بو بی رنک بود نکار بی رنک بدل قانع نشوی برنک ناکاه ابدل
یکی بسیار و بسیار اندکی شد قول ایشان اشاره بقاعده وحدت در کثرة و کثرت
در وحدت است چنانکه علة العلل که ذات واحد بسیط است اولا در هر یک از
نود و نه اسم بعنوان ظهور نموده وثانیا در تمام مراتب و مظاهر تعینات
عالم که کل بحسبه متجلی است یعنی در تعین سماء باسم یا رفیع الدائم و یا قاضی
الحاجات و یا مدبر الکائنات بروز نموده و در تعین ثابت ارض باسم یا حافظ

بیان الوان مختلفه

بیان هیکل انسان

وامین وجود هیکل انسان باسم جلالهٔ الله که جامع جمیع اسماء است جلوه نمود
الی غیر ذلک من هذا القبیل در هر چه بنگری تو نمودار بوده ای نانموده رخ تو چیز بسیار
بوده پس یکی بسیار باعتبار تجلی و ظهور است تعالی در تمام مراتب بسیار اند که
از باب حیطه و انطواء عموم در مقهور تمام است بالجمله با آنکه کل این کثرات از وجود
خاصه و کمالات این وجودات منفرد در مقام ذات دارا است چه بسیط الحقیقه
کل الاشیاء هیچ انثلامی در وحدت او تعالی نیست بلکه دارائی او کل را چنانکه
معلم ثانی فرموده است ینال الکل من ذاته و هو الکل فی وحدة مؤکد وحدت
اوست چه وحدت حقتعالی وحدت عددیه نیست بلکه وحدت حقه حقیقیه است
که ثانی فرو گذاشت نموده است این معنی قول ایشان یکی بسیار و بسیار اند یکی شد
و ابرای منطلب ملاحظه نما از نفس ناطقه انسانی که اگر چه یک نفس مجرد و هویت واحد
است اما چون فصل اخیر است با وحدتش کل فصول و کمالات کرد و هیچ جزء هر ذی
نوع حیوان است همه را دارا است کما قیل توهم یکجزئی و چندین هزاری دلیل
از خویش روشنتر نداری یعنی بحسب جامعیه بدنیت تمام عناصر اربعه را در بردارد
و بواسطه حفظ مزاجیت مدت معتدبها مقام معادن را دارائی و بجنبه قوت
در عرض و طول و عمق عالم نبات را دارد و بروح بخاری حیوانی که شباهت
باسمان دارد در صفا و لطافت و شفافیت و حرکت آسمان را دارائی و بحسب
روح امریت که از امر بیت ربانی و سر بیت سبحانی تمام موجودات عالم معنی
و صورت را دارائی کلام علی علیه السلام است دواؤک فیک ولا تبصر وداؤک منک

بیان بسیط الحقیقه

بیان عالم انسان

وما تشعر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم
الاکبر ونیز شاهد مطلب ما از نفس ما فوق اعتبار شاهده نما که اگر نفس بگوئی واراده کنی از
او تمام قوی را چه در مقام ذاتش کل قوی را دارا است بر معنای اطلاق کثرت در وحدت
مثل آنکه مرتبه وجود بگوئی واراده نمائی وجود مطلق را بل مطلق الوجود را که منطوی
است در او وجود واجب و وجود ممکن و ممکن هم اعم از جواهر اعنی عقل و نفس و هیولی
و صورت و جسم که مرکب از هیولی و صورت است و وجود اعراض اعنی کم و کیف و وضع
و متی و این و اضافه و ان یفعل و ان ینفعل چه در همه مراتب وجودات ذکر حقیقت
اصل محفوظ است مع اختلاف مراتبهم بکمال و نقص از مرتبه وجود واجبی است و
مرتبه جمع که مرتبه وجود عقول است و مرتبه فرق که وجود در مرتبه نفوس است و
مرتبه فرق الفرق که وجود در عالم ناسوت که انزل تمام مراتب است علی علیه السلام
توحیده تمییزه عن خلقه وحکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة این بود اطلاق
کثرت در وحدت که تمام این کثرات قوی و طبایع را اطلاق میکردی بر واحدی که نفس
باشد که او کل اینها است بوحدته کما قال صدر المتألهین النفس فی وحدتها کل القوی
وفعلها فی فعلها قد انطوی اما از باب آنکه نفس در هر یک از این قوی و مدارک
خود اینها است یعنی نفس در مرتبه بصر عین بصر و در مرتبه سامعه عین سامعه و در ذا
عین ذوق و در مرتبه وهم عین واهمه است الی غیر ذلک که کل این مدارک محل نزول
و ورود نور نفس اند از اینجا است که در حقیقت که باصره می بیند میگوئی خود
دیدم با سامعه میشنود گوئی خود شنیدم با ذائقه میچشد میگوئی خود چشیدم

بیان کلام علی علیه السلام

بیان عشق حقیقی

اینست معنی اطلاق وحدت که هر یک از قوا است بر کثرتی که نفس باشد چه بوحدت همه را
شامل و واجد است چنانکه در نظر اهل توحید کل ماهیات و اعیان ثابتات همه مجالی
و مرائی اند از جهت ظهور نور حق شیخ عطار گوید اگر او نیک که هستی ذات او است
جمله اشیا مصحف آیات او است وعارف جامی قدس سره بر خویش گشت عاشق
وا بین خانه ساخت تا بنگرد در آینه دیدار خویش را در اینمقام رسیده است
از حضرت سید الشهدا ع که فرموده اند الغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون
هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک او متی بعدت حتی
یکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و
خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا فروغی گوید گفتم ز دل
که تمنا کنم تو را کی بوده نهفته که پیدا کنم ترا جامی گوید در لوایح آری حق
جل و علا در همه جا حاضر است و بظاهر و باطن همه کس ناظر زهی خسارت
که تو دیده از لقای او بر داشته سوی دیگر نگری همراز و هم نشین ابن منصور علی
اولا بدانکه واهمه مدرک معانی جزئیه است مثل عداوت جزئی و محبت جزئی و آن
شان خیال است درک صور جزئیه مثل صورت زید و عمرو و ایشان درک صورت
را نسبت بواهمه داده اند از باب آنکه واهمه ریشه قوی است و چون خیال را او بکار
وامیدارد درک کردن صورت گویا خودش درک نموده است منظور آنکه
انسان باینان میگوید خدا موجود است بقوه واهمه وجود را نسبت میدهد
بابا و سبعه که عبارات از افلاک باشد و باز بقول میگوید خدا موجود است در عین

اضافه دادن وجود را بامّهات اربعه که عناصر باشد و باز میگویند خدا موجود است
در حالیکه وجود را بموالید ثلاثه اضافه داده است که نبات و معدن و حیوان باشد
و مرشد دیگر بعقول سلسلهٔ طولیه یا ملائکهٔ مجرّده یعنی کسی از او سؤال نماید که خدا
در کجا موجود است عالم کبیر در جواب از همین اشیاء یشیر لذا قال نعم یقولون بافواههم
ما لیس فی قلوبهم اما پی برده اند بمعنی اینما تولّوا فثمّ وجه الله اینما تولّوا را که
تو خوانده زاهد چون در حرم بسته است روی در کلیسا ار ایضا نخوانده اند خدا
مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة و ایضا ملاحظه نکرده اند حدیث
لو ادلیتم الی الارض السفلی لهبط الی الله دلیکه معرفت نور و صفا دید
هر چیزی که دید اوّل خدا دید کما قال مولینا علی علیه السلام ما رأیت شیئا الّا و رأیت
الله قبله بر هیچ ذرّه نیست که خورشید نتافت اما که گوید که ذرّه خورشید را یافت
لذا قیل زمین را بلندی و پستی توئی ندانم چه هستی هر چه هستی توئی قال نعم فی مقام
الاعراض علی الجهلاء و العوام ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون که
نقطه دائره است از سرعت سیر یعنی همچنانکه نقطهٔ آتش وقتیکه بدور سرش او را
بحرکت دوری اندازی از سرعت سیر حرکت آن در نظر تو دائره رسم مینماید و تو
توهّم دائره مینمائی کما قیل نقطهٔ آتش بدور انداز تا کند رسم دائرهٔ مشعل
و حال آنکه نیست در حقایق واقع نفس الامر مگر همان نقطهٔ لا ینقسم و دائره بود
بمجرد توهم گردانیدنت و هیچ ما بحذائی در خارج ندارد همچنین در این عالم
بکیفیت و یکصورت است تو او را حقایق متکثره و صور متباینه توهّم مینمائی

بیان کلام علی علیه السلام

وان صورت انسان کبیر است و خلیفة الله است که هیئت عالم وجود باشد بهترین بنیه
ونظام الاحسن و چون صورت بمعنی ما به الشئ بالفعل مراد است لهذا این صورت
مطابق بر صورت حق است از باب بودن خلیفه بر صورت مستخلف کما ورد فی الحدیث
ان الله تع خلق ادم علی صورته چه انسان مثال اعلای حق است کما قیل هر آن
نقشی که بر صحرا نهادیم تو نیکو بین که ما نیکو نهادیم چه آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم باری توهم عوام صورتهای متعدده مختلفه از عالم
در لوح خیال از باب اطاعت نکردن و نافرمانی شیطان است با آدم دیومی
که مغلوب نفس و هوی و مطیع وهم است کما ورد فی الحدیث کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مصنوع مخلوق مثلکم مردود الیکم در آن
ره انبیاء چون سالار باشند اولا بدانکه راه بسوی حق جل وعلا از جهة انسی دو
راه است یکی راه اثبات که راه ظاهر و راه استدلال است دوم وصول که راه
باطنی است و اول اشاره بمرتبه علم الیقین و دوم بمرتبه حق الیقین است اما
طریقه اثبات مقدم بر وصول است بجهة انکه اگر ثبوت محقق نشد بروی البته
طالب مجهول مطلق و راه ثبوت مقدم است بر وصول ترتیب فی لنفی اما اثبات
نزد محققین بر پنج قسم است که هر یکی از راهی و بطریقی و طوری مخصوص اثبات
نموده اند و هر یک بر اثبات مدعا ادله ذکر نموده منتهی بر یقینیات که ملاحظه
کردن آنها باعث بر ازدیاد ایمان و ایقان است در اصول دین تا الذین یومنون
بالغیب را مصداق شوند در ایجاد و دلیل معروض میشود بجهة ایضاح اول ان

بیان راه اثبات حق تعم

حرکت که طریقهٔ طبیعیین است و حرکت هم اعمّ از انکه بحسب جسم باشد یا بحسب
روح امّا حرکت بحسب جسم منحصر بچهار قسم است اوّل از ان حرکت در کمّ است و حرکت
در کمّ انست که مادهٔ جسم حرکت نماید از قلّت بکثرت مثل نجم بسوی شجر چه نجم
اطلاق بر گیاه بی ساق میشود و شجر بر گیاه ساقدار بزرگ قوله تع وَالنَّجْمُ وَ
الشَّجَرُ يَسْجُدَانِ دوّم حرکت اینست و ان حرکت بودن جسم است از مکانی
بمکانی چه ارادی و چه طبیعی سوّم در متی است و ان حرکت تمام اجسام است
از زمانی بزمانی مثل حرکت کلّ افراد انسان و حیوان از طفلی به پیری و تمام اینها
از مختصّات بجسم است نه روح که قیل لامکانی که اندرو نور خداست ماضی
و مستقبل و حال از کجاست چهارم حرکت وضعی است و ان اینستکه اجزاء در بدن
خود حرکت نماید بدون عبور و تجاوز از مکانی بمکانی مثل حرکت فلک یا حرکت
دولاب که حرکت مستدیره هم نامیده اند و امّا حرکت بحسب روح مثل حرکت روح
جنین از بالقوّه بودن مدرکات جزئیه بسوی فعلیت انها یا انکه تجاوز از مرتبه
اسلام بسوی ایمان و از ایمان بمرتبه علم الیقین و از او بسوی عین الیقین و
از او بحقّ الیقین و بعبارت دیگر از مرتبه طبع بسوی نفس و از نفس بسوی قلب و
از قلب بسرّ و از سرّ بخفی و از او بفناء فی الله که انتهای سیر سالک است بالجمله
وقتی که حرکت محقّق شد اول انکه حرکت غایت میخواهد قوله تع یا ایها الانسان
انّک کادح الی ربّک کدحا فملاقیه و اوست ثمّ غایت الغایات و دیگر انکه
محرّک میخواهد در حرکت چرا که نمیشود یک چیز هم متحرّک باشد و هم محرّک بجهت انکه

بیان حرکت در زمان ماضی و مستقبل

محرک فاعل است و متحرک منفعل و یک شیء واحد نمیشود از یک جهت واحد هم فاعل
باشد و هم منفعل پس بایستی بجهت بطلان دور و تسلسل منتهی شود سلسلهٔ متحرکات
بمحرکی که او غیر متحرک باشد مگر حق جل شانه و تعالی هیچ حالت منتظره در
کمالات مترتبه خود ندارد که حرکت نماید بسوی غایت کمال و هم چنین عقول کلیه
طولیه چون از ناحیه واجبند و سوائیت در حق انها مستهلک است از این جهت
انها هم محرک اند نفوس را از نقص بکمال و از قوه بفعلیت مترتب از انها اما خود
انها هیچ حرکت ندارند چه گذشت که حرکت معنوی رفتن از نقص بکمال است و عقول
از اول امر کاملند و هیچ حالت منتظره از جهت انها نیست بعد اذا جعل جعل تاما
کاملا عالما تاما دائما الی غیر ذلک من الصفات المترتبة منهم پس معلوم شد که
منتهی میشود سلسله متحرکات بمحرکی غیر متحرک و هو الله تعالی که ابطل فاعل جلیل است
و تسکین است و وحده لا شریک له این است و دیگر در اثبات صانع عز شانه
از راه حدوث عالم است بمعنا ما سوی که چون بذاته ممکن نیست که سلب انحاء عدم
ذاتی از خود نماید لهذا بالضروره محتاج بر محدث قدیم اند و ان نیست مگر حق
اما طریقه دیگر طریقه شریفه ایست که از هستی خودش بوجود مراسند کامل می
نمایند و ان است که اولا و بالذات موجودات را منقسم و منحصر در سه قسم
میکنند یا واجب الوجود است که از خواص اوست لیس بجسم و لیس بجوهر و لیس بعرض
و لیس بمحتاج و لیس بمرکب و لیس بحادث الی غیر ذلک که بصفات سلبیه از او سلب
مینمایند کاملا نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریک است و معنای توحید ذاتی

بیان فاعل منفعل

و معنی واجب الوجود ما یمتنع علیه العدم است و یا ممکن الوجود است و مراد امکان خاص است که سلب الضرورة الطرفین که وجود و عدم باشد و یا ممتنع الوجود است و معنی او است که ابا و امتناع داشته باشد از وجود بعد که اینها دانسته شد می گوئید وجود بفارسی بودن و عدم نابودن و حقیقت وجود عین ابا و امتناع از عدم و عدم عین ابا و امتناع از وجود است چه هردو با یکدیگر متناقض و متضاد و ضد شئی حمل بر شئی نمیشود چه لازم میاید که شئی قابل مقابل خود باشد این کلام از اینجاست که حکما ماهیتی اعتبار و انتزاع نموده اند که او ست قابل هردو نقیض که وجود و عدم باشد فی حد ذاته عاری از تمام بجهة آنکه ماهیت من حیث هی لیست الا هی است مثل آنکه حرارت با برودت نقیض و مقابلند هردو و باهم جمع نمیشوند از این جهة ماهیت ابی حکماء فرض نموده اند که قابل هردو و عاری از هردو باری وجود من حیث هو وجود در هر مرتبه باشد چه در حق و چه در مخلوق حق و مخلوق هم مراتبه از عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت و طبع مقابل است با عدم و شئی گفتیم ممتنع است که قبول مقابل نماید پس وجود ممتنع است که قابل عدم شود و چون فهمید یکه هر چیز که ما یمتنع علیه العدم باشد اسمش واجب الوجود است پس در هر جا که بود هست ظهور نسبت آن بود از ظهور واجب الوجود و ماسوا عدم است و عدم محال شی معلوم است از اینجاست که حکما گفته حیثیة الوجود کاشفة عن الوجوب قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شئی شهید و هذا النظر قیل بالعرتبة تجلی لی المحبوب من کل وجهة فشاهدته فی کل معنی و صورة

بیان فنا و بقا

دیگر آنکه پیش گذشت که وجود از صدر تا ساقه ظل الله است و حکم ظل حکم ذی ظل است و مباینت ندارد ظل بازای ظل چرا که وجود ظل مقهور و محوق و مضمحل و فانی در وجود ذی ظل خود است و حکم احد المتحدین یجری الی الآخر مثنوی آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب وحدیث شریف بک عرفتک وانت دللتنی علیک ودعوتنی الیک وایضاً عرفت الله بالله والرسول بالرسول این بود طریقه اثبات بر طریقه حقه ودلالت دارد بر این مطلب ما ورد فی دعاء الصباح یا من دل علی ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته این است طریق اثبات که طریق ظاهریش نامند اما طریقه باطن او نیست مگر وصول باو و متحقق و متخلق شدن باو کما ورد تخلقوا باخلاق الله و آن حاصل نشود تا آنکه دارا نشوی صفات ثبوتیه او را که عبارت از علم و قدرت و اراده وغیر ذلک من الصفات الثبوتیه و تا سلب نکنی از خود تمام صفات سلبیه او را که عبارت از جسمیت وجوهریت ومادیت و موضوعیت است بالجمله اینها محقق نمیشود از جهة انسان مگر وقتیکه بالکلیة از کلیه خواب خود دست شسته باشد و مستغرق در هستی او شده باشد کما قیل تا بود پیوند جسم و تن بجان کی توان دیدن رخ جانان عیان بعلت آنکه این چیزها که ذکر شد از لوازمات این عالمست و لازم از ملزوم منفک نمیشود حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم لذا قیل تا که ملک ذره ز هستی خودت آگهی کر کنی دعوی عشق مجد آگاهی وهمچنین قول مولوی معنوی است از خودی بگذر که تا یابی خدا فانی حق شو که تا یابی بقا چنانکه شاهد حال و گواه

مقال است آیه شریفه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون للابدال از مرآت می نفوسم اخر بقاست مردن گر زندگی بخواس است
خود کیمیاست مردن بالجمله بحصول وان نه پیوندد تا انکه ذره از گرد امکان واسطه
است بین سالک مطلوب او اما وقتیکه از خود خود را مسلوب نمودی د
مصداق قول عارف شدی از وجود خود چونی کشتم هی نیستم از غیر خدایم
آگهی آنگاه محبوب مطلوب خود را دریابی کما قیل بیدلی در همه احوال خدا با
او بود او نمیدیدش از دور خدایا میکرد و چونکه نفس تو مانع است ترا از وصول
و اتحاد بمطلوب بود فرموده اند اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک که نفس
تو را بنده و محکوم شود اسرار وجود نیز مفهوم شود سریکه نهان است
بین پرده غیب از پرده بیرون آید و معلوم شود بازی قول ایشان که درین
ره انبیاء چون منار باشند مراد از راه ظاهر است که پیش اشاره باشد نه راه باطن
چنانکه مستفاد است از آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء یعنی ایصال بسوی مطلوب تو ممکن والا اگر هدایت بمعنی راه ظاهر باشد
لا تهدی در قول خدای تعالی ایراد وارد میباید چرا که ارشان پیغمبر است هدایت در
ارائه طریق را بحق هم ایشان راه بر همه ره نمایند بواسطه انکه شریعت صاحب وحی
شریعت شمعیست که راه مینماید لیکن تا اگر در نبودن شمع در ظلمات بگ بادیه
یا نصیب گرد یا طعمه شیطان و چون شمع را در پیش خود انداخته خود بخط مستقیم
براه افتی مطابق او یعنی عمل بر طبق او نمودی اسم طریقت شود و چون وصول

بیان دشمن

بمبدء المبادی وحصول بغایت الغایات حاصل نمودی از هستی خود مسلوب شد
هستی او وموجود شد به نامش حقیقت است از اینست که فرموده اند لو ظهرت
الحقایق بطلت الشرایع چه حقیقت مغز است و شریعت پوست وهم چنانکه علت
غائی از نهال شجر ثمر است واز وضع لفظ معنی است واز قشر لب هم چنین مقصود
از شریعت طریقت و وصول بحق تعالی است که اسمش حقیقت است و اینها مقصود بالعرض
منظور است که حقیقت انبیاء علیهم السلام علی الخصوص حقیقت محمدیه صلی الله علیه
واله هم راه نما وهم ره بر امت اند کما فی قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله بواسطه اینجه معلوم شد که اینها شموعی هستند که منور است بنور
ایشان تمام عالم و لازمه نور هم که ظاهر نمودن راه‌ها است لذا قال رسول الله
الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی چنانچه جای دیگر میفرماید
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بلکه اصحاب کبار ایشان دارای این مرتبه اند
چنانکه خود در حدیث شریف فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وجای دیگر میفرماید علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مثنوی گفت پیغمبر که اصحابی
نجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم ما و اصحابم چون کشتی نوح هر که
دست اندر زند یابد فتوح از ایشان سید ما گشت سالار ثبوت شرافت پیغمبر
بر سایر انبیاء از بسیاری شواهد سمعیه و دلایل عقلیه است اما شواهد آن
قرآن و کتاب است مثل قوله تعالی وتلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و
حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک وانچه درباره آنحضرت اخبار که

بیان اکرم رسول حضرت صلی الله علیه واله

وما خلقنا السموات والارض الّا بالحقّ یعنی حقّ مخلوق به که کنایه از وجود مطلق
انبساطی است چه از جهت ان وجود مطلق فیمبدئی که اسمای کثیره اوست از ظلّ
الله وعبد الله ونور الله ووجه الله ومشیت الله وخلیفة الله واز جمله
این اسماء است حقیقت محمّدیه که او از حیث باطن وروحانیت انسان کبیر است
وبا حقیقت موجود ومخلوق شده اند کلّ ماهیات جمیع عوالم ومراتب موجودات
بلکه خود ا حقیقت است کلّ اشیاء که عقلش عقل کلّ ونفسش نفس کلّ و
جسمش جسم کلّ اعمّ از جسم فلکی وعنصری ومطابق همین رسیده است در زیارت
جامعه ائمّه هدی علیهم السّلام که خلفاء ا حقیقت محمّدیه اند ارواحکم فی الارواح
ونفوسکم فی النفوس واجسادکم فی الاجساد چه احاطه حقیقت بکلّ اشیا
از قبیل احاطه نور شمس است در قوس النّهار بجمیع کواکب لا تعدّ ولا تحصی
واز جمله محاطها نور اوست انبیاء سلف وبدیهی وجدانیست که محیط اشرف
واکبر از محاط است والله بکلّ شیء محیط وعلی کلّ شیء شهید واز اینجاست که حکماء
در قول حقّ سبحانه ونعم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم فرموده اندکه
حاء اشاره بحقّ ومیم اشاره بمحمّد ص است ومعناش انکه حقّ است محمّد ص شیخ
سعدی ادم ونوح وخلیل وموسی وعیسی امده مجموع در ظلال محمّد وسبب
برانکه خلقت ماسوی بدست اوست از باب استغراق هستی محمّد ص است در هستی
حقّ حقیقی ومدلّ بر این مطلب است حدیث قدسی یا ابن ادم اطعنی حتی اجعلک
مثلی انا اقول لشیء کن فیکون وانت تقول لشیء کن فیکون وانهم دلیل بر انکه

بیان وارد

بیان زیارت جامعه

ایجاد ماسوی بدست قدرت وی ساخته است که محمد بن عبد الله ص بحسب حقیقت محمدیه عقل
اول است که او است اوّل ما صدر چنانکه فرموده است اوّل ما خلق الله روحی و
معلوم است که باید اوّل ما صدر اشرف باشد از تمام موجودات بجهت آنکه علّت
است بر تمام و بدیهی است که باید علّت از تمام معالیل اشرف و اقدم و اولی باشد
و او است علّت تامه مر اشیاء تمام و تخلّف معلول از علّت تامه جایز نیست و کلام
معلم ثانی مشکور دلیلیست بر این مطلب انّ الاشیاء کلّها من العقل و العقل هو
الاشیاء فان کان العقل کانت الاشیاء فان لم یکن الاشیاء او است کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین و در حق او است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ایضا
اثبات شرافت او بدلیل عقلی است که حکما ثابت نموده اند که حقیقت دارای دو سیر
است یعنی قوس نزول و قوس صعود از این جاست که حکما ثابت نموده اند در تفسیر قول
حق الم احسب الناس فرموده اند که الف اشاره بوجود منبسط است و لام اشاره
بقوسهای تمام و میم او که میم اول محمد است اشاره بقوسین تمام یعنی قوس صعود
و نزول از باب دائره بودن چه رسیده است که الاسماء تنزل من السماء چنانکه در
تاویل یس انک لمن المرسلین فرموده اند که یا چون در ابجد بحسب عدد عشره است
یعنی بجمیع مراتب عالم وجود در قوس نزول و پنج سماویه در قوس صعود
مندرج در سین است که انسان کامل محمدیه باشد کما فی القرآن ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی لذا قبله در شرح خطبه حسینی بحقیقت هم توضیح
دو درشرح قوسین بتفصیل هر یک علیحده و ثبوت آنها از جهت انسان کامل محمدیه گویم

که نور حقیقی از مشرق وادی اعنی از مرتبهٔ ذات غیب الغیوب مقام کنز مصون که
لا اسم له ولا رسم له اوّلا طلوع و بروزش در مقام واحدیت که مرتبهٔ اسماء و
صفات باشد و در این مرتبه جانب الکثرة که مُثبت ولی کثرت بحسب مفهوم است
نه بحسب حقیقت چرا که صفات حقیقة عین یکدیگر و تمام عین ذات اند و حقیقت
محمدیه است تمام اسماء و صفات بحسب تحقق بمصداق و علّم آدم الاسماء کلها
و از اینجا تنزّلش بمقام عقل است و اوست که میفرماید اوّل ما صدر روحی
و نوری و از اینجا بلحاظ ظهور شمس حقیقی بمقام نفس کل است که مشهور بملکوت است و
نری ابرهیم ملکوت السّموات والارض چه حقیقت بواسطه تدبیرش از جهت بدن
طبیعی دارای عالم نفس است چنانکه حکماء اشراق نفس را نور مدبّر نامیده اند
و بجهت بدن طبیعی و امکانش دارای عالم ناسوت است که انا بشر مثلکم اشاره بدو

بیان صورت خلق

آدمی حیث برزخی جامع صورت خلق و حق را واقع ظاهرش خلقست لب به
ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق این بود ثبوت قوس نزول از جهت آن
وجود مبارک اما در اثبات ذات او قوس صعود را بمقتضای الا الی الله تصیر الامور
بدانکه حضرت ختمی پناهی بحسب بدن دارای قوس صعود است چه آن نور هم
چنانکه بترتیب نازل گردید یعنی از عقل طالع و در دنیا عالم عناصر غارب شد
هم چنین این نور بترتیب صاعد است بجانب حق تعالی که اوّل الاوایل و مبدء المبادی
است بر بدن آنحضرت چون از عناصر اربعه فراهم آمده بود اگر عناصر هر یکی در
دیگری و بطور تنهائی ولا بشرط ملاحظه شود نه بشرط ترکیب و امتزاج دارای

عالم بسائط است و اگر بطریق امتزاج و مجرد قابل للابعاد الثلاثة یعنی عرض و طول
و عمق ملاحظه شوند دارای مرکبات معدنیه است و تعریف اینها برا و صاف آن است
و بواسطه ذاتی او جمیع قوی نباتیه را از نامیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه
و مصوره عالم نبات را دارا است و بجهه احساس و حرکت بالاراده اش عالم حیوان
را دارا است و چون در انحقیقت کمال قوه عقل نظری و عقل عملی شده است مقام
انسانیت را در اعلا درجه جامع است که اینجا منتهی میگردد سیر پس چون حقیقت
تام و کامل و فوق التمام مثبت میگردد حقیقت محمدیه لذا این مطلب یعنی اجتماع قوا
ظهور شده را و ست بخلاف باقی موجودات اعم از انبیاء و غیره و بواسطه ختم تمام
صفات و کمالات در انحضرت حق حمید در قرآن مجید در باره او میفرماید و لکن
رسول الله و خاتم النبیین عارفی در باره انحقیقت کلیه گفته است ای نسخه
نامه الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست انچه در عالم هست
از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی پس انسان کامل محمدی بحسب حقیقت مثال الله
است و چنانکه بسیط الحقیقه کل الاشیاء است انسان کامل هم کل الانواع است
بلکه کل الاشیاء و نیز از صدر المتالهین فلاسفه وران زند بر محور دل وجود
هر دو عالم مظهر دل هر ان نقشیکه بر لوح از قلم رفت نوشته دست حق
در دفتر دل از ملک و فلک سماء و سمک چگونه ملک نباشد و حال آنکه انسان
معلم ملک است فی آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم الی آخر و در آنکه باید مرتبه
معلم اشرف و اعلا باشد از مرتبه متعلم حرفی نیست چه اوست معطی کمال خود

سزاوار و باید اولی و اقدم و انسب باشد با کمال چه ذات نا یافته از هستی بخش کی
تواند که شود هستی بخش و چگونه ملک نباشد با آنکه انسان کامل محمدی می فرماید لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مثنوی چون معلم بود
عقلش ز ابتداء بعد از آن شد عقل شاگردی ورا عقل چون جبریل گوید
احمدا گر یکی پری زنم سوزد پرم لو دنوت انملة لاحترقت چگونه
ملک نباشد با آنکه همه ملکه حسنه او چون علم یا سخاوت یا رحم یا شجاعت یا غیره
ملکی است که مر سانند او را بصواب بعد از بقا میگوئیم که ملک بر دو قسم است
ملک علام و ملک عمال و انسان چون بیشتر در علم کوشد ملک علام است
اعنی چون روحانیان عقول سلسله طولیه است تا نیل عقل و اچون بندها
بکسبند باید نام عقل و اگر عصمت در عمل یعنی کامل بود مراتب عقل عملی را
از تهذیب الاخلاق و سیاسة المدن و تدبیر المنزل و بعبارت دیگر تخلیه
و تحلیه و تجلیه و فنا نموده ملک عمال است چنانکه گفته اند موانع اندرین
عالم چهار است طهارت از وی هم چهار است اول پاکیست از حدثات و انجاس
دوم از معصیت از شر وسواس سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است چهارم پاکی
سر است از غیر که آنجا منتهی میگردد سیر چگونه فلک نباشد و حال آنکه
فلک در قوه خیالیه او متصور و موجود است و معلوم است که اشیا بنحو ما
در ذهن بیاید نه با شبحها چه شبح شی مباین است نه نماده از اینجا
که حکما در تعریف حکمت نظری فرموده اند صیرورة الانسان عالما عقلیا

مراتب عقل عملی

مصاحبًا للعالم العینی فی صورته و فعلیته لا فی مادیته و ظلمته این بود بیان دارا بودن انسان کامل تمام را و از مراتب قوه عقل علی سه قسم ان که تخلیه و تحلیه و تجلیه باشد از مضمون اشعار بیرون امد و قسم دیگر که فنا باشد باقی ماند بدانکه فنا بر سه قسم است اول فنای در افعال ان است که بزبان بلکه از عین جان بگوید کلمه جلیله جلیله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را و ایضًا افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد یعنی هرچه از نیک و بد مشاهده میکند همه مربوط بقضاء اسابق و قدر لاحق داند و افعال عباد را فانی در افعال الله ببیند و کلام شیخ سعدی علیه الرحمه را از صدق دل و خلوص قلب بخواند کر کزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج از خدا دان خلاف دشمن و دوست کدل هر دو در تصرف اوست چنانکه دلالت دارد بر این مطلب ایات بسیار مثل و الله خلقکم و ما تعملون و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی کما قیل کر بپرانیم تیر ان کی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست ذابه کوید ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء یعنی اگرچه بحسب ظاهر افعال از عباد صادر میشوند لکن العبد و ما فی یده کان لمولاه از وجود و کمالات عاریه و بر نسبت در حقیقت از او نیست از خالق او نیست عبد از خود وجود ندارد چه ممکن است و الممکن من شانه ان یکون لیس و من علته ان یکون ایس و کمالات مثل اراده و قدرت و مشیت در حقیقت از عبد را نیست مسلوب از عبد است شاهد این بشر بغیر است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله

بیان افعال خلق و مرتبه اثبات

والله علی کل شیء قدیر لذا ورد ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن بشنو
سخنی مشکل و سرّی مغلق هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق از یکجهت
ان جمله مضافست بما از دیگر جهت جمله مضافست بحق و این مفاد حدیث
شریفست لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین لذا ورد العبد لا یملک
شیئ دویم فناء در صفاتست بمعنی انکه هرچه بهاء وصفات و کمالست موحد
بر توصیفات او و مستهلک و مستغرق در صفات حق حقیقی بداند چنانکه از
کلمات میرسید شریف دامادست وهو کل الوجود وکله الوجود وهو کل
البهاء والکمال وکله البهاء والکمال وما سواه علی الاطلاق لمعات نوره ورشحات
وجوده وظلال ذاته واذ کل هویة من نور هویته وهو الحق المطلق ولا
هو علی الاطلاق الا هو بمعنی انکه همچنانکه وجود حق مشتمل بر کل وجودات
است نیز علمش هم مشتمل بر تمام قدرتش مشتمل بر تمام زیرا که صور ادراکیه
وعلوم جزئیه وکلیه کلها فائضة من الله لذا قالت الملائکة لا علم لنا الا ما
علمتنا کذلک القدرة والعلم فی کل ذی روح مستفادة منه تعالی ولا قدرة
لنا فی الحقیقة علی شیء الا بقدرته واعانته چه بنظر توحید بلکه علم بشریه نیست
و بر هر کسی بقدر استعداد و ظرفیت و قابلیت افاضه شده است کما ورد فی
قوله تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها کما قیل گر بریزی بحر را
در کوزهٔ چند گنجد قسمت یک روزهٔ اما اگر نظر کثرت بینی وحفظ مراتب نمائی
علمهاست نزدیک علم اول فنائی دویم علم قلبی سیم لوحی چون انسان کامل

بیان تعریف عقل بسیط

عقل بسیط دارند که او ملکهٔ جامع علم است و علم عقل تفصیلی و علم عقل بالفعل
الی غیر ذلک مجملاً چون تمام یاد از صفات جمال و جلال میدهند سالک در مرحلهٔ
دوم تمام اشیاء که لوازم اسماء و صفاتند که در اسماء و صفات مبدا اند و هر
اسم و صفت در مشاهدهٔ او میبیند مثلاً از آسمان بجز صفت یا رفیع الدرجات چیزی
دیگر در مشاهدهٔ او نمیبیند و از زمین بجز یا امین و از حیوان جز یا سمیع و یا
بصیر و از ملک بجز سبوح و قدوس علی الجمله اشاره بجامعیت و مظهریت تامهٔ
انسان کامل است ما ورد من المعصوم علیه السلام من رآنی فقد رأی الحق و چون تمام
اسماء و کمالات بالحقیقة از حق تعالی است فرموده اند هرچه در جهان میبینی نکوست
عکس حسن و پرتو احسان اوست گر بر آن احسان او همراه حق شناس از تر و خورد کر
وجود ابد سپاس در حقیقت آن سپاس او بود نام این را لباس او بود سیم
فنای محو و او است که جمیع وجودات را فانی در وجود واجب بداند چنانکه
گذشت که تمام معروف و مفهوم در تحت وجود اوست بمقتضای یا هو یا من هو یا
من لیس الا هو و جهتش است که تمام اشیاء محتاجند در قوامشان بقیوم محض متقوم
بمفاد یا من کل شیء قائم به یا من کل شیء موجود به و معلوم است که احتیاج
شدیدتر است بقیوم از احتیاج عرض بجسم که تحقق و تقوم او با اوست و یا از
احتیاج حرف در فهمیدن معنی از او بضم کلمهٔ دیگر زیرنشین علمت کائنات
ما بتو قائم چه تو قائم بذات بل اوست موجود فی نانه بنامه و وجود دیگران
عاریه و بر سبیل مجاز است و این سه فنا اشاره بسه توحید است اول توحید ذات

بمعنی نیست لا هو الا هو دوم توحید صفات که لا اله الا الله وسیوم توحید افعال
لا حول ولا قوة الا بالله. قوله هو الاول هو الآخر درین کار یعنی آنکه حقیقت
نام مجازی به حقیقت واحد است بوحدت حقیقیه ظلیه و وحدت حقیقیه حقیقیه و
هر جائی او را اسمای متعدده است کما قیل به نقطه الف گشت الف جمله حروف
در هر حرفی الف با اسمی موصوف یعنی جائی اسمش نوح و جائی خضر و جائی
موسی و عیسی که حقیقت واحده باسمای متعدده مختلفه ظهور نموده است
بمعنی اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد چه به معنی که بوشانی بگوناگون
عبارات چنانچه مرتبه نزول از مرتبه نبوت بنی علی عقبه فرموده کنت مع جمیع الانبیاء
سرا و مع خاتم الانبیاء جهرا بالجمله انسان کامل محمدی ظل الله است بمفاد آیه
کریمه الم تر الی ربک کیف مد الظل الی آخره کما قیل کیف مد الظل نقش انبیاست
کو دلیل نور خورشید خداست سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده
خداست ومعلوم است که حکم ظل غالبا در آثار حکم ذی ظل است پس همچنانکه
روا است در حق ذی ظل هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
همچنین همین حکم در حق ظل است سایه از خود وجود فی ذاته ندارد و متحد است
با صاحب سایه ان کان موجودا فهو موجود وان لم یکن فهو معدوم چه ظاهر است
که احد المتحدین حکم الآخر بعینه لذا ورد عنهم علیهم السلام نزلونا عن الربوبیة و
قولوا فی حقنا ما شئتم وقال علی علیه السلام معرفتی بالنورانیة معرفة الله تعالی
احد در میم احمد گشت فاش یعنی ظهور نمود حقیقت محمدیه حقیقی در مراتب

بیان انسان کامل

بیان حکاء الهی

خصوص خود در لباس احمدی که اسم اعظم است چنانکه حکاء الهی در اللّهم بحسب تاویل
مطالبی فرموده اند که اثبات کلام ایشان است قدس سره چه اللّهم اصلش یا الله
بوده که حذف شده یاء و عوض او زده شده از او میم چه یا بحسب عدد یازده
است که عدد هو باشد و عدد در کلمات روح است و سرّ تعویض بمیم آن بخلاف
انسان کامل محمد است از هویت بسیط چه میم اول نام محمد و آخر اسم آدم است
پس ظهور احدیت محضه در میم احمد اشاره بانستکه حقیقت محمدیه مظهریت تامه
و خلافت مطلقه دارد از حق و ربوبیت مستخلف موقوف بر وجود خلیفه است قال
ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة و تشدید میم در اللّهم اشاره بدو میم
محمد است یکی از او میم ملک و دیگری میم ملکوت باشد ایماء بانکه در نزد محمد
است سرّ ملک و ملکوت کما فی حق ابرهیم و نری ابرهیم ملکوت الی آخره مثنوی
خلق را چون آب دان صاف و زلال   اندران تابان جمال ذوالجلال   بدون تجلی
و نزول از مقام تعالی است که در حینیکه افعال از عبد صادر میشود از حق صادر
شده از اینجاست که در مریض شدن عبد حقتعالی مرض را نسبت بخود میدهد
که مرضت لم تعدنی یا موسی و استسقاء عبد را استسقاء خود میشمارد چنانکه میفرماید
فما اسقونا ان تسقینا و در حدیث الخلق عیال الله احبهم الی الله انفعهم لعیاله و
ابغضهم الی الله اضرهم لعیاله بالجمله بسیار موارد است که افعال عبد را نسبت
بخود میدهد مثل انکه فعل قبض ارواح منسوب بملک الموت است فی آیه شریفه
قل ان یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم جائی نسبت بخود میدهد الله یتوفی

بیان ملکوت

الانفس حین موتها و هم چنین متحمل ارزاق میکائیل است نسبت بجود میدهد و ما
و ما من دابة الا علی الله رزقها و مصور تمام اسرافیل است خود مصور باید والله
بصورکم فی الارحام کیف یشاء الی غیر ذلک مثنوی ما چه نائیم و نواد رما ز نواست
ما چه کوهیم و صدا در ما ز تو است در این دور واحد اول عین آخر بدانکه از
خارج دوری وارد میباشد از ین راه که ظهور نور الانوار بهر برهان موقوف است
بر وجود حضرت انسان کامل محمدی و وجود او باز توقف دارد بر ظهور خدا
چنانکه عارفی گفته است ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست تظهر
لولای لم اکن لولاک و توقف شیئ بر شیئ که آنشی بعینه موقوف بر آنشی باشد
دور است و اگر سلسله برود الی غیر النهایه تسلسل است ایشان از دفع دو کر
جواب داده اند که دور محقق نمیشود مگر بین دو چیز و در اینجا دو ذات تصور
نمیشود بلکه معناً اول عین ثانی است کما قیل گفت در این خانه غیر وجه خدا
غیر در خش جلوه کر بارض و سما جیست کما الیه اشاره فی قوله ز احمد تا احد یک میم
فرقست جهانی اندر آن یک میم غرق است معنی واضح است یعنی چنانکه
تفاوت لفظ احد با لفظ احمد بلفظ میم است والا در حروف دیگر متحد اند
و از برای وجود چهار مرتبه از ظهور است از مرتبه وجود لفظی و کتبی و ذهنی و
عینی و هر مرتبه حاکی و آیه مرتبه دیگر است هم چنین احد و احمد در وجود عینی
متحد اند چرا بجز ظهورات و بروزات و اسماء حسنی و صفات علیا در مقام ذات
غیب الغیوبی داشت بمقتضا و علم آدم الاسماء کلها بجسب تعلیم کونی و وجود

بیان توقف شیئ بر شیئ

بیان معرفت انسان کامل

در مقام انسان کامل ورود بعد کذاشت و اختلاف خلیفه و مستخلف به مهم است و
مراد بمیم امکان خاص است که سلب ضرورة از طرفین باشد که تمام موجودات
ما سوای حق از صدر تا ساقه فرا گرفته است این حجاب چنانکه فرموده از چهره کرد
کرد امکان برفشاند بجز واجب که چیزی نماند و از جمله خصوصیات امکان است
ماده و عوارضات ماده چون زمان مخصوص و مکان مخصوص قوله بر او ختم
آمده پایان این راه چنانکه گذشت از آیه شریفه ولکن رسول الله وخاتم النبیین
در او منزل شده ادعوا الی الله یعنی در شان او و سید آیه ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن که اشاره بصناعات خمسه است
یعنی با و فرمود که آنکه از عباد طاقت برهان علی دارد او را بحکمت بخوان و آنکه
از متوسطین است و شعور برهان ندارد بمواعظ حسنه لان من شان النبی
ان یدعوا الناس علی قدر استعدادهم کما قال امرنا معاشر الانبیاء ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم فهم علی ثلاث مراتب فالحکمة اشارة الی البرهان والموعظة
الحسنة اشارة الی الخطابة وجادلهم بالتی هی احسن اشارة الی الجدل وهو ابقا
المقدمات الا انما عبرة فی اذهانهم لینقادوا للحق لقصورهم عن رتبة البرهان
چون ابرهیم که بعد از انتساب انکسار اصنام با کبر انما قوم گفتند او حماد و منشا
اثر نیست حضرت فرمود برات لکم ولما تعبدون من دون الله مقام دل
کشا این جمع جمع است چنانکه گذشت که کلی وجود چهار مرتبه دارد که اعلای
جمع الجمع است و اسفل او فرق الفرق منظور بودن مرتبه وجود محمد نسبت

اعلی مراتب وجود که تالی مرتبهٔ وجود واجبی باشد جمال عالم افروز شمع جمع است
یعنی چنانکه شمع عالم شهادت مظهر طریق ظاهر است هم چنین حقیقت محمدیه
مظهر طریق باطنه است از جهت سالکین الی الله است کسیکه برود بمطلوب میرسد
و کسیکه نرود در ظلمت جهل باقی ماند کما قال علی علیه السلام فی دعاء الصباح فی حق
النبی صلّ اللهم علی الدلیل الیک فی اللیل الالیل که مراد از ظهور آنحضرت است
در عین ظلمت جهل و غسق کفر که زمان جاهلیت باشد و در بارهٔ او و اوصیاء ایشان
است من تمسک بکم نجا و من تخلف عنکم غرق معنی ابیات تا قولش یکی از
بحر وحدت واضح است قوله یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یعنی در مقام
استغراق در هویت مطلقه از بحر وحدانی که قلب باشد چه قلب المؤمن عرش
الرحمن بمقتضای حدیث قدسی که و لسانه الذی ینطق به آنوقت گفت انا الحق کما
قیل روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی چنانچه رسیده
است از اخبار القلب بحر و اللسان ساحل فاذا تموج البحر لم یلق الی الساحل الا
ما فی البحر یکی از قرب و بعد سیر زورق مطابق قول عارفی تا به تیغ فرقتم
ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند کیست مرد اسماء الله و درود
که پیدا ملائکه را اطوار وجود کیست زن اعیان جمله ممکنات منفعل گشته
ز اسماء و صفات یکی را علم ظاهر گشت حاصل اول باید دانست که علم منقسم
بنقش قسمت حضوری و حصولی و نقلی و انفعالی اجمالی و تفصیلی معلوم هم بر دو
قسم است معلوم بالذات و معلوم بالعرض بعد ثابت میشود که حق عالم است

بیان بحر وحدت

وعلمش منحصر ومختص بکدام یک از ین علوم مذکوره است وعلمی که مختص در انسان است
کدام وعلمیکه مختص در نباتی موجودات کدام اما ثبوت علم از جهة حق از دو وجه
است وجه اول انکه حق مجرد است از تمام عوارض و ذاتیات ومسلم است قاعده
کل مجرد عاقل واشاره بهمین مطلب است قوله تعالی الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر چه لطیف اشاره بتجرد است چرا که مقابل کثیف است ومن خلق اشاره
باثبات علم او سبحانه تعالی بما سوا ومخلوقات از ین طریقه که خالق وعلت بر تمام است
وارباب لطائف وتجرد علم بخود که علت است دارد علم بکل مخلوقات که معلولند
دارد لکن ازرا علم بعلت مستلزم است علم بمعلول را دوم انکه اگر عالم نباشد
لازم میاید که اشیاء از او صادر شوند بدون اراده وعلم ولازم میاید که حق
فاعل موجب باشد مثل نار در احداث حرارت وماء در احداث برودت بجهة
انکه فعل اختیاری انست که مسبوق بمبادئ اربعه باشد که حیات واراده
وعلم وقدرت است وفرض انست که هنوز حق عالم نیست تعالی عن ذلک علوا
کبیرا با وجود انکه رسیده است از آیه شریفه لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی
السموات والارض بعد از ثبوت علم میگوئیم علمش حضوری است نه حصولی چه اگر
حصولی باشد لازم اید بکشئی هم فاعل باشد چرا که تمام معلومها از ذات خودش
صادر است وهم قابل باشد بواسطه انکه علم حصولی قبول صور است از اشیا
خارجی وهم چنین علمش فعلی است نه انفعالی چرا که فعلی علمیست که علم فاوجد و
انفعالی اوجد فعلم وباز علمش تفصیلیست نه اجمالی بجهة انکه تفصیلی علم باشیا

بیان علم او

علی ما هی علیه مثل علم بانسانی بانه حیوان ناطق واجمالی علم بانسان است بانه ما من
یا علم بتمام عالم بانه ممکن والبته علم بالکنه اشرف است از علم بعارضی از عوارض
وانسان کامل چون مثال الله است تمام مراتب علم را دارا است اما علم حضوری
او چون علم خودش بخودش و بامقوم خودش و حصولی مثل علمش باشیاء خارجه
که صور مرتسم است و نیز علمش فعلیست بجهة آنکه بمحض تعقل صورتی میکند در
قوه خیالیه موجود میسازد واو را علی الجمله علمیکه مختص بباقی موجودات است
علم بسیط است و تعریف او است که بداند و نداند که بداند چنانکه علم ترکیبی که
مرکب از دو علم است آنستکه بداند و بداند که میداند و مقابل آن جهل بسیط
است و جهل ترکیبی که مقابل آنست که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب
ابد الدهر بماند از اینجا است که تمام اشیاء عابداند که وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و معلوم است که عبادت فرع شعور بر معبود است
ولو شعور بسیط چه سوای انسان عالم و شاعر بعبادت خود نیستند چندین
هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از آن که آفتاب چیست بدانکه درین
عالم ادون انسانی که علم حصولیست باز علمها است که اشرف و اخص نسبت
بدیگری چون علم الهی اخص و الهی اعم و طبیعی و منطقی و نحوی اما علم الهی اخص
چون مدار او از اثبات ذات حق و از توحید او و از صفات او تعالی بحث میشود
اشرف از تمام است در کلام علی علیه السلام است اول الدین معرفته و کمال معرفته
التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال التوحید به الاخلاص له

بیان علم بسیط

کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وکل موصوف انه غیر صفة الی اخره وقیل معنی ان باشد که بستانند تورا بیبارا ز نفش کرده اند تورا معنی ان بنود که کور وکر کند مرترا بر نفش عاشقه کند وعلم ظاهری که فرموده اند اشاره بهمین علوم جزئیه است از قبیل علم طبیعی وعلم طب از جهت دفع امراض وعلم نحو از جهة حفظ از خطاء در لسان نشانی داده از خشکی ساحل یعنی باین علوم جزئیه ومدرکات ظاهره نشانی داده از خشکی ساحل که عالم فرق الفرق وعالم ماده وصورت باشد چنانکه مشاهد است که باین علوم جزئی طبیعی که متعلق بعالم فرق الفرق است تکمیل صنایع وتحقیق حقایق وتشخیص خواص ادویه جات واصلاح امراض طبیعیت میشود ولی بتحقیق عوالم مجرد ومعنا باین علوم جزئیه ممکن نیست بلکه نفس بمدرکات باطنه از عالم عقل نشان میدهد

یکی از جزو کل گفت این سخن باز یکی کرد از قدیم ومحدث اغاز

یعنی پاره قیاس ترتیب دادند به قدم عالم برده اند وپاره بحدوث اما قدم بر دو قسم است یکی مذموم است ودیگری ممدوح اما اثبات قدم مذموم باین طریق ثابت نموده اند که العالم مستغن عن المؤثر وکل ما هو مستغن عن المؤثر فهو قدیم فالعالم قدیم اما در اثبات قدیم ممدوح گویند که حق حقیقی دایم الجود وکثیر الخیر است وانقطاع فیض از او جایز نیست چنانکه وارد است در مناجات یا قدیم الاحسان ولا بتداست احسان از محسن البریه پس باید عالم موجود است عالم که محسن الیه حق اند قدیم باشند والا لازم اید که صفت احسان در حق

بیان مدرکات

نیز حادث باشند لازم میاید که در اول مرتبه صفات بالقوه و بعد بالفعل شوند
مفتوح و اثبات قدم از طریق دیگر است که اشیاء تماما لازم اسماء و صفات اند
چنانکه پیش فهمید که آسمان مظهر یا رفیع زمین مظهر یا نافع و ادنان مظهر یا
الله و اسماء و صفات هم لازم ذات قدیمند و لازم اللازم لازم پس ثابت شد که
عالم قدیم است اما کسانیکه پی بحدوث عالم برده اند اول بدانکه اقسام
حدوث بحسب حصر عقلی پنج قسم است اما پنج قسم ان حدوث ذاتی حدوث زمانی
و دهری و حدوث زمانی تجدد ذاتی و حدوث اسمی است و انانکه قائل بحدوث
عالمند برهانی بر اثبات مدعا باین طریق اقامه نموده اند العالم متغیر و کل متغیر
حادث نتیجه میدهد العالم حادث را و دو قسم باطل از حدوث حدوث زمانی
و حدوث ذاتی است اما ابطال زمانی بجهت انکه سابقا گذشت که زمان از تغیر
و تجدد حرکات افلاک انتزاع شده است و افلاک از جمله موجودات عالم معدوم
است پس پیش از عالم زمانی نبوده بعد در زمان دیگر پیدا و حادث شده اما
حدوث ذاتی باطل است از باب انکه عالم ظل و ظهور و پرتو و شعاع است از
چشمه نور الانوار و بدیهی است که حکم ظل بعینه حکم ذی ظل است بوجهی و از
انتفاء شعاع انتفاء نور لازم میاید بعلت انکه شعاع خارج لازم نور است
و همچنانکه نابودی ملزوم نابودی لازم است نابودی لازم هم در بر دارد انتفا
ملزوم را نیز اگر قائل باشی که ذات عالم چندی نبود بعد حادث شد گویا
قائل شده بانکه نور حق مدتی افول و غروب داشت بعد ظاهر شد تعالی

بیان تقسیم عقلی

عن ذلک علوّاً کبیراً بلکه خفای نور حق نعم از فرط ظهور و شدّت بروز است
امّا حدوث زمانی بمعنی تجدّد ذاتی آناً فآناً دون اختصاص بوقت مخصوص قائلین
براین دعوی دو شاهد دارند از قرآن عظیم الشّان اوّل این آیه شریفه و تری
الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السّحاب و ثانی آیه شریفه افعیینا بالخلق الاوّل
بل هم فی لبس من خلق جدید امّا بر صحّت حدوث اسمی اقامه نموده اند حدیث کان
الله و لم یکن معه من شیء و کان هو و لم یکن معه اسم و لا رسم و آیه شریفه ان هی
الّا اسماء سمّیتموها انتم الی آخر جامی در آنخلوت که هستی بی نشان بود بکنج
نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دوئی دور ز گفتگوی مائی و توئی
دور بالجمله مقصود ایشان ازین شعر آنستکه یکی از مشاهده اجزاء تبسّط در
اجسام مو الید ثلاثه و ملاحظه وجودات خاصّه مقیّده اثبات مالف و مطلق
الوجود را که حقیقت معبود است عزّ شانه مینمایند و بعضی آغاز مطلب اثبات
صانع را از راه حدوث و قدم عالم میکنند چنانکه مجملاً مذکور شد قوله یکی از زلف
و خال و خطّ بیان کرد معنی واضح است که مراد صفات لطفیه و قهریه است چراکه
صفات حق بر شش قسم است از ثبوتیه و سلبیه که جمال و جلال اشاره باو است
لطفیه و قهریه تنزیهیه و تشبیهیه چنانکه قائلی فرموده است صفات حق تعالی
لطف و قهر است رخ و زلف بتان را زان دو بهر است و همچنین صدر المتألهین
میفرماید اگر نه شراب بگو چون بدید رخ و زلفت عبدت کالشّوی النور منک
والظّلمات شراب و شمع و شاهد را عیان کرد بدانکه مراد از شراب در کلام

عرفانی حقیقی عشق است که هیچ صاحب جرأتی طاقت آشامیدن دو جرعهٔ او ندارد
کما فی القرآن وسقیهم ربهم شراباً طهوراً وچون این شراب حقیقت وظلمش درزد
نار محبت و عشق مورث قلب است حق تعالی میفرماید نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة بارے یک جرعهٔ او کافیست که ترا از خودی خود خلاص نماید و از عالم
رنگ ترا بمقامے بے رنگی رساند و احتیاج ترا مبدل بغنای مطلق نماید همچنانکه وجود
مقیدت را مطلق میکند بهائی رحمة الله علیه ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی آیا نشنیده و در قرآن مجید نخوانده سرگذشت
اصحاب کهف را که در نوشیدن می عشق از جام بلا بمقتضای النوم اخ الموت
مدت مدید و عهد بعید از خود بلکه از ما سوی الله فراموش داشتند و در دنیا
هنوز از اثر سکر لبثنا یوماً او بعض یوم گفتند و مراد از شمع عشق اوست که
در قلب است که گویا معشوق شمعیست و عشق حرارت شمع و عاشق بیچاره پروانه
را از وصول معشوق مانع و بمفاد ما قیل العشق نار یحرق ما سوی محبت المحبوب
جلوهٔ معشوق آخر الامر عاشق بیچاره را خواهد سوخت کما قیل عشق آن شعله است
کو چون برفروخت هر چه جز معشوق دید او را بسوخت کلام امام است -
فی الدنیا یحرق قلوب العاشقین و فی الآخرة جلود الفاسقین و شاهد و
ساقی حق است اما باید انسان در مقام محبوب از جان سر و مثل محب بعین
دود سنغسال باشد و از عین جان بگوید ما سیه گلیمان را جز بلا نمی باید
بر دل الهائی ریز هر بلا که بتوانی چه از انکه البلاء للولاء حق تعالی میفرماید -

بیان کیفیت اصحاب کهف

ولنبلونکم بشیٔ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا للّٰه وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون تفکر رفتن از باطل سوی حق معلوم است که دو فکر است اصطلاحی و لغوی امّا فکر مصطلح حرکت ذهن است از مطالب بسوی مبادی واز مبادی بسوی مراد چنانکه می گوئی در تعریف فکر که ترتیب امور معلومة لنیل المجهول وچون فکر ان اشتغال ذهن است از نقص جهل بسوی کمال مترتب فرموده است تفکر رفتن از باطل سوی حق نه مراد فکر مشهور بلکه شیوع بین عوام الناس دارد که توهم جزئی را فکر نامیده اند وحال انکه فکر در امورات جزئی جاری نمیشود که جزئی لایکون کاسبا ومکتسبا و شیخ بهائی گوید فکر کر ان کان فی غیر الحبیب ما لکم فی النشأة الاخری نصیب آیه شریفه وفی انفسکم افلا تبصرون وفی حدیث خمیٰ باب تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة مثنوی ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان وریشه ور بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی قال تعالیٰ ومن کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین یغشی اللیل النهار ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کلام عارف جامی است گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی وحق کل است اگر روزی چند اندیشه کل کنی تو هم کل باشی بجز واند ربدن کل مطلق چه برهان که علم بیکی از افراد انسان حاصل نمودی که از حیوان الناطق علم بر تمام افراد ما صدر

ومستقبل

بیان نفس

و مستقبله او الی غیر النهایه بطور تعاقب افراد حاصل نمود. بعلت آنکه اجزاء هر یک امثال کلند و حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد است و معلوم است که مقید بر مطلق و مشوب بر صرف و مرکب بر مفرد و جزء بر کل دلالت اولیه دارند معنی تا قول ایشان ز ترتیب تصورها معلوم واضح است بدان که علم حصولی منقسم است از جهت تصور و تصدیق باین طریق که آنچه که در ذهن ما حاصل میشود یا تصور امر واحد است مثل تصور زید تنها یا تصور امور متعدده است یا نسبت حکمیه مثل نسبت علم بر زید یا قدرت یا غیر ذلک و هر یک از این تصورات باز منقسم بدو قسم تصور بدیهی و تصور نظری و هم چنین در تصدیق اما تصور بدیهی مثل تصور نور و نار و مار و مور سیاهی و سفیدی اما تصور نظری مثل سماء و سمک و روح مجرد و تصدیق بدیهی مثل الکل اعظم من الجزء و النار حارة و الماء بارد و غیره و تصدیق نظری مثل تصدیق بان کیف نور القمر مستفاد من الشمس و تصدیق کیف کانت الشمس فی سماء الرابع و القمر فی السماء الاول و قولش ز ترتیب تصورهای معلوم باین ترتیب که اول عالم را ذکر کنیم و ثانی متغیر را و بعد کل متغیر حادث و بعد از این ترتیب میرسیم به نتیجه تا مفهوم میکند العالم حادث باشد چه این نتیجه لازم متقدمین است و تخلف جائز نیست چنانچه خود میفرماید در شعر بعد که محتاج بذکر نیست ولی ترتیب مذکور از چه وجه چون بود محتاج استعمال قانون منظور ثبوت و احتیاج اناسی است بمنطق که مسمی بعلم قانون است از خطاء در فکر چه مناقشه میکنند بعضی عقلا مر بعضی را یعنی

بیان تصور بدیهی و نظری

نکر بعضی برود بسوی حدوث عالم و بعضی بقدم عالم و لا محال یکی از این دو مکر
خطاست والا اجتماع النقیضین میشود و اجتماع نقیضین باطل است پس در حفظ
افکار محتاجند بقوانین کلیه که مراعات آن باعث بر صواب آراء است و او نیست
مگر منطق فهو المطلوب پس صواب و فساد افکار بقواعد علم منطق که میزان است معیار
داد میشود که مطابق نمائی بیکی از اشکال اربعه او که حد وسط را محمول در صغری
و موضوع در کبری شکل اول و بالعکس شکل ثانی و محمول در هر دو شکل ثالث و
موضوع در هر دو شکل رابع است دگر باره ورا چون هست تا باشد هر آنچه که باشد
محض تقلید منظور آنستکه در اصول عقاید اعتقاد لازم است یا باشد من عند الله
چنانکه در انبیاء و اولیاء علیهم السلام است و چون مؤیدین من عند الله کنند از جهة تکمیل
دو مایل انسان که عقل نظری و عقل عملی باشد علوم مدون نموده اند که باعث
ازدیاد ایمان شود که الذین یؤمنون بالغیب ای یوقنون حاصل شود چرا که تقلید
در اینها باطل است اول الدین معرفة الجبار مقصود ایشان آنستکه در کل علوم
جزئیه و کلیه طبیعی و الهی و ریاضی مطلقا چه در تکمیل اصول دین و چه فروع دین
باید تصفیه قلب نمود که مستند بنا باشد من عند الله باشد والا فی الواقع تقلید
و ظن است نه علم ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ره دور و دراز است این رها کن
چه موسی بکر نان ترک عصا کن یعنی ترک وجود مضاف بجود نموده از خود خودی
را مسلوب نما و مصداق حدیث موتوا قبل ان تموتوا شو و بقدم معرفت پای
در وادی ایمن اعلا که مقام عقول کلیه است مگذار که آنجا مقام ندای یا موسی

بیان عقل عملی

فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی است و هستی را اگر از خود مسلوب
نمودے گویا از تمام اشیا مسلوب کردهٔ بجهة آنکه تمام اشیاء امثال اند و با هم
کمال اتحاد را دارند و حکم احد المتحدین حکم الاخر فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد
است کما قیل هستی خود را چه از خود باختی هستی کل را شکستی ای اخی
آنوقت هر فعل و صفت و هر صوت و صدا که از ممکنات صادر میشود از او و صادر
است او شد زبان همی خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است اما از
صدائی که گفتیم نه صدای هوای خارج از باطن که از تموج هوا حادث میشود چه
او صوت عنقا را است بلکه وجودات تمام چون مشعر اند مرتبه غیب الغیوب
را کلمات و اصوات اند چنانکه عارفی گفته است عشق در پرده می نوازد ساز
هر زمان زخمه کند آغاز همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای
دراز و از آثار ائمه هدے علیهم السلام رسیده است نحن کلمات التامات و انا کلام
الله الناطق و ربط بهمین مطلب دارد قول ایشان در وادی ایمن که ناگاه
درختی گوید انی انا الله چه حضرت موسی از شجره شنید که انا الله لا اله
الا انا چنانچه جناب اشرف الحکما فرموده اند مومنی نیست که دعوی انا
الحق شنود ورنه این زمزمه اند شجرے نیست که نیست اختصاص بشجر ندارد
بلکه تمام اشیاء الوهیت دارند چه تمام مظهر لیس کمثله شیء را حکایت مے
کنند الله هو الاشیاء و لیس بشیء من الاشیاء بواسطه آنکه تمام حد دارند
و او شامل تمام است و در جمیع جاها حد توقف ندارد پس باید انسان در همه جا

بیان ائمه هدی علیهم السلام

در مشاهدهٔ دوست بود در همه حال با همه دیده بدالدار بود از غم عشقش بگوی
در ره وصالش بکوش اما بدون قرار دادن شریک از جمله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا الا من یشرک بالله کما فی القرآن من یشرک بالله فقد ضل ضلالا
بعیدا هر اندر خدا پرستی فاش لیک اندر صفت خدای تراش عارفی در
مقام دعوی گوید تو نپنداری که ما غیر از حقیم فارغ از خویش و وجود مطلقیم
محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است یعنی کسیکه
عارف بالله و محقق و اهل توحید است نظرش بر نور وجود است و او نیست مگر
امر واحد بسیط چنانکه معلم ثانی فرموده است که النور حقیقة واحدة بسیطة
لا اختلاف بین مراتبها الا بالکمال و النقص و ما به الامتیاز فیها عین ما به الاشتراک
و ما به الاشتراک فیها عین ما به الامتیاز این است کثرت مراتبی که منافی با وحدت
او نیست بلکه مؤکد وحدت او است کما قیل زلف آشفته او موجب جمعیت ما است
بالجمله دل عارف بالله شناسای وجود است که او حقایق متباینه و افراد متماثله
ندارد و مراتب متفاضله دارد و باعث اشتراک متباینه نیست مثل آنکه وجود مطلق
شامل وجود ذهنی و عینی و لفظی و کتبی میشود و وجود را نور گویند چنانکه ایشان
اطلاق فرموده اند بجهة آنکه ظاهر بالذات و مظهر ماهیات است که ماهیت
بدون وجود اعتباری محض است و هم چنانکه شعاع نور است شعاع شعاع
هم نور است و الا باید ظلمت باشد و ظلمت عدم و عدم علت نور نشود چه بین علت
و معلول سنخیت شرط است دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید

نقص و کمال ممکن در مراتب

اول خدا دید چون تمام انوار وجودات برافروخته از نور الانوار است دیدن
انها دیدن اوست کما ورد فی القرآن فلله المشرق والمغرب اینما تولوا فثم
وجه الله چنانکه مولوی قدس سره گفته است که چراغی نور شمعی را کشید هر که
دید انرا یقین آن شمع دید هم چنین تا صد چراغ ار نقل شد دیدن اخر لقای
اصل شد مثل انکه نور اول از شمس بتابد بر قمر و از قمر بر ماه و از ماه بر مرات و از
مرات بر دیوار صادق است بر شعاع دیوار که انه ظل و نور من الشمس بود
فکر مذکور را شرط تجرید یعنی انسان در تدبر و تفکر در امورات معقوله مجرد
شود چه کلیات مجرد اند و مسلم است که باید بین مدرک و مدرک مناسبت
باشد که شیء مادی استعداد درک مجرد ندارد کما قیل رو مجرد شو مجرد را
ببین دیدن هر چیز را شرط است این پس انکه لمعه از برق تابد چه وقتیکه
مجرد شد منتقش شود در او علوم نظریه بلکه عقل بسیط خلق میکند جمیع
مطالب را باذن احسن الخالقین یعنی نفس از اثر مجاهدات و تصفیه قلب طاهر
چون بمرتبه عقل مستفاد فائض شد خودش بارتباط بمبادی عالیه موجد تمام
معقولات تفصیلیه است بر تائید الله از غیر کسب از معلم و کتب علمیه کما قال تعالی
فی حق نبیه فی اثبات المعجز اولم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء بنی اسرائیل کما قیل
درسی نبود هر انچه در سینه بود از اینجاست که شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی
در تعریف علم فرموده است کون العلم نورا لذاته و نورا لغیره هر انکس را اگر
ایزد راه نمود ز استعمال منطق هیچ نکشود یعنی باید علم انسان بارشاد و هدایت

بیان تفکر در امورات معقوله

حقانی از علم یقذفه الله فی قلب من یشاء باشد که آن معارف مبدء و معاد
و معارف نفس است چه من عرف نفسه فقد عرف ربه و اشاره باین نوع از علم است
حدیث العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و حدیث اطلب العلم من المهد الی اللحد
و در حق باقی علوم مجاز نسبت العلم حجاب الله الاکبر آمده بعلم مجازی خود نابرد
ز علم حقیقی بوی و در حق اهل طالبان علوم جزئی تقلیدیه که مقصود بالعرض اند
لنیل المعقول شیخ بهائی میفرماید ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتموه
وسوسة مکر آنکه این علوم جزئی مقصودند بواسطه آنکه سبب انجذاب مطالب
معقول شوند یعنی ما به ینظر باشند نه ما فیه ینظر چه من فقد حسا فقد فقد
علما و در تعریف منطق میگویند الة قانونیه چرا که آلت لحاظ برای علم دیگر است
حکیم فلسفی چون هست حیران بدانکه صنف علماء منحصرند در الهیون و ملیون
و باز ملیین در متشرعین و متکلمین و متکلمین در معتزله و اشاعره و حکماء الهیین
در طبیعی و فلسفی و در مشائی و اشراقی منظور آنکه فلسفی چون نظرش مقصور
بر ظاهر است غیر امکان که سلب ضرورتین از طرفین است و انتزاع از جسم شده است
در مشاهده او نیست بر ما پیر خرد طفل دبستان است فلسفی مقتبس از دل
دانش و رمز از آنجاست که میفرماید نمی بیند ز اشیاء غیر امکان دو له
ز امکان میکند اثبات واجب چون حکیم فلسفی نظرش بر ظاهر است اثبات می
کند حق را از ممکنات باین طریق میگوید که وجود و عدم نسبت بماهیات تمام
اشیاء حتی عقول علی السویه است مثل کفه میزان که بدانند و بدون مرجح یکی از

بیان فلسفی و اهل الله

دو مساوی غلبه برد بکری بمیکند و الا ترجیح بلا مرجح میشود و باطل محض است
پس چون موجودات از استوای وجود و عدم بیرون رفته و بطرفی موجود شده اند
مرجح خارجی میخواهد غیر از ذات خود شان وان مرجح خارجی از دو شق خارج
نیست یا واجب است یا ممکن اگر واجب است ثبت المطلوب و اگر ممکن است باز خودش
در بیرون شدنش از استواء و موجود شدن محتاج بغیر است همچنین اگر برود
سلسله الی غیر النهایه تسلسل است یا عود نماید دور است و چون هر دو
باطل است باید منتهی شود بواجبی که هیچ جهت امکان در او نباشد و او نیست
مگر حق حقیقی و ممکن رفع عدم از خود نمی تواند کرد تا برسد بغیر و ممکنات کثیره هم
در حکم واحد است و تمام محتاجند در وجود شان بواجب علی الاطلاق و اشاره
بهمین مطلب است قوله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی
وزان حیران شده اند ز ذات واجب یعنی باز چون نظرش بر ظاهر است حیران
در ذات شده و قوه آن ندارد که از ذات بذاته اش ثابت نماید او را چنانکه
گذشت که اهل الله را مذهب همین است کما ورد عرفت الله بالله بلکه ممکن
در میانه نمی بیند بزبان بلکه از عین جان میگوید چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر
سوی الله و الله ما فی الوجود چه عقلش کرد در هستی توغل فرو پیچید
پایش در تسلسل یعنی حکیم متفلسف چون در بن موجودات عالم ملاحظه کرد
وصدور هر یک از دیگری دید از انجهة پایش بلا قید ماند در تسلسلی که او
توقف امور غیر متناهیه است و نمی بیند که خالق تمام حق است چه هل من خالق

بیان نام کریم و تفسیر آن

بیان تاثیر در وجود

غیر الله و تمام از او صادر شده که لا مؤثر فی الوجود الا الله تعالی ظهور جمله اشیا بضدها است چنانکه معروف است الاشیاء لا تعرف الا باضدادها مثل انکه سفیدی محقق نمیشود مگر در مقابل سیاهی یعنی انسان وقتیکه بعقل جزئی ملاحظه نمود در عالم از ذره بیضاء تا ذره هباء هیولا دید که تماما ممکن اند و محتاج مرجح از استواء طرفین لا بد عقلش میرود بسوی واجبی که او غنی محض باشد که این احتیاجات در اخذ وجود بنیازمند باو باشند از باب انکه ظهور نور بروئیت ظلمت است چنانکه فرموده اند در ان الاشیاء لا تعرف الا باسبابها ولی حق را نه مانند و نه ند است که لن یجعل لله اندادا چه حق حقیقی وجود صرف است و عدم استعداد ندارد که ضد وجود شود بواسطه انکه ضد شی باید امر وجودی باشد که در مقابل واقع شود چنانکه تعریف ضدین را نموده اند که ضدان امران وجودیان لا یجتمعان فی موضوع واحد و عدم معدوم و حالش معلوم پس هر چه وجود است از جنس وجوب است و شی واحد ضد خود نمیشود و نیز در حق مانند نیست چه مانند امثال اند و امثال امران متشارکان فی الماهیة اند و مختلفان بعوارضات شخصیه چون افراد نوع واحد و حق تعالی ماهیتی سوای وجود ندارد چگونه ند داشته باشد چنانکه خود ایشان میفرمایند ندارد ممکن از واجب نمونه بجهة انکه واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات تمام صفات جمالیه و کمالیه را دارا است چه او ست اجمل من کل جمیل و اجل من کل جلیل و اکمل من کل کامل بل کل کمال شی کماله و کل وجود ظل وجوده و هیچ نقص و نادارئی ندارد چنانچه رسیده است یا موجود غیر

هستند چه اگر نادادی داشته باشد لازم میاید مرکب باشد از وجدان و فقدان و کل مرکب محتاج والله لیس بمحتاج و بالعکس امکان که لازم ماهیت و سلب ضرور از طرفین است نه حد ذاته عاری از ذات تا برسد بکمالات ثابته مثل علم و قدرت و اراده و غیر ذلک که انها ثبوت شیء است نه ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت مثبت له است ازین است که ماهیت بزبان حال میگوید بکشمه ز فقر خویش گو شرح دهم چندانکه خدا غنی است من محتاجم زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان معلوم است که شمس سلطان و مربی عالم است و تمام انوار کواکب و قمر مستفاد از وست وجود تمام نباتات و حیوانات و اناسی از دست او جاری برما دون است و چراغها در شب همه خلیفه شمس اند و مشهور است که دست تخلف بمیرسد امان خلیفه را در باب ایا می بینی که در طلوع شمس چگونه انوار کواکب و انوار چراغها مقهور و ممحوق در تحت نور شمس اند که اثری از آثار انها نیست کما قیل علم چون بر فرازد شاه فرخار چراغ ایما نماند حرف شب تار قوله اگر خورشید بریکحال بودی شعاع او بیک منوال بودی یعنی اگر شمس متحرک نبودی بحرکت شبانه روزی بابستی شعاع او بریک نهج واحد همیشه باقی باشد یعنی اگر در یمین است تا آخر الامر در یمین و اگر در یسار مدام در یسار و اگر در فوق الرأس تمام در فوق الرأس باشد و حال انکه نه چنین است که گاهی در یمین و گاهی در یسار و گاهی در تحت و گاهی در فوق است بعد بدانکه از جهت شمس دو حرکت است حرکت ذاتی و حرکت عارضی اما حرکت ذاتی او انست که در سیصد و شصت روز

یکدوره بر دور کره میکردد و یکسال انتزاع میشود و حرکت عارضی او اینست که در شبانه روزی که بیست و چهار ساعت است بالتبع فلک الافلاک یکدوره طی مینماید منظور اینستکه اگر شمس متحرک نبود و شعاع او بر منوال واحد بود مثلا بواسطه بعد شمس از دائره معدل النهار و قربش بقطب جنوبی اغلب اهالی و ساکنین قطب شمال از غلبه برودت منجمد و هلاک بودند و ساکنین نقاط جنوب از غلبه حرارت محترق لذا خالق حکیم شمس را در اوج و حضیض در بروج دوازده گانه کرد در شمال و جنوب معدل النهار است حرکت میدهد که شعاع او بنحو اعتدال بر ربع مسکون تابد که تمام اهالی مستفیض شوند کما قال تع لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندروی ز پیدائیست پنهان مثل انکه بدن طبیعی با مثالی ظل نفس است و نفس در او از غایت غلبه ظهور مخفی شده است چه قاعده کلیه است که الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده چه مبصر با بصر نزدیک گردد بصر را در کالا او تاریک گردد قوله تع و نحن اقرب الیه من حبل الورید حیث اقرب انت من حبل الورید لم اقل یا یاء نداء للبعید ای تو نهان از ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر الباطن فی ظهوره و اوست اول الاوایل که مبدء تمام موجودات است و اوست اخر الاواخر که منتهی باو است سلسله تمام که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه الا الی الله تصیر الامور انا لله و انا الیه راجعون و او اظهر الظواهر است که مظهرات بتمامها و سرائرها ظهور فعلی اوست چنانکه تا بلد

بیان انکه [illegible] در نفس

واو ست باطن تمام بواسطهٔ انکه نسبت بعالم معنویت دارد و معنی مندرج مندمج در تحت لفظ است عارفی قدس سره مطابق همین گفته لا ادم فی الکون ولا ابلیس لا عرش سلیمان ولا بلقیس الکل عبارة وانت المعنی یا من هو للقلوب مقناطیس چو نور حق ندارد نقل و تحویل کر نوره لا یؤفل وکلماته لا یتم وانقطاع فیض او روا نیست نیامد اندر و تغییر و تبدیل ابه شر هیه لن تجد لسنة الله تبدیلا تو پنداری جهان خود هست دائم بلکه بنا بر حرکت جوهری هر انی عالمیست لاحق دون عالم سابق عالم واحد عوالمهاست و از باب تشابه امثال جملهٔ غفلهٔ کمان نمایند که یک عالم است با انکه بمقتضای کل یوم هو فی شان هر انی ظهور و تجلیست چنانکه بدن حیوان مطلقا چون سر شته از اجزای طبیعیه است دائما در تحلیل است و قوهٔ غاذیه در تحصیل بدل او و قوهٔ مصوره هر عضو غذای لایق بحال خود را اخذ نمود انا فانا شبیه بهمان عضو صورت میدهد مینماید بنی الواقع هر انی و روزی بدنیست لاحق سوای بدن سابق و لیکن از باب تشابه و توارد امثال در نظر عوام تا اخر عمر یک بدن مینماید و قیاس غیر انسان حرکات و استکمالات روح را بل تمام عالم بل هم فی لبس من خلق جدید مثنوی در وجود ادمی جان روان میرسد از غیب چون اب روان هر زمان از غیب نو نو میرسد از جهان تن برون شو میرسد مثل زمان ستبال که هر انی در ان فرض شود غیر از ان سابق است چنانکه شاعری گفته است ما فات مضی و ما سیاتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین بدان خویش بپوسته

بیان تحلیل و ترکیب اجسام

است قائم یعنی باز تو پنداری که عالم بوجود قائم است بلکه هم چنانکه حیات
بدن نسبت بوجود نفس ناطقه است که نفس موجود بالذّات و بدن موجود
بالعرض است همچنین نسبت عالم بحق محیط نسبت بدن بروح است آیه شریفه
وما خلقنا السموات والارض الا بالحقّ ومطابق همین عارفی گفته است حقّ
جان جهان است جهان جمله بدن اصناف ملئکه قوای این تن افلاک و
عناصر و موالید اعضاء توحید همین است و دگرها همه فن خرد را نیست
هرگز تاب نزول هرچند سوابیت باحقّ در حقّ عقول مستهلک است که از
ناحیه ربوبیت اند بحسب حقیقت لکن تخالف مفهومی هست و تا آنکه فی الجمله دوئیت
منصوّر شود اگرچه بحسب مفهوم باشد دم بدم ندای لن ترانی با موسی میرسد
چون دوئیت برطرف شد ندای انا بدلک اللّازم وهو معکم اینما کنتم است پس
شرط رؤیا رهیدن از خود است و بودن با او که هم بچشم یار ببینم یار را پس چون
حقّ بچشم عقل ادراک نمیشود چنانکه ماثور است واحتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار لهذا برو از بهر او چشم دگر جوی غیر ازین چشم مادّی دنیوی سوی
که بیک حسّ حیوان شاهد او نبیند یک کار خرافه را بلکه باید انسان در دیدن
محجوب چشم از عالمین بشوید آنگاه در مشاهده دوست برآید اسرار خویش
که طلبی طرح کن دو کون جز این کسی ندیده است اسرار خویش را آدمی دیده است
و باقی پوست است دیده اند بدانکه دید دوست است چون که دید در
نبود کور به دوست که باقی نباشد دور به ز نابینائی آمد رای تشبیه

بیان معنی لن ترانی

زبل چشم بست ادراکات تنزیه چنانکه گذشت دو قسم از صفات حق تشبیه و تنزیه است
اما صفات تشبیه مثل سمیع و بصیر است کما قال تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر چه درین گونه صفات خالق با خلق شباهت دارد که الحق هو السمیع
البصیر الخلق هو السمیع البصیر بلکه در حق صفاتی است که در انها شباهت به
جمادات و نباتات دارد مثل انکه در نفس بر باد چه اصل در تنفس تفریح است
بقال نفس الله که تعبیر ای فرجها و در قهاریت بنار چنانکه پیش معروض داشتیم
فی الدنیا یحرق قلوب العاشقین وفی الاخرة جلود الفاسقین و در صفت
یا امین با خاک و در صفت یا محیی با ماء ومن الماء کل شیء حی الی غیر ذلک است
که عارف گفته است بادی که در اول بر تنم همچو نفس ناری که بسوی دل خلقان
هوس آبی که بتو زنده توان بودن و لیس خاکی که بتوست بازگشت همه کس و اما
تنزیهیه صفتی است مختص بوجود او و در غیر معدوم مثل قناعت و خالقیت حقیقی و
احدیت و رازقیت واقعی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها منظور است
درین شعر انسکه انسان باید همیشه در مشاهده هر دو صفت باشد و نظر
مقصور بر یکی دون دیگری نباشد که از اعور است بیت تناسخ ز اسباب شد
کفر و باطل بدانکه نسخ است و مسخ است و فسخی اما نسخ انتقال نفس است بعد
از مفارقت از بدن سابق به بدن لاحق بدانکه انچه هائی را که در بدن سابق
مبدا است نه چه نفس مفارق لا اقل در مقام عقل بالملکه بوده و مبدا است نه
که الکل اعظم من الجزء و مسلم است که نفس لاحق نیست مگر در مقام عقل هیولانی

بیت قناعت سلطان حقیقی

که او قوّه محض است و دران مقام هنوز نمیدانند که کل بزرگتر از جزء است بلکه
نفس در اوّل امر عین بدنست و ثانی آنکه اعادهٔ معدوم محال است و مذهب بوز
اسف منجّم است که قابل بان است که بعد از انقضای بیست و پنج هزار و دویست سال
اشیاء عود مینمایند باعیانها نه بامثالها و این منافی است با این شریفه کل یوم
هو فی شأن و با قول عرفاء لا تکرار فی التجلّی و با حدیث یا من لا یشغله شأن عن
شأن از جامی قدّس سرّه است هستی که عیان بود دمی در شانی در شان دگر
جلوه کند هر آنی این نکته بجوز کلّ یوم فی شان کر باید تا از کلام حق برهانی
امّا رسیخ ان تعلق گرفتن نفس انسانی است بعد از قطع علاقه از بدن به بدن حیوانی
که خوی او بر او غلبه داشته باشد و این عقیده هم باطل است و مستند باین میاز که
نموده اند و ما من دابّة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الّا امم امثالکم ما فر طنا
فی الکتاب من شیء ثمّ الی ربّهم یحشرون چون این طریقه باطلست لهذا از این
کلام الهی آنچه استفاده میشود این است که ما سبب خلقت و ظاهری در روی
ارض مگر آنکه اجساد و ابدان انها قبل از تعلق با رواح و صور دوابی و طیوری
بودند امثال شما افراد انسان و بعد ثمّ الی ربّهم یحشرون یعنی ارواح امثال
شما که رجوع بحق نمودند از تراب ابدان انها نفذ این طیور ساخته شد چنانکه
عنقریب ابدان انها این صورت را خلع نموده صورت انسانی خواهد پوشید
و راجع همین است کلام حکیم خیام این سبزه که امروز تماشاگه ماست تا
سبزه خاک ما تماشا که کیست بالجمله و قسیخ ان تعلق گرفتن روح انسان است

بیان ابطال تناسخ

بعد از قطع علاقه بدن با جسام نباتات و تمام اینها باطل است چه لازم میاید که
حق عز داشته باشد از ایجاد نمودن مثل انها و اگر همان اول را مکرر نماید اشتباه
بعینه مطابق است که نه از نسل حقیقی گشت حاصل چه اکمه بی نصیب از هر کمالست
اکمه بفتح الهمزة وسکون الکاف وفتح المیم هو الذی یولد اعمی کسی کو را طرین
اعتزال است بدانکه معتزله پاره از متکلمین که ایشاند مفوضه و گویا بوی توحید
ایمان بمشام شان نرسیده است وخود را در افعال فاعل مستقل دانند و قائل
بدو فاعل شده اند خلق را فاعل افعال وحق را فاعل ذوات ونخوانده اند ایه شریفه
هل من خالق غیر الله را البته که ایشان چون موحد نیستند میفرماید کلامی
کو ندارد ذوق توحید اعم از توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال
بنا زنگی درست ز غیم تقلید یعنی نور توحید که نداشت ظلمت تقلید است
بواسطه امتناع ارتفاع نقیضین رمد دارد دو چشم اهل ظاهر یعنی کورند
یعنی کورند ودر حق انهاست عمی بکم فهم لا یبصرون وایضا فی ایه کریمه ولقد
ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
که از ظاهر نه بیند جز مظاهر یعنی غافلند از عاکر واحد حقیقی ومستغرقند
مشاهده مظاهر وعکوسات منکره شده اند از او هر چه بگفتند از کم و بیش
نشانه داده اند از دیده خویش یعنی حق تعالی جل شأنه منزه است از ماهیت کنه ذات
او محتجب است از عقول کما قال النبی ص ما عرفناک حق معرفتک اما از باب الطرق

بیان تعریف فکر و تفکر

الی الله بعدد انفاس الخلایق هر کو چیزی در دل نبود و هیچ کس نرسید است تا بکنه حقیقت نرسیم ای یقین و گمان ما همه هیچ در آلاء فکر کردن شرط راهست اشاره بحدیث شریف تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله بدانکه نهی از فکر در ذات از دو وجه است اوّل آنکه کنه ذات غیر متناهی شدةً ومدّةً وعدّةً است عقل متناهی کجا و ذات غیر متناهی کجا و محال انکه باید بین مدرِک و مدرَک مناسبت باشد کل یعمل علی شاکلته دیگر آنکه ذات حق محیط بر تمام اشیاء و عقل از جمله محاط و احاطه محاط بر محیط محال است لذا قیل بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی اگر رسد خس بقعر دریا امّا وجه ثانی آنکه مشهور و ما بین عرفا است که معرفة الله بطریق اجمال ذاتی و فطری اشیاء است که قبل دانش حق ذوات و افطری است دانش دانش است کان فکری است و امّا معرفت جزئی فهمیدی که یکی از مصادیق وجود است و سرایت بر تمام موجودات نموده از اینجاست که تمام تسبیح میکنند هر غنچه را زحمد تو جزویست در بغل هر خار میکند بزبانی ثنای تو و دیگری گفته است هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید بلبل بنواخوانی و قمری بترانه و معلوم شد چنانکه گذشت که عبادت تنزیه است و تنزیه فرع بر آگاهی منزّه و تفکّر در امورات فطریه جزئیه کمالی نیست بلکه تحصیل حاصل است دلیل دیگر آنکه منتهای فکر رسیدن مجهول است و امورات فطری معلوم اند نه مجهول از اینجاست که فرموده بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل که نزد اوّل اشاره بدلیل اوّلست چه فهمید که احاطه محا

لازم اید و احاطه محاط بر محیط باطل است و فرد ثانی راجع بدلیل ثانی است چه بر دلیل ثانی تحصیل حاصل لازم اید و تحصیل حاصل هم محال است چنانکه گفته اند طلب المطلوب بعد الحصول محال علی الجملہ مراد از تفکر در آلاء الله تدبر در ایات افاقی و انفسی حق است که عالم بسراسره منطوی و حاوی از اوست کما اشار الیه نعم فی القران وکاین من ایۃ فی السموات الی آخره چه ایات است روشن گشته از ذات بدانکه ایات دو گونه است ایات افاقی و ایات انفسی اما ایات افاقی انوار قاهره و مثل نوریه و ارباب انواع اند که در عالم معنی هر یک از افراد بر داوند تمام افراد غیر متناهی که در این عالم شهادت دارند و مربی تمام افراد خود هستند مثل رب النوع افراد انسان که تمام این افراد مفهور در تحت تربیت او بند و کمالات تمام افراد ازاو است یا رب النوع فرس یا غنم الخ بلکه رب النوع اسمان کما قیل اسمها است در ولایت جان کار فرمای اسمان جهان و اطلاق مثال برانها از دو وجه است اول انکه مثال حق اند از وجوهاتی چنانکه خود فرموده است ولله مثل الاعلی اما شباهت هر یک بحق از وجوهاتی انست که الله مجرد من المادة فهو مجرد الله محیط علی کل شیء فهو علی افراده الله امر علی کل الاشیاء فهو امر علی افراده الله قاهر علی کل الاشیاء فهو قاهر الی غیر ذلک عن الزمان والمکان والاجسام والاعراض جم الله لیس شیء منها فهو لیس بشیء منها وجه ثانی اطلاق مثال برانها از باب اینکه گویا مثل هر یک از افراد هستند از ینجهت انها را مثال گویند بالجملہ تمام انکا

تعریف رب النوع انسان

ذراتی از شمس و قمر و جمیع کواکب لا تعد و لا تحصی آیات آفاقی حق اند چنانکه فرموده فی
القرآن و من آیاته الشمس و القمر لا تسجدوا للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی خلقهن
ان کنتم ایاه تعبدون کما قیل و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اما آیات انفسی
حقتعالی عبارت از ظهور اوست در انفاس چه نفوس ناسی و چه حیوانی و چه نباتی
فی کل بحسبه شاهد از آیه شریفه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق و مراد از آیه شریفه ذات انسان است تمام آیات آفاقی و انفسی را
جام جم خواهی بیا در خود ز خود بی خود طلب هر دو را شاخته آئینه شاهی تو را از
بابت آنکه انسان مظهر الله است و در تحت رب الله افتاده که مستجمع تمام صفات

بیان مراتب اربعه

کمالیه است پس مرباء او هم باید دارای کل فی الکل باشد چه آیات است روشن
گشته از ذات چه آیات تکوینیه و چه تدوینیه تکوینیه هم اعم از آفاقی و انفسی تمام
ظاهر و صادر از ذات بذاته اند و تمام منور بنور الانوار اند پس بنا بر این نکر
د ذات او روشن ز آیات چه او نعم نور است بمفاد الله نور السموات و الارض
و نور ظاهر لذاته و مظهر للغیر است پس هر چیز از ظهور شمس حقیقی ظاهر است
نه از ظهور اشیاء شمس ظاهر باشد هر چند عارفی گفته اگر چه آینه روی عالم افزای
تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی تو را ننماید کسی چنانکه توئی
بجز دل من مسکین بی دل غمناک و معلوم است که دراین جا مظهر بوجهی شئون
مظهر است و الا اثنینیت لازم میآید از اینجاست که فرماید همه عالم بنور اوست
پیدا کجا گردد از عالم هویدا قوله نگنجد نور ذات اندر مظاهر تو بیز رکی و در

بیان ظهور اسما و صفات

اینه کوچك نمائی بعید بدانکه مظاهر دو کونه است اول ظهور در اسماء و صفات

که از مرتبه احدیت نبوی و احدیت که جامع الکثرة کشته ولی بحسب مفهوم نه بحسب

حقیقت که مفاهیم صفات مظاهر و مجالی ذات احدیت اند چه اثر ظهور ذات

اولا از ان مرتبه اعلی در انها است دوم ظهور فعلی که عبارت از ظهور او است

در ماهیات و اعیان ثابته این عالم از عقل اول که صادر اول است تا نشاءه

اخیره که هیولا است بطریق الاشرف فالاشرف تمام مظاهر او هستند و ذات

او را اکنجا این مظاهر نسبت بجهت انکه پیش کذشت که صرف وجود است که احاطه

بکل وجودات دارد و ماهیت و موضوع و مکان از جهت صرف شیء منتفی و نبود

بعلت انکه لازم اید مخصوص و معین و محدود شود حدیث شریف مولی الموحدین

علی علیه السلام من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من

جزاه فقد جهله و من قال فیم فقد ضمنه و من قال علام فقد اخلا منه که سبحات

جلالش هست قاهر اشاره بخطبه علی علیه السلام است در نزد سؤال کردن کمیل

از تعریف حقیقت که ما الحقیقة در جواب فرمودند الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر

الاشاره و در زدنی بیانا فرمودند الحقیقة نور یشرق من صبح الازل فیلوح

علی هیاکل التوحید اثاره و در زدنی بیانا فرمودند محو الموهوم و صحو المعلوم

الخ که اطفا السراج فقد طلع الصبح امر انحضرت بخاموشی چراغ و طلوع صبح ایما

بانست که تفتیش و اصرار خود را در باب سؤال از تحقیق حقیقت کوتاه نما بواسطه

انکه اکر مهیا و مستعد از برای فهمیدن حقیقت بودی که فقد طلع صبح مقصود ک

بیان کلام علی علیه السلام

من

من انوق البیان یعنی در این کلمات و جوابات از وجهی ذ و کذا رنشده است فی الواقع
ولی در لی اوازبری نفوس ناقصه دشوار است کما ورد عنهم ان احادیثنا صعب
مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان
قوله قاهر هوالقاهر فوق عباده و تمام مقهور و ممحوق او رها کن عقل را
با حق همی باش منظور انست که در مقام احدیت که سریان الله بانتهای
رسید انجا عقل کا بکنار بلی رده است چرا انجا مقام سکر و فنا است و عقل
نقیض است با سکر از این باب عارفی گفته است تا که بلذه زهستی خود است
اکاهی کر کنی دعوی عشق بخدا گمراهی کر تاب حق ندارد چشم خفاش چه
مناسبت است ذات سرمدی غیر متناهی را با عقل متناهی برای عقل رها
کن درابر فرق عشق درا بموضع که نور حق دلیل است بدانکه وجود ...
از صدر تا ساقه از ذره تا ذره پرتوی از نور الانوار و تمام دلالت دارند
بر مبدء المبادی چه تمام متقوم و معلولند از جهت مقوم و علت حقیقی وهم
چنانکه علم بعلت مستلزم علم معلول است همچنین علم بمعلول هم مستلزم
علم بعلت مطلقه هست مثل انکه دیدیم حرارت موجود است علت وجود
میخواهد چه مشهور است که علة الوجود وجود و علة العدم عدم و علة
الماهیة ماهیة اما اعم از انکه علت نار باشد یا از شمس یا از حرکات ...
اشیاء جون تمام معلولند پس همان قدر که علم بوجود دارند کویا علم بعلت و
مقوم خود دارند بلکه متقوم وجودی ندارد سوای وجود مقوم اینست

بیان نعوذ

که فراموشی خود فراموشی خداست این شریفه نسوا الله فانسیهم انفسهم و علم به خود علم بخداست حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه پس ثابت کرد باید که تو حق که وجودات خاصه منفومه باشند مارا دلالت بر حق میکنند حدیث شریف هرچند پیش ذکر شد اما هو المسلسل ما کررنه بتضوع بلی عرفتك وانت دللتنی علیك و دعوتنی الیك چرجای گفتگوی جبرئیل است بدانکه مراد بجبرئیل عقل فعال است که مخزن اسرار و حکیم علیم است وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم تمام مطالب معقوله کلیه علوم و صور ما کان و ما یکون الی یوم القیمه در او موجود است نفس ناطقه از اثر ریاضات و مجاهدات شرعیه چون متصل باو شد از و کسب معقولات میکند و بخزینه خود که قوه حافظه باشد میسپارد که هروقت توجه کند اخذ کند فرشته که چه دارد قرب درگاه اولا بدانکه فرشته باملا نکرد و اسم مترادفه که شامل یک معنی است مثل انسان و بشر بعد بدانکه ملائکه درجات و مقامات دارد از ملائکه علامه و ملائکه عماله که اول اشرف از ثانیست چنانکه رسیده است وللملائکه مقامات معلومه منهم رکع لا یسجدون و منهم سجد لا ینتصبون و ملائکه علی انحو کان قرب درگاه حق دارند از باب اینکه ابتان نور صرفند و تشابهشان بنیر است بنور الانوار از موجوداتیکه مرکب از نور و ظلمت و مجمع ملک و شیطانند چون افراد انسان چنانکه گفته اند در حقش ادمی زاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته و از حیوان بالجمله ملائکه سوائیت با مبدء المبادی ندارند هو هو

بیان فرشته و ملك

تعریف انسان کامل

بوجه وغیره بوجه باوجود این تقرب میفرماید نگنجد درمقام لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل که مقام انسان کامل محمدیست ومقام سیر و
سیر ومعراج ورازاوست وحقیقت محمدیه شمس است وباقی قمر و قمر هرگز در رتبه
شمس نیست چه شمس معدن ومنبع نوراست وقمر بقدر ذره از خود نور ندارد
بلکه جسم صیقلی است که در نزد مقابل شدنش با شمس که مستخلف وقمر خلیفه
وتالی اوست کما اشار الیه تع والشمس وضحیها والقمر اذا تلاها ای تبعها فی الضیا
کسب نور میکند ودر نزد اجتماعشان در یک سمت رائی در محاق قمر عاری و
بری از نوراست واو ظل الله است وباقی تمام اظلال او واو امر الله است بمفاد و
ما امرنا الا واحده وباقی تمام اجزای او واو مطیع حق وباقی تمام در اطاعت او وان
اینجاست که فرموده اند یکی از جمله خصایص پیغمبر است که اطاعت نماید اورا ذره
کائنات چنانکه اطاعت مینماید ماده بدن از جهة نفس نفیسه قدس سره الهیه
ازینمقام است که مرحوم صدر المتالهین در وصف حقیقت ختمیه فرموده است
عالم صفت حسن سراپای منست افلاک وعناصر همه اعضای منست در چهرم
از نظم عجیبی که مراست اغاز سر انجام همه پای منست بود نور خود در نور
انور یعنی انوار قاهره که عقول باشد نسبت بنور الانوار مثل نور دیده است با نور
شمس که برهردو نور نیز صادق است اما فرق بین دو نور در شدت و ضعف
مثل فرق اسمان و ریسمان است هرچند با هم جناس لفظی دارند شنوی ان یکی
شیراست که ادم میخورد وان یکی شیراست که ادم میخورد ازاینجاست که خود میفرماید

وقمر کسب نور از شمس

بیان چشم سرد و چشم خور یعنی هر فرق و امتیاز که بین نور بصر و نور شمس است
در شدت و ضعف نور ثبت با انکه در صنف اعم که قید و منزلت بین نورین است
شریکند باشد مراتب بین انوار عقول مجرده و بین حضرت یا نور کل نور است
چه مبصر با بصر نزدیک گردد بصر را ادراک او تاریک گردد الشئ اذا جاوز
حده انعکس ضده منظور اینکه نور الانوار از غلبه ظهور مخفی شده یا من هو
اختفی لفرط نوره و شدة ظهوره یار نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر
که من از وی دورم چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم مثنوی
انت وجهی لا عجب ان لم اراه غایة القرب الحجاب الاشتباه از بابت انکه حکما
مسئله ابصار را موقوف بر تحقق شرایط اربعه دانسته اند که من جمله اینکه بعد
مفرط در مرئی و مبصر نباشد و مقابل با بصر باشد و اجتماع نورین یعنی نور
بصر با مداد نور دیکر چون نور شمسی و قمری و سرجی و نیز قرب مفرط در
مرئی نباشد چنانکه از کلام ایشان استفاده میشود که مشروطی که دیدن است
با نتفاء هریک از شرایط اربعه منتفی است باری در مسئله ابصار اقوالی است
بعضی بانطباع مرئی در جلیدیه دانند و برخی بخروج الشعاع از جلیدیه هستند
مخروطی و احاطه نمودن بمرئی و پاره گویند مقابل شدن بصر با مبصر و تحقق
شرایط مذکوره معدات اند که نفس صورت مبصر را در عالم مثال مشاهده
نماید و بعضی گویند وجود شرایط واسطه اند که نفس مثل مرئی را در حس مشترک
خود ایجاد و خلق نماید بالجمله حق تعالی از غایت قرب لایری است کما فی القران

بیان حکما

بیان قرب حقیقی

کلمح بالبصر او هو اقرب چه پیش گذشت که وجود منبسط ظهور اوست وارد در هر
چیز که واقع است عین همان چیز است و ظهور الشیء هو الشیء و باقی اب بینت باید
سراب اند ابه شریفه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء الخ و سراب آب نشود و عدم وجود
نشود پس اگر سؤال نمایند که کثرتی که مشاهده میشوند چیست که پس آسمان و زمین
چیستند بنی آدم و دیو و دد کیستند جواب انکه اول انکه باید دانست که وحدت دو
وحدت است یک وحدت عددیه و یک وحدت حقه حقیقیه و کثرت منافی با وحدت
عددیه است که وقتی لفظ واحد اطلاق میشود شامل یکی بیش نیست نه با وحدت
حقه حقیقیه بلکه تعریف وحدت حقه ان است که باید تمام مراتب تعدد را دارا
باشد مع شیء زاید و اینگونه وحدت با کثرت منافات ندارد و ایضاً جواب دیگر
انکه کثرتی که در این جا ملاحظه میشود بحسب قابل است والا فاعل واحد است و از کثرت
قابل کثرت فاعل لازم نمیاید فروغ خور یکی باشد ولی کثرت در روزنها نور همه
نور واحد است و با وحدت شمول عمومیتی دارد که هم نور شمس را شامل است و هم نور
قمر را و هم سراج را پس کثرت در نور بحسب موضوع است چه اگر نور از تمام موضوعات
شمس و قمر و کواکب و سراج و مرات غاری و بری ملاحظه شود بیحیز بشیء نیست و
ان بیحیز لابد واحد است سیاهی گر بدانی نور ذات است بدانکه مراد بسیاهی
اعیان ثابته اند که از غایت ناداری و نابودی بستند خود را بفتراک وجود و فانی
در وجود شده اند و از غایت فنا حکم مفنی فیه را گرفته چنان گمان میشود که حضرات
موجود اند مثنوی از خودی بگذر که تا یابی خدا فانی حق شو که تا یابی بقا نور ذات است

بیان وحدت و کثرت

بجهه

بجهت انکه وقتی که وجود از جهت ماهیت ثابت شد نور ثابت هم ثابت است چنانچه پیش
گذشت که وجود نور است چراکه ظاهر است بالذات و مظهر ماهیت و تعریف
نور همین بیش نیست بالجمله ماهیات چندی بالعرض موجود گشته وجود ثابت و نور
برانها میشود چنانکه عارفی گفته است رق الزجاج ورقت الخمر وتشابها وتشاکل
الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر ازصفای می ولطافت جام بهم امیخت
رنگ جام و مدام همه جام است نیست گویی می یا مدام است نیست گویی جام
اما اگر ماهیت در حال وجود نیز من حیث الذات ملاحظه شود همان سیاهی که در
اندازند کما قیل سیه روئی زممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم قوله
بتاریکی در آن آب حیات است یعنی در ظلمت که عبارت از ماهیات باشد هست
از آن ماء حیات که عبارت از وجود منبسط باشد بقدر ظرفیت انها یعنی
فسالت اودیة بقدرها و وجه تشبیه کردن وجود منبسط را بماء آن است
که همچنانکه بحسب ظاهر حیات جمیع نباتات و حیوانات و اناسی بماء است چرا
که او رقیقه حیات و مظهر یا محیی است ومن الماء کل شیء حی هم چنین حیات
جمیع عوالم ستة چه عالم غیب و چه عالم شهاده بماء وجود است فی ایه شریفه
وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها تاویل ایه این است که نازل
میکند از سماء قدرت ماء حیات وجود منبسط را بارض ماهیات معدومه
پس زنده میکند انها را بعد از انکه مرده بودند بمقتضای یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی و بدانکه از بحر ماء الحیات دیاری که ایشان در

بیان هستی

کلامشان اشاره دارند بحق تعالی انهار اربعه جاری و منشعب فرموده که بهشت
لاهوتی بهشت در عالم اسماء و صفات و بهشت جبروتی بهشت در عالم عقول و بهشت ملکوتی
است در عالم نفوس و بهشت ناسوتی بهشت در عالم اجسام و طبایع ظلمانی که
قول ایشان اشاره بتقسیم اخیر است و این انهار اربعه که فی الحقیقة وجود مراتب
مذکوره است ناشی از بحر الحیاتی است که وجود منبسط ظلیه باشد که روح
اعظم است و موکل است بر او اسرافیل و بازای انهار اربعه ابیت که در بهشت
وعده داده شده اند مؤمنین کما قال تعالی مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتی وُعِدَ المُتَّقُونَ فیها اَنهارٌ
مِن ماءٍ غَیرِ آسِنٍ وَ اَنهارٌ مِن لَبَنٍ لَم یَتَغَیَّر طَعمُهُ وَ اَنهارٌ مِن خَمرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ
وَ اَنهارٌ مِن عَسَلٍ مُصَفّیً کما انشاء الله در موضع خودش تطبیق و تحقیق می
شود بالجمله تعریف حیات هو الدراك الفعال است اگرچه دراك ببسیط باشد
که شامل حیات جماد و نبات هم بشود چه انها مسلما علم ببسیط دارند و بعبارت
دیگر تقسیم حیات بسوی حی بالذات و حی بالعرض که اول وجود است و ثانی
ماهیات که انها هستند بالعرض موجود است   سیهی قابض نور بصر نیست بنابراین
تعریفی که از جهت لون سواد نموده اند که السواد لون قابض لنور البصر و در
مقابلش تعریف بیاض است بلون مفرق لنور البصر نظر بگذار که این جای
نظر نیست بجهة انکه چشم ظاهر یکی از قوای مادی نفس است و شیء مادی
مدرکش نیست مگر امر مادی و شیء مجرد اجل است از اشاره و رؤیت بچشم
سرند بده که اسرار خویش را چه باید بین مدرک و مدرک مناسبت باشد تا بچشم جان

بیان انهار اربعه

گذشت و شرط رؤیا بحق الظن است که خبیر عقلانی و بصیرت نفس باشد که می بیند
بدون احتیاج بر طوبت جلیدیه مادی اتقوا من فراسة المؤمن انه ینظر بنور الله
مثنوی پنج حسی هست جز این پنج حس ... آن چه زر سرخ و این حسها چه مس
اندر آن بازار کاهل محشرند ... حس مس را چون حس زر کی خرند
صحت این حس بجوئید از طبیب ... صحت آن حس بجوئید از حبیب
صحت این حس ز معموری تن ... صحت آن حس ز تخریب بدن
از اینجاست که فرموده است چه نسبت خاک را با عالم پاک ما للتراب
ورب الارباب علی علیه السلام است میفرماید ما لابن ادم والفخر اوله نطفة قذرة
واخره جیفة قذرة کلام کلیم است الهی تبت لبیک نداء ندیم است که لا احصی
ثناء علیک پس ما مفلسان بی نشان این عقده را در چه محل حل کنیم و با درایت
ذات بکدام قدم تقدم زنیم ای در سرادق لم یزلی بفردانیت موصوف وای بر
سریر لایزالی بوحدانیت معروف ای نداء جبروت قل اللهم مالک الملک

بیان عجز عقل

... ادراک است عجز از درک ادراک یعنی همان فهمیدن و درک نمودن آنکه
عقل بلحاظ متناهی عاجز است از درک کردن ذات محیط غیر متناهی خودش
نوع ادراک وشعور نیست کما قال مولانا علی علیه السلام العجز عن درک الادراک
ادراک والبحث عن سر ذات السر اشراک وقیل عجز الواصفون عن صفتک
ما عرفناک حق معرفتک الخ علی الجمله بدانکه عقل عاجز است از درک خود چون
بصر که عاجز است از درک خود با آنکه مدرک کل اضواء والوان است بجهت
آنکه یا درک میکند خود را بخود یا بغیر خود اگر بغیر خود باشد لازم میاید که

که شیء واحد وان واحد هم مدرک باشد وهم مدرک واین را بعضی جاین بمبدا اند وغیراز مسئله اتحاد عاقل و معقول است واگر بمدرک دیگر باشد باید ان مدرک دیگر همین مدارک جزئیه باشد چرا که انسان غیراز همین که مدرک امور کلیه است بقوه عاقله یا مدرک جزئیات است باین مدارک عشره مدارک ندارد و عقل من حیث العقل خودش کلیست و مدرکات جزئیه استعداد درک کلی ندارد یا معنای قول ایشان انکه نفس علم باشیاء حاصل میشماید بصور انها اما نفس عاجز است از درک انصورتی که در ذهن است چه اگر باز بصورت دیگر باشد تعف صور واجتماع مثلین میشود وهردو محال است ایا نمی بینی که قوه باصره درک مینماید تمام الوان مختلفه را اما عاجز است از درک خود که اگر خودش را درک نماید باید خودش ملون باشد وحال انکه نیست اینست که میفرماید اشت عقلی لا عجب ان لم ادرک من وفور النباس المشترک وحقیقت محمدیه که عقل کل است از عجز عرض مینماید الهی ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک یا انکه ادراک اول کرد در کلام ایشان است بمعنی بینی و پستی است براین وجه معنی انست که پست است عجز و عاجز از درک وادراک که حمل مصدر که عجز باشد بر ذات شده از باب غلبه عجز بر ممکنات عاجز چه ذاتشان عین قصور و عجز است واین وجه معنی درک چون درک در ایه شریفه است وادارک علمهم فی الاخرة ای علمهم فی طریق الاخرة رد وجهل ولیس بعلم چه درک وادرک بمعنی پستی است مسبه روی زممکن دردو عالم جدا هر کز نشد والله اعلم چه همان طور که وجوب

ایکان عقل

لازم وجود است که هرجا وجود باشد وجوب هم هست اعم از مرتبه وجود واجب که
وجود بحت بسیط و محیط و مرتبه وجود ممکنات ولی فرقی که هست اینجا وجوب
صرفست واینجا دو جنبه اند بجنبه وجود وجوب ادارند و بجنبه ماهیت امکان
را هم چنین امکان هم که سلب ضرورت از طرفین است لازم ماهیت است اما
اعم از ماهیت فی حال الوجود و از ماهیت لیست فی حال الوجود کرده هرجا
ماهیت من حیث الذات کما لا داری یا دارد که فی حد ذاته نه وجود دارد و نه
عدم و از مرجح خارجی اگر طرف وجودش رجحان یافت موجود و اگر طرف عدم
معدوم سواد الوجه فی الدارین درویش اشاره بحدیث الفقر سواد الوجه
فی الدارین است سواد اعظم آمد بی کم و بیش یعنی سیاه روئی نسبت بدرو
یش
دنیوی مثل سواد اعظم است کنایه از این است که هرگز خراب و منفک نشود از در
وتر
مگر آنکه درویش نباشد و این خلاف فرض است یا آنکه مراد ایشان از این شعر
آنکه سیاه روئی که علی الظاهر منسوب بدرویش و فقیر دنیویست اگر بحقیقت در کلیه
مردم از اعلا و ادنا ملاحظه شود این صفت فقر چون سواد اعظم عام و محیط بتمام
ممکنات است که ذاتشان عین فقر و احتیاج است نه خاص کما قال تعم من لسان
موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر و قال علی علیه السلام الهی تری حالی و
فقری و فاقتی و انت مناجاتی الخفیة تسمع بالجمله از شمول و احاطه این صفت
بکهتر و مهتر او را تشبیه بسواد اعظم فرموده اند چه چشم سر ندارد طاقت و تاب
توان خورشید تابان دید در آب بپیش گذشت که نور سمش سلطان بر تمام

بیان عدم علم

انوار است اعم از نور چشم وغیره و باقی تمام خلیفه او ودر نزد طلوع آفتاب و
سلطان عساکر متعذر ند از وا نمودن جلال و کمال پس چشم بی تاب و توقف بینش
را توان دید که او از فلک چهارم نازل کشته و بر آب نشسته و سورت و قدرتش
درهم شکسته و این از جمله دارائی سلطان است نور را در غایت غلبه ظهور عارضی
کفته است دید آب از چه بیند آفتاب دیدن خورشید نتوان جز در آب منظور
آنستکه نور الانوار از غایت ظهور ذاتش محتجب از ابصار است و از اینجائی که ظلّ
لازم نور است و ضعیف تر از نور عرفا تمام عالم را بتمامه ظلّ الله میخوانند کما قیل
هیچ دانی که ما کئیم و شما سایه آفتاب نور خدا هستی ساذج است وحدت صرف
این هو این انت این انا مثنوی سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا
پس چون عارف بنور الانوار بینی از مشاهده سایه نازمیمان که ما لا یدرک کله
لا یترک کله مثنوی آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر زندگی باید چشید اما
بسیار از مردمان بمقتضای العوام کالانعام از مشاهده اینگونه مشاهده هم محرومند
مثل کسیکه در خواب غرور است از دیدن عالم معزول است و غفلت بچشم عقل
یا نفس مثل نوم بچشم حس است حدیث شریف الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
عدم آئینه هستی است مطلق اول باید دانست که عدم دو اطلاق دارد یکی
عدم بمعنی نفی محض که نه شیئیت وجود و نه شیئیت ماهیت داشته باشد و دیگر
عدم بمعنی ماهیت محضه بدون اضافه بود که هنوز مرفوع الوجود است و مراد
بعدم در اینجا شق ثانیست که ماهیت صرف بدون وجود باشد اینستکه بعضی از

بیان هستی مطلق

موجود

معتزله ثابتا علم حق را در ازل بثبوت معدومات میدانند چه علم نسبتی و
معلوم است در خارج یا در ذهن اذ نان عالبه ثابتا فلذلک حق علیم است بر
اشیاء در ازل محصور و وجود شبحی و ظلی معدومات اعنی ماهیات در نشأه
علم عیانی بر تمام ماهیات و اعیان مجالی و مرائی از جهت هستی مطلق و ظهور
حقند که او در کل انها باسم الظاهر شده است جامی سامی قدس سره بر
هر آینه نموده روی هر جا خواست از وی گفتگوئی کز وی پیداست عکس
تا بر حق اعنی از ماهیات پیداست عکس حق که عبارت از وجود منبسط
باشد که او ظهور فعلی اوست کما قیل اعیان همه آینه و حق جلوه گر است
یا ذات حق آینه و اعیان صور است عدم چون گشت هستی را مقابل در
او عکسی شد اندر حال حاصل چنانکه یکی از امثله توحید است که تمام اشیا
عکوسات هستند از جهت عاکس واحد حقیقی چرا که لوازم اسماء و صفات‌اند
که اگر اسماء و صفات بحیثیت با ذات ملاحظه شوند واحد و اگر ملاحظه
مفاهیم اسماء و صفات شود کثیر چه مفهوم علم دانائی و مفهوم قدرت
توانائی است الی غیر ذلک اگرچه مفاهیم کلا و طرا فانی در حقیقت اند و وجه
او نیز وحدت باقی کما قیل و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا
تعددا عکس و اگر بری صد مرآت عین آخر بود همان اول شد او وحدت
از نو کثرت پدیدار یعنی ظاهر کرد بدان عکس واحد واحدا زهر یک از این آینها
مختلف در صغر و کبر و صفا و کدورت و تجافی و نزول از مقام اعلی مثل نفس ناطقه

مثال اسماء و صفات

ذی صاحب مراتب سبعه است از مرتبه طبع تا مرتبه فنای فی الله و در هر یک از این مراتب
نفس ظاهر است که در طبع طبیعت و در روح روح و در سر سر و در خفا خفا و
در اخفا اخفا تا فناء بالله و بقاء بالله چه هر فناء لله بقاء بالله را مستلزم است
بالجمله نفس در مرتبه نازله صاحب قوای عشره است که باز در هر یک از این قوی
حقیقة نفس ظاهر است یعنی در مرتبه چشم چشم است و در گوش گوش و در ذوق
ذوق و در لمس لمس و در خیال خیال و در واهمه عین واهمه است از اینجاست که
گاهی افعال قوی را نسبت بخود میدهد در عین آنکه چشم می بیند و گوش میشنود
و ذائقه می چشد گوید خودم دیدم خودم شنیدم خودم چشیدم و گاهی نسبت
بخود آنها گوید چشم دید گوشم شنید و چون بدن و آلات بدن خادم مباین
از جهة نفس نیستند الم آنها را الم خود میشمارد بر بدن درد رسد گوید متألم
شدم پس هم چنین حق در کل مراتب ظاهر است حتی در مرتبه طبیعت اینست که
نامیه نمو میدهد گوید خدا برزگر کرده کما اسند الله تعالی افعال الطبایع الی ذاته
الشریف فی قوله تعالی أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ
لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا الخ یکی را چون شمردی گشت بسیار در اینکلام اشاره است
بآنکه مثال این توحید و وحدت در کثرت نمونه اش در عدد واحد است که همان
یکی در مرتبه که مکرر شد اسمش اثنان است و سه مرتبه ثلاثه و چهار مرتبه
اربعه چه منظور نسبت در آن واحد مقسمی تمام اعداد لا تعد و لا تحصی از دو تا الی
غیر النهایه اما وقتیکه بتحقیق ملاحظ شود یک حقیقت واحده است و صاحب

[illegible]

مراتب کثیره واورا در مرتبه اسمی گذارده اند یا مثل وجود که بما هو وجود واحد است واو را بحسب مراتب اسامی مختلفه نهاده اند مثل علت و علیت و معلولیت یا صانع وصنع ومصنوع جامی باسامی هر مرتبه از وجود نامی گذارد که حفظ مراتب نکنی زندیقی و از جمله امثله و دلایل توحید است صوت واحد که منکثر میشود بحسب مخارج ومقاطع ببیست وهشت کانه ابجدی بعدد منازل بیست وهشت کانه قمر در حرکت ذاتی خودش در بروج اثنا عشر قال تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وایضا این منازل نفس صوت ومراتب ومقاطع مذکوره نظیر بیست وهشت مراتبیست که از برای نفس رحمانی در مراتب قوس نزول هست از عقل و نفس و افلاک تسعه و بسایط اربعه وموالید ثلاثه و نه مقوله اعراض و کون جامع انسانی و از امثله توحید و فوا اضلاع متکثره مربعات است که دلیل وفق ضلع مربعات نکره هم جواب بقاهر جدول بالجمله معلوم است که تکثر واختلاف ناشی از معانی انها ست والا در حقیقت صوت بودن تمام واحد و شریک اند واگر در لوح رسم شوند انوقت تخالف بحسب مکان هم محقق است پیدا شد وحدت از اعیان امانی کالعکس فی المرایا والنقوش فی القوی شد مختلف بمخرج اگر نه جهه شد که هست بلصوت ولب نزانه کهی مدح وگه هجا عدم در ذات خود جون کشت صافی ازاو باظاهر امد گنج مخفی بدانکه بازم ای بعد در قول ایشان قدس سره مرفوع شیئیة الوجود یعنی ماهیت محضه است بدون اضافه وجود براو نه مرفوع الشیئین که نه شیئیت وجود داشته باشد و نه شیئیت

بیان افلاک تسعه وبعد بسایط اربعه

ماهیت و وجه نامیدن ماهیت را بعدم اینست که هم چنانکه عدم بمعنی نابود است
هم چنین ماهیت محضه فی حد ذاته نادار و نابود است از تمام کمالات چه کمال
اوّل مثل وجود و چه از کمالات ثانیه مثل علم و قدرت و اراده وغیر ذلک که انها تما
ملازم وجودند که ثبت العرش بالذات ثم انقش ماهیت مثل ائینه خالی از
تمام صور است و مستعد از جهته تمام و در نزد طلوع شمس حقیقی که عبارت از
وجود منبسط باشد در او ظاهر شد کنز مخفی که حقیقت انسان کامل باشد بنابرانکه
او ظل الله است و هر حکمی که ذی ظل دارد بعینه همان حکم ظل است ان الله
خلق آدم علی صورته کما قال علی علیه السلام فی هذا المقام من رانی فقد رای الحق قول
ایشان کنز مخفی اشاره است بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
کنز مخفی بود زپری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد واحببت در
حدیث اشاره بمحبت ذاتی است چه دو محبت است یا محبت ذاتی و یا محبت
اثاری و افعالی اما محبت ذاتی پس ارادت ذاتیت بذات غیب الغیوب در مرتبه چنانکه آن
از کلمات جامی قدس سره است که در آن مقام غیب مصون نوای عاشقی با خویش
میساخت قمار عاشقی با خویش میباخت و محبت اثاری خواست اثار خود
راست در مرتبه ظهور و اعم از ظهور در مرتبه اسماء و صفات و ظهور در لوازم
اسماء و صفات از باب من احب شیئا فقد احب اثاره و ودود که از اسماء الله
است از ود بمعنی محبت است فعول بمعنی مفعول ای هو تعالی محبوب فی قلوب
اولیائه یا فعول بمعنی فاعل است ای الله تعالی یحب عباده الصالحین بمقتضای

فاتبعونی یحببکم الله باری هم در محبّتهم اشاره بآدم است چه محبت عدد باهم اشتراک
اند و عدد در حروفات بمنزله جان است منظور آنکه اگرچه تمام آثار حق اند
امّا آثار کامل نیست مگر انسان کامل که مظهر اعظم و آئینه سراپا نمای حق است
کامثل مثل فلک است مسلم مثل ملک را حاصل آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از اوست
و تمام اشیاء آثار انسان اند چرا که تمام زادار است مع شیٔ زائد یا ابن آدم
خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی هم آئینه رخ آدم آدم آئینه دار
طلعت اوست الحمد لله الذی خلق الانسان و خلق من فضالة طینته سائر
الاکوان و مظهریت انسان کنز مخفی را دارائی اوست تمام اسماء و صفات را
و اصول اسماء سبعه است که علم و قدیر و مرید و متکلم الی غیر ذلک باشد و باقی
اسماء دیگر در تحت آنهاست و از دارائی انسان است تمام اشیاء و قول ایشان
که میفرمایند عدم آئینه عالم عکس و انسان چه چشم عکس در وی شخص پنهان عدم
آئینه مراد بماهیات است که اعیان هم نسبتها الی آخره عالم عکس یعنی ما سوی
الله چه جبروت و چه ملکوت و چه ناسوت تمام عکس اند یعنی ظل اند از جمله وی
ظل حقیقی و انسان کامل مثل چشمیست که دران عکس باشد قید بچشم شده است
بجهت آنکه چنانچه انسان اشرف از کل است چشم هم از قوای دیگر بیشتر است و اعظم از تمام
اعضاء و جوارح است بلکه از تمام قوای ظاهره است منظور ثبوت شرافت انسان
کامل خلیفة الله است بر ما سوی الله بجهت دارائی او تمام را بوجه چنانچه خود
ایشان قدس سره اشاره دارند درین شعر بعد جهان انسان شد و انسان جهانی

بیان عدم و وجود

پیش گذشت که جهان بتمامها و شرائطها حقیقت انسان کامل است و باقی تمام
اجزای او چه علّت غائی بر کلیّهٔ عالم است و علّت غائی مطلقا سبب وجود و ایجاد
فضل است که اشرف از او قوله تع و خلق لکم ما فی الارض جمیعا و انسان جهانی است
بقول حضرت امیر است اتزعم انّک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر چه
بنگر و بنگری در اصل اینکار همو بیننده هم دیده است و دیدار چنانکه عارفی
گفته است عابد و معبود خود را دیده‌ایم ساجد و مسجود خود را دیده‌ایم با نفس
خویش پیوسته‌ایم ما و قول ایشان قدس سرّه العزیز اشاره است بوجهی بعموم قدرت
حق حقیقی چنانکه دلالت دارد بر این مطلب آیات بسیاری که از جملهٔ آیات است
قوله تع اللّه خالق کلّ شیء و اللّه علی کلّ شیء قدیر و ایضا قل کلّ من عند اللّه امّا
باید دانست که این نه جبر است بمعنی جبّاریه است نه که جبّاریه برای آن نیست آنکه
گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم بجهت آنکه هر چند العبد لا
یملک شیئا افعال از حق است و دخلی به بنده ندارد امّا از باب تنزیه دادن را امّا
از نسبت دادن اینگونه افعال جزئیهٔ شرّیّه را با و میگوئیم که در هر چند که از دوست
فی الجمله هم منسوب بما است چرا که موجب صدور فعل ارادی است و اراده که مسلّم است
از ما است پس فعل همان قدر منسوب بما است که خالق افعال حق و موجب صدور
اراده بنده خوب منسوب بخداوند و بد منسوب بعبد مثل فاذا مرضت فهو یشفین که
مرض را نسبت بخود و شفا را اضافه بحق داده مثل قلم که اگر چه خلّاق مطالب
کلیّهٔ عقل مستفاد است باذن احسن الخالقین امّا موجب صدور آنها قلم است

هرچند

هرچند که او عدیم الشعور است و از خود اختیاری مستقل ندارد که قابل باشد
در من جنبشی از ذات من او ست در من دم بدم جنبش فکن منظور آن است
که هر فعل و صفتیکه از انسان صادر میشود در نظر اهل توحید از وست تم
وکلام علی علیه ... گذشت که الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره چه
در حین اشاره گویا مشیر اولا از برای خود استقلال ثابت نموده و ذات خود
را منعزل از حقیقت دانسته و او را محدود نموده با انکه مشیر و مشار الیه و اشاره
بینونت ذاتی ندارند پس هم چنانکه وجودات تمام اشیاء از وست و مفهوم
و مصوق در تحت وجود واحد محیط اند هم چنین آثاری هم که مترتب بر تمام وجودات
است چه دیدنها و شنیدنها تمام از او ست اما شرط ان است که بجهة احترام
جلال و جمال او هر بدی را نسبت بخود و هر خوبی را نسبت بمعبود نمود هیچ
چنانکه خود فرموده است ان تصبك حسنة فمن الله وان تصبك سيئة فمن
نفسك قل كل من عند الله وفي دعاء الشريف لبيك وسعديك والخير بيديك
والشر ليس اليك والمهدي من هديت الهي انا عبدك وابن عبدك والذليل
بين يديك و مطابق همین مطلب است شعر هرچه نیك از خصایص قدم است
انچه شر از خصایص عدم است عارضی دیگر است وجود انجا که باشد محض
خیر است اگر شری بود مبدان ز غیر است پس معلوم شد که ایجاد افعال و
بر وجوات وجود که از حق و فاعل او ست ایجاد افعال صادره در وجودات هم
از وست چنانکه خود ایشان در فقره بعد براین شاهد ... حدیث قدسی او رده اند

بیان ایجاد افعال

که حدیث قدسی ایمعنی بیان کرد العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته الخ که
در اوّل کتاب مذکور است وحاجت تکرار علیحده نیست و مضمون این از کلام
مولوی رسید ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم حمله
مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد باد ما و بود ما از داد
تست هستی ما جمله از ایجاد تست چه در وقتی که نفس ناطقه قدسیه از وجود
مضیّق و از بند تعلّق و از تدبیر این بدن طبیعی خارج و مجرّد شد داخل در
وجود وسیع محیط مطلق میشود از جهة مرتبه آن مقام و مرتبه است که حق تعالی
ترغیب و تحریص بر طلب او نماید قُل یا اَیُّها الَّذینَ هادوا اِن زَعَمتُم اَنَّکُم اَولیاءُ
للّهِ مِن دونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوتَ اِن کُنتُم صادِقین منظور است که همی خواهی
که بفروزی چه روز هستی هم چون شب خود را بسوز کما فی القدسی من عشقنی
عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلیّ دیته و من علیّ دیته فانا دیته پس
آنوقت باقی نماند در سرای وجود الا آنکه فیبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
قوله جهان را سر بسر آئینه میدان مثل بیت المرآت حضرت یوسف چه ماهیات کل
عالم بمنزله مرآئی از جهة آن نور وان ظهور ند چنانکه فهمید یکه اگر ماهیت عقلی
است بر قول کسانیکه از جهة عقول ماهیت قائلند حق در اینجا بصفات و اسماء
تنزیهیه ظاهر است و اگر مرتبه ملکی است باسم سبّوح قدّوس ربّ الملائکة و
الرّوح در اینجا ظاهر است و اگر ماهیت فلکی است در اینجا باسم یا رفیع و یا قدیم و یا
دائم ظاهر است و ماهیت کوکب است در اینجا باسم یا جامع کل اسماء ظاهر است

بیان عشق و حقیقت معرفت

الی غیر ذلک کما قیل بر خویش گشت عاشق و آیینه خانه ساخت تا بنگرد در آیینه دیدار
خویش را و میشود که مراد با آیینه هیولای اولی باشد که مجرب دنیا و نیز بمعنی آخرة است
که هم چنانکه آیینه ساده قابل تمام نقوش است بنفسه فی حد ذاته خالی از تمام صور و
قابل و مستعد از جهت تمام صور است چه صورت نوعیه ناریه وچه مائیه وچه
هوائیه وچه فلکیه وچه ترابیه الی غیر ذلک بواسطه آنکه هیولا در مرتبه اجزا است
و بحسب مراتب منافی و مقابل است با انتها مراتب وجود که وجود واجبی باشد و صفاتی
هم که مترتب بر هریک از این دو مرتبه است منافی با صفات در مرتبه دیگر است
مثل آنکه مرتبه اولی واعلا غناء من حیث الذات است و دارای تمام صفات
جمالیه و کمالیه که هیچ حالت منتظره در او متصور نیست و این مرتبه اخیر ناداری
و احتیاج من حیث الذات که یک کمال در او بالفعل نیست اینست که عرفا اول را
عذب فرات و دیگر را ملح اجاج نامیده اند که این یکی عذب فرات امد و این
ملح اجاج هر یک ذره صد مهر تابان چه معلوم است که بر تمام ذرات شبنم چون
وجود تافته اما هیچ یک از آنها خورشید را نیافته اند مطابق قول ایشان است
ما قیل دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی اینست که هر ذره
از ذرات عالم بقدر وسعت و ظرفیت وجود خود علم دارند حیات دارند
قدرت دارند عشق دارند بالجمله سمع و بصر دارند و از این چیزهائی که لازم
وجود است و لازم منفک از ملزوم نیست والا لازم نیست نهایت بایدست
که این لوازم و توابع غیر متأخر وجود تفاوتشان در شدت و ضعف بتفاوت

بیان جمال و کمال

درجات وجود است فی اختلافات مراتبهم بالکمال والنقصان والا وجودات اکر مباینت ذاتی داشته باشند و سنخ واحد نباشند اولا باید معلول و مخلوق حق نباشند چه سنخیت بین علت و معلول شرط است و ثانی آنکه باید موجودات آفاقی و انفسی آیات الله نباشند چه ظلمت اثر نور و عدم اثر وجود نشود یا آنکه از صدور تمام آیات تکوینی حقند قوله تعم وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون واشاره باین مذکورات است شعر بعد که

اکر یک قطره را دل بر شکافی ۔ برون آید از و صد بحر صافی

چرا کر جزء حکم کل را کرفته از جزء بکل راه برده میشود و جزء متحد با کل است چنانکه فرموده اند در

جزء ببین کل را در غنچه ببین کل را در غوره ببین مل را باشد این از اهلبیت لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

بدان خورده کر آمد حبیب و رسول خداوند دو عالم راست منزل که مستفاد از احادیث قدسی و از آیه شریفه است وهو معکم اینما کنتم و حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن وقال انا عند القلوب المنکسرة کما قیل کفت پیغمبر خدا فرموده است

من نکنجم هیچ در بالا و پست ۔ در دل مؤمن همی کنجم عجب
کر مرا خواهی در آن دلها طلب

اما مخصوص است بقلوبیکه منکسر باشد یعنی هستی مصنوع خود را از خود مسلوب و در هم شکسته باشد و بزبان حال بکوید

فانی از خویشم من و باقی بحق ۔ شد لباس هستیم یکباره شق

زان دلیکه خانه دیوان است و خواهش او خواهش شیطان کما قیل

دل بکی منظر بیت سبحانی ۔ خانه دیو را چه دل خوانی
آنکه دل نام

کرده بمجاز رو بر پیش سکان کوی انداز وکلام رئیس الحکماء هادی المضلین است
دل نه بود آندلی که نه دله باشد مشغول آن به که مشغله باشد نه بحق است
دل بحق بنگارش نیست روا بر نقوش باطله باشد آیه شریفه ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه وکلام جامی سامی است در لوایح لایح حضرت بیچون
که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است تا انکه در
محبت او یکروی و یکدل باشی از غیر او معرض و بر او مقبل باشی نه انکه یکدل
را بصد پاره کنی و هر پاره را پی مقصدی آواره دل در پی این و آن نه نیکوست
ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا علی الجمله بدانکه دل را قلب نیز گویند
چنانکه وارد است قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء
و بدانکه دل دو معنی دارد یکمرتبه مراد از اطلاق دل نفس ناطقه است و اطلاق
دیگر مرتبه از مراتب سبعه نفس ناطقه است که اسم مخصوص آن مرتبه قلب است
که او واسطه است بین مرتبه عقل تفصیلی و خیال وگاه میل بسوی خیال در هرب
از عقل و بالعکس واز بابت انقلاب او را قلب نامیده اند تحسبهم جمیعا
وقلوبهم شتی در او در جمع گشته هر دو عالم اشاره بتعریف انسان است
که دارای دو عالم است که بحسب بدن دارای عالم خلق است و بحسب روح مجرد
دارای عالم امر الا له الخلق والامر و شاهد از آیه شریفه قل الروح من
امر ربی چه تعریف عالم امر است که هم مجرد باشد از ماده وهم از زمان
مثل عقول مفارقه و نفوس مجرده و عالم خلق عکس اوست که هم ماده دارد

بیان جمع دو عالم در هیکل انسان

وهم زمان و مکان که اینها لازم مادّه اند و بالتمام عالم را بکرهم متصوّر است مسکن کرد را بیجا مادّه هست و زمان نیست مثل اجسام افلاک چه مقدّم اند بر زمان که از انتزاع میشود بارے اکرچه آدمی بحسب جسم در نهایت کثافت است امّا بحسب روح در غایت لطافت است لذا کفته اند نفس آئینه ایست ساده هرچه رو او ورد در ان پذیرد کما قیل پس بصورت عالم اصغر بوُدے بمعنی عالم اکبر تو ئے کهی ابلیس کردد کاهے آدم کران قلب در انقلاب است کاهے انسان وکاهے شیطان است بعد بدانکه بحصر عقلی اشیاء یعنی موجودات بر سه قسم اند یا مرکب از عقل فقط اند چون ملائکه و یا مرکب از عقل و شهوت اند چون انسان و یا از شهوت فقط و او ست حیوان و تعبیر از نفس امّاره بابلیس و شیطان شده است بنا بر قول حضرت ختمی مآب لکلّ نفس شیطان و شیطانی اسلم علی یدی پس انسان کاهے میل بسوی شیطان دارد و کاهے بعقل و از باب امتناع اجتماع نقیضین باید یکطرفی شود در بعضی بسوی شیطان که اولئک کالانعام بل هم اضلّ میشوند و در بعضی بسوے ملک و عقل بلکه معلّم او که یا آدم انبئهم باسمائهم الی آخره اشاره باوست و فی الحدیث وما من قلب الّا و له اذنان علی الاولی ملك یرشده وعلی الاخری شیطان یفتنه و ذلك قوله تعالی ما یلفظ من قول الّا لدیه رقیب عتید و تحقیقش ان است که همین کههین قوے و مدارك جزئیه مقهوراً و منتسبا الی الله ملائکه علامه وهر یك مشغول در عبادت فیما خلق لاجله اند اکر معمول و مصروف در تحت قدرت و امر عاقله شدند جنود عقل و مطیع انسان و اکر مسخّر در تحت قدرت ابلیس باطنی و شیطان

اجتماع نقیضین

دهم

وهم بودند واو انها را بمیل خود بکار واداشت لابد غلبه شیطان است
چه بوجهی چون حق تعالی ادم را خلق فرمود وملائکه را امر کرد بسجده او بمفاد
واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین
بحسب تاویل اطاعت وانقیاد کل ملائکه علامه وعماله در تحت امر انسان است
الا شیطان وهم که چون تسلیم او نیست ابدا اطاعت امر عاقله ندارد چنانکه
هرچند مثلا عاقله باو میگوید که عقیقت باسایر جمادات تفاوتی ندارد و
منشا اثری نیست قبول نکرده واو را بیشتر بهم دهد یا انکه خداوند کرارا فرموده
که من ضامنم ارزاق را بر سهم در حرص کوشش غم تحصیل روزی مخور که الرزق مقسوم
والحریص محروم بعقاید خود شیطان وهم موثر نیست منشوا اند وقوم اسوده
از جنگ وسراب ... وبمخالف در عذاب وشاید اشرف بودن
از ملک بواسطه ان باشد که من باب علام شهوت وغضب انی جهه ملائکه
کلفتی در عبادت نیست واز برای انسان بواسطه وجود این دو در عبادات
کلفت است امیدها است که باد مراد بعد بعض اولیاء الله کشتی او را از غرقاب
فنا بساحل بقا رسانند واو را از جنگ شهوت وغضب رهانند وبر مسند عقل
نشانند که رکند میل ان شود باز ان ور کند میل این شود پس از این بهم
جمع امده در نقطه حال مقصود انطوای تمام از منه غیر متناهیه است در
نقطه ان سیال وحال که در او فرض ماضی ومستقبل وحال میشود وتمام
اینها از جمله اعتبارات است که اگر فرضا سلب از زمان شود باقی نمیماند

بیان رزق مقسوم

مگر همان حال و وجه تشبیه شد نقش به نقطه اینست که زمان هم مثل نقطه قسمت
خارجی ندارد و محض اعتبار معتبر است و چنانکه نقطهٔ واحده وقتیکه بسیر
افتاد خط حاصل میشود و خط اگر مستقیم است که او مبدء میشود از جمله
جمیع اشکال از شکل مثلث و مربع و مخمس و مسدس و اهلیلجی و اگر منحنی است
او شکل دائره میشود همچنین نقطه وجود را ملاحظه نما که با وجود نقطهٔ آن
اصل جود که مبدء است بسیر و حرکت افتاد چه حروفات وجودی و چه نقوش
معنوی از حرکت او ظاهر شد کما قیل خبر تا بر کلک (این نقاش) جان افشان کنیم کین همه نقش
عجب در گردش پرگار داشت وایضاً ملاحظه نما که چگونه اشکال مختلفه از
گردش او ضاعش پیدا شد از صور نوعیه و صور جسمیه از شکل سما و سمک
و جن و ملک و حیوان و انسان نبات و جماد و احسن از تمام صور صورة انسان
است که در بارهٔ اوست فتبارک الله احسن الخالقین وانسان مخلوق بر صورت
فاعل و مظهر صفات حق است و گفتیم که نقطه قسمت پذیر نیست مگر باعتبار
معتبر چه قسمت خارجی ندارد از قبیل زمان که چون امر متجدد غیر قار است لهذا
قسمت او بماضی و مستقبل و حال از جملهٔ فرض و اعتبارات است و اشاره بهمین
مطلب مذکور است قول ایشان که فرموده اند درفرد بعد هر دور زمان
روز و مه و سال قوله و هر یک نقطه زین دور مسلسل هزاران شکل مے
گردد مشکل که این اشکال تکوینی ظاهر میشود از وجود واحد و نقطهٔ واحده
بمفاد وما امرنا الا واحدة اما بمبینی که نقطه تدوینی با نقطه بودنش قابل و مستعد

بیان خطاب قادر قدیم

یعنی قول اسیر جمیع حروفات هست که گاهی الف و گاهی ب و گاهی واو میشود چه ماثور است که تمام معنی قران مجتمع در سورهٔ فاتحة الکتاب است که عبارت از سورهٔ الحمد لله مجتمع در بسم الله و تمام معنی بسم الله مجتمع در نقطهٔ بای بسم الله است و معنای الحمد باشد و کلام علی علیه السلام است که میفرماید انا نقطة تحت الباء و در جا میفرماید انا کلام الله الناطق

قوله اگر بدر ذره برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای یعنی انکه عالم مرکب است از همین اجزاء و ذرات و قاعدهٔ کلیه است که مرکب منتفی میشود بانتفاء اجزاء یعنی چون بقاش ببقای اجزاء است فنائش هم بفنای اجزاء است مثل انکه بدن انسان مرکب است از عناصر اربعه که تمام باهم مخالف دارند چنانکه حرارت با برودت و یبوست با رطوبت و از قدرت کامله حق حقیقی و فاعل مختار انها را مجتمع نموده و از ترکیب انها مزاجی حاصل شده اما از باب انکه کل مرکب ینحل غن قریب اجزاء دست از هم بر میدارند شهر بدن خراب میشود چه تمام متناهی التاثیرند و معلوم است فنای این چهار عناصر بفنای یکی از انهاست چه حیات بدن به حرارت غریزیه است که بواسطه انحرارت روح بخاری از دم قلب پیدا میشود و محض تمام شدن انحرارت مرکب منتفی و حیات بممات شود قوله همه سرگشته و یکجزء از ایشان برون ننهاده پا از حد امکان اولا بدانکه اشیاء بحسب حصر عقلی بر سه قسم اند یا واجب الوجود یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و باز امکان هم بر پنج قسم است امکان خاص و امکان عام و امکان ذاتی و امکان استعدادی و استقبالی اما امکان خاص سلب ضرورت از طرفین است و امکان عام

بیان فاعل مختار

سلب ضرورت از جانب مخالف است مثل آنکه میگوئی زید کاتب است بالامکان
العام یعنی عدم کتابت از جهت اش ضروری نیست و امکان ذاتی لازم ماهیت است
و امکان استعدادی لازم ماده مثل آنکه میگوئی ماده این دانه زرد آلو استعداد
از جهت آن دارد که شجر شود و بر او ثمر مترتب گردد و ماده منی مستعد از جهت آنکه
شخص انسانی طویل و عریض و عمیق قابل علم و صنعت کتابت الی غیر ذلک بالجمله مراد
در اینجا از قول ایشان امکان خاص است که تمام موجودات را فرا گرفته چراکه
سوای حق حقیقی تمام ماهیت دارند و این مسلم است که وجود و عدم نسبت بماهیت
هرجا باشد علی السویه است و همین معنی امکان خاص است که سلب ضرورت از
طرفین باشد و معتزله میگویند اشیاء در بقاء مستغنی از حق اند چراکه معلول
در همین حدوث محتاج است بفاعل و حالا که تمام موجودات از او حادث شده اند
احتیاج باو ندارند بلکه مستغنی از او یند و مثل را به بنا و بنا زده اند یعنی میشود
میشود که صد سال است فاعل بنا یعنی بناء از دار بقا رحلت نموده و معلول او
که بنا باشد باقی است بدون احتیاج بعلت و این ظن است و ظن اغلب اثم
است آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
بلکه اشیاء در امکان شان احتیاج بعلت دارند و این عمومیت دارد که
علی ای حال تمام موجودات را سراسر شامل است حتی عقول سلسله طولیه را
بر قول بعضی که ماهیت برای آنها قائلند و پیش گذشت که امکان لازم ماهیت و
لازم ممتنع است که منفک از ملزوم شود مثل حرارت که لازم صورت نوعیه

ناریہ است در اشراق نور وجود نہار لازم وجود شمس یعنی کلما طلع الشمس فالنہار موجود منظور انست کہ سپہر روی زمین کن درد و عالم جدا ہر گز نشد واللہ اعلم. پس تمام اشیا چون ممکنند در وجود شان محتاج بقیوم و در استکمال بفلک و حرکت او و حرکات کواکب علی الخصوص شمس کہ او مربی تمام است و چنان تمام اشیا از حق بواسطہ او فایض میشود اینست کہ نباتی کہ از پرتو افتاب محروم است از دادن ثمر معزول است چہ میگویند نسبت شمس بدنیا و حقیقت انسان کبیر و کلیہ عالم از قبیل نسبت قلب بجسد است کہ ہم چنانکہ حیات انسان صغیر بقلب است ہم چنین حیات تمام عالم بشمس است و نور کواکب ہم مستفاد از وست تعین ہر چیز اگر چہ محبوس بدانکہ ماہیت اسامی کثیرہ دارد کہ برا و اعتبار نمودہ اند از انجملہ نام تعین است تعینہا امور اعتباریست و از انجملہ نام اعیان ثابتہ است چنانکہ حکما فرمودہ اند — الاعیان الثابتہ ما شمت رائحۃ الوجود ازلا و ابدا و عارف جامی راست بود اعیان جہان بیچند و چون زامتیاز علمی و عینی مصون لی بلوح علمشان نقش ثبوت نی ز فیض خوان ہستی خوردہ قوت لی ز حق ممتاز نی از یکدگر غرق در یای وحدت سر بسر. پس این تعین کل موجودات را فرا گرفتہ است علاوہ برانکہ وجود کلی محیط و وسیع از ین ماہیتہ محدود و جزئی مضیق و محبوس گردیدہ برد بکرسی اطلاق نمیشود چہ تعین جمادی تعین نباتی را دارا نیست و از نباتی بر حیوانی حمل نی اگر چہ بحسب وجود شان متحد اند اما بحسب ماہیتہ و تعریف مختلف

بیان انکہ ماہیت اسامی کثیرہ دارد

اینست که متکثرات بجهت وجود متحد میشوند چه وجود در هرچه باشد مناط اتحاد است مثل انکه میگوئی زید واحد شاعر و قادر و کاتب و عالم است و حال انکه هر یک از انها را مفهومیست سوای دیگری بخلاف ماهیت که شئی واحد را که وجود باشد متکثر میکند چرا که مناط کثرت است مثل عرض که سواد صرف را که واحد است متکثر میکند که این یک عرض و ان یک عرض است و دو تا شده بواسطه تکثر و تعدد موضوع است بالجمله ماهیت را رنگش هم نامیده اند چنانکه مولوی فرموده است عشقها ئیکه از پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود بجز ئیت زکلی مانده مایوس یعنی انکه اشیا بوجود جزئی مقید خود از مطلق وجود که آن حقیقت حق است تا ابد و محروم مانده اند چه بمحض تقید معدوم شد مطلق موجود است و داخل در مطلق است جزئی که بود شئی لا بد کلی است مثل انکه عدد چون زوج نبود فرد است بجهت امتناع ارتفاع نقیضین و یک معنی دیگر از قولش که بجز ئیت کلی مانده مایوس اینست که انسان که مقام او عالم ملکوت است بواسطه مدرکات جزئیه و لذائذ بدنیه گرفتار عالم طبیعت سفلی محروم و مایوس از عالم ملکوت و مبدع اعلا شده و جزئیت این عالم نسبت بان عالم مشخص و بدیهی است بلکه قدر محسوس ندارد چه نسبت قطره بدریا و یا انکه اضافه حلقه بصحراست مطابق همین مطلب است قول صدر الحکماء هادی المضلین برون ای از حجاب تن ببر بر ساحت گلشن کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشنها و مشغول بودن انسان بلذائذ دنیویه و جلوه انها در

در نظرش مثل بودن جنین است در رحم مادر مشغول و مشغوف بودن به خون و کثافت که غذای اوست از باب آنکه چنانکه در رحم مبتلا بظلمات ثلاثه بطن و مشیمه و شبکه بود کما فی القران یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث هم چنین الحال در بطن امهات بعد مبتلا بسه ظلمت اند از ظلمت زمان و مکان و مادہ فی آیة کریمه ظلمات بعضها فوق بعض و از دو پستان مادر که نبات و حیوان باشد اشرف اولاد او که انسان است تغذی مینماید حتی یبلغ اشده و من هذه المناسبة قال نعم وجعلنا الارض مهادا
چون کشتی ا. رو فکنند مهد بکطرف قوله تو گوئی دائما در سیر و حبسند که پیوسته میان خلع و لبسند اشیاء کلا در سیر و مدام در خلع و لبس اند یعنی عاری میشوند از صورتی و میپوشند صورت دیگر را مثل آنکه اول صورت نوعیه مائیه را وا نسته بعد از عاری شده پوشید صورت نوعیه نباتی را چه مثل آبست که میریزی در پای درخت گل وا در هر جا بحسب استعداد محل صورتهای مختلفه قبول مینماید از صورت برگ و غنچه شاخ و ریشه و پوست وغیر ذلک چنانکه غذا مثل غذاست که انسان یا حیوان میخورند و آن مثل غذا بحسب استعداد محل قبول صور مختلفه مینماید که در هضم معدی صورت کشک آب میگیرد و در هضم کبدی قبول صورت بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی نماید و باز دم مستعد قبول صورت عظم و شحم و لحم حتی موی و ناخن و پوست الی غیر ذلک کما قیل بکندم رو بکلستان و ببین جلوہ آب

بیان پیش سیر

صاف در کل وخار از اینجاست که این عالم را عالم کون وفساد گویند ومعنی کون و
فساد اینست که صورتی را فاسد نماید وباز ایجاد وقبول صورتی دیگر نماید و معنی
خلع ولبس اینست که شئ تا از کمالات سابق عاری نشود قبول کمالات شئ دیگر نمی
کند مثل آنکه شئ وقتیکه دارای صورت نوعیه مائی بود دارای صفت با مجی
بود اما وقتیکه قبول صورت نوعیه ناریه نمود آنوقت دارای صفت یا قها
است ونادار از صفت یا مجی وقیاس نما باقی انقلابات را بخلاف موجوداتی که
در سلسله صعود حرکت میکنند بجانب غایات که هر یک از اینها کمالات سابق را
دارند مع شئ زاید مثل آنکه میگوئی نبات اشرف از جماد است بجهة آنکه کمالات
او را دارد مع کمالات دیگر که او ندار است یا آنکه انسان اشرف است از حیوان بر
جهت آنکه بوحده دارای تمام کمالات اوست مع شئ زاید از قوه عقلیه پس در اینها
لبس ثم لبس است نه خلع ولبس همه در جنبش و دایم در آرام یعنی موجودات به
تمامها همیشه اوقات در حرکتند بسوی غایة الغایات که جماد از روی مرتبه نبات را
دارد ونبات از روی درجه حیوان را وحیوان انسان را وانسان طلب رتبه فنای در شیخ
ولایت وولی نبی ونبی باز از روی وصول بدوست وفنای فی الله چنانکه منی
میخواهد نطفه شود ونطفه میخواهد علقه شود وعلقه مضغه ومضغه جنین و
جنین انسان بالجمله این حرکت اشیاء طولاً چون بحسب ظاهر نسبت چنین گمان میشود
که مدام آرامند بلی با وجود آرامی شان مدام در حرکت اند چرا که حرکت منحصر در
همین زمانی ومکانی وکیفی وکمی نیست اگرچه همین حرکت اشیاء بسوی مبدء

بیان مراتب موجودات

المبادی حرکت کیفی است چراکه کیفیت جهل مبدل بعلم میشود و کیفیت نقص
بکمال قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ چون حرکت جالس
سفینه که سفینه واسطه در عروض حرکت اوست بظاهر ساکن است و بباطن
متحرک چراکه از بلدی به بلدی دیگر میرود نه آغاز یکی پیدا نه انجام یعنی با وجود آنکه تمام
حرکت میکنند نه اوّل خود راکه مبدء باشد رسیده اند و نه آخر خود را شنیده اند
بخلاف انسان کامل که هم از مبدء خود خبر دارد که حضرت مبدء المبادی و اوّل
الاوائل و علت مستقله اوست و هم در معاد خود صاحب بصیرت است بلکه
بر معاد تمام اشیاء بمقتضای آیه شریفه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ که برگشت و
عود تمام باوست تعالی اگرچه میگویند انتهی مراتب کمالات انسان اتحاد با عقول عالیه
است که نفس را چون بندها بگسیخت باید نام عقل اما عقول هم وجود علیحده
ندارند بلکه تمام مستغرقند در هویت عظمی پس اتحاد با آنها اتحاد بمبدء است
پس واضح است که از شان انسان است معرفت مبدء و معاد بلکه از ضروریات
دین اوست و سخن عارفیست که مستفید میشود از بادگاه ای مهلک ثمود و عاد
آخر چه شنیدهٔ از مبدء و معاد باد ساعتی از بیم طلب برخود پیچید و گفت ایجوان
مرد سالها است که چون گوی در کف او میگردم امّا نه از مبدء شنیده ام و نه بمعاد
رسیده ام پس بدانکه حال تمام عالم همین صورت است کما قیل ما بدان مقصد
عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند همه از ذات خود بیخود مستند
آگاه و از آنجا راه برده تا بدرگاه یعنی چون تمام اشیاء متقوّم و معلولند هر

قدر که از خود خبر دارند گویا از مقوّم خود خبر دارند امّا علم اناسی بخود شان
متفاوت است که بعضی علم بخود دارند کما هو حقّه و بعضی علم دارند بعارضات
عوارضات خود که خود را عین همان عوارضات میدانند چنانکه عین بدن می
دانند و بکلّی از حقیقت ذات خود غافلند و اشاره بهمین مطلب است حدیث شریف
مَن عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربَّه و معنای حدیث اینست که مَن عَرَفَ نفسَه عالِمًا علی القوی
عَرَفَ ربَّه عالمًا علی الاشیاء چگونه چنین نباشد و حال آنکه نفس ناطقه که ظلّ الله
است چنان علم و احاطه و تسلّطی دارد بر قوای ظاهره و باطنه و محرّکه خود که آن
قوهٔ محرّکه ساریه است در تمام عضلات و بعدد پانصد فرد عضله است که تمام آنها
حرکت دارند و نمیشود که هیچ یک ازین پانصد عضله در بدن حرکت کنند مگر آنکه
حرکتشان مسبوق بعلم و اراده نفس ناطقه باشد تا برسد بمثل شنیدن و دیدن
چه افعال تمام بعلم و شوق نفس است پس ازاینجا پی ببر بعلم حقّ حقیقی که تمام اطوار
و اکواری که در این عالم است باشد مراتب بعلم و اراده حقست احاطه بکلّ شیء
رحمةً و علمًا چه احاطهٔ او عظیم تراست بعالم از احاطه نفس خود بقوای چراکه این پرتوی از
نور الانوار است یا آنکه سایه بلند پایهٔ اوست و سایه ضعیفتر از نور است و
همچنین عظیم تراست از احاطه نور شمس در روز بانوار کواکب و ایضًا مَن عَرَفَ
نفسَه قادرًا علی القوی عَرَفَ ربَّه قادرًا علی الاشیاء یک نوع قدرتی که انسان
کبیر اعنی کلّیهٔ عالم را بتمامها در طرفة العینی از لیس بایس و از عدم بوجود آرد
و از عدم بوجود آرد و درباره قدرت کاملهٔ او کافیست قول علی ع انّما یقول

اعضای بدن انسان

لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع بل انما کلامه سبحانه فعله چه نفس که پرتوی از نور بی منتهای اوست ببین چه قدرتی دارد که بمحض توجه بباطن ایجاد مینماید جمیع عالم را از آسمان و زمین و ما حواه در قوه خیالیه خود با این کثرت مشاغل با مور بدنیه و تحصیل بدل ما یتحلل و ایضاً بمحض اراده و توجه به حرکت میکند بقدرت کامله او کل اعضاء و جوارح و عضلات حرکت مینمایند بالجمله من عرف نفسه مریدا علی القوی چنانکه نفس همیشه و علی الدوام متوجه آن است که مبادا ضرری بر آنها وارد آید که بقوه غضبیه دفع او را مینماید و از رغبت و میلی که بر آنها دارد دائماً برای آنها جلب منافع میکند عرف ربه مریدا علی الاشیاء که در خواستها و چون مقوم کلست منظور نسبت خواست تمام چه تمام آثار ند و گذشت من احب شیئا احب آثاره کما قیل بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست علی الجمله من عرف نفسه حیا عرف ربه حیا که نفس ناطقه چون وجود صرف است لهذا عدم بر او روا نیست پس حیات دائمی دارد بمقتضای خلقتم للبقاء لا للفناء قوله بر بر پرده هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان مطابق قول عارف جامی جمال اوست هر جا جلوه کرده ز مه رویان عالم بسته پرده و معلوم است جمال محبوب در همه جا جلوه گر است اما محب باید در طلب خود جد و جهد نماید که من طلب شیئا وجد وجد آنگاه در مشاهده دوست بر آید قال الجامی

اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است یا ذات حق آئینه و اعیان صور است

[illegible]

نزدیک محقق که حدید البصر است هر اینه از ظهور شکل دکر است ای محب
اکر خواهی که روی جهان نمای جانان بصر بی بصیرت ترا بنور جمال خود منور نماید
باید دو شرط را بجا آوری اول انکه از خودی بکذری دوم انکه غیر او را ندانی
قال الکولوی قدس سره انکه مردن پیش او شد فتح باب سارعوا آمد مر او را در
خطاب فی قوله تعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجای دیکر فرحین بما اتاهم
الله من فضله از ینجا است که لذت ملاقات خود را که در ذائقه اهل الله احلی
من العسل است موقوف ومشروط بر بنیه وانقضای اجل محدود دنیوی فرموده
فی قوله تعالی ولو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم چنانکه
اشخاصیکه از رؤیت لقا ناامید اند ومحروم از فیض شهود ند در طغیان وعمی مردود
ومطرود اند کما فی متمم آیه فنذر الذین لا یرجون لقائنا فی طغیانهم یعمهون
پس از باب شرافت مشروط مرا اکر مرد است کو پیش من آی تا در اغوشش بکیرم
تنک تنک وکلام علی ع یا حار همدان من یمت یرنی پس وقتیکه اسم غیر از میان
مرتفع شد تجلی با اسم یا فتاح است جامی سامی است امد سحر اندکی برخوتین جکرا
کفت ای ز تو بر خاطر من بار کران شرمت بادا که من نسوخت نکران باشم تو هنی
چشم بسوی دکران قوله چه دانستی ز صورت یا ز معنی بدانکه مراد از صورت
عالم ظاهر است که کویا مثل بازاری است پر از الوان مختلفه وابناء زمان شری
الوان یا مثل زندانی است وافراد انسان اهل ان زندان کما قیل اهل دنیا جمله کی
زندانیند انتظار مرک دار فانیند ومراد از معنی عالم اخرتست که او نسبت

بدین

بدین عالم معنویت دارد که نه در عرض این عالم است و نه در طول و نه در یمین
و نه در یسار بلکه مغز این و این عالم قشر او و معلوم است که قشر در ظاهر و
مغز در باطن است و تا وقتیکه مغز هنوز بکمالات مرتبه خود نرسیده است
قشر لازم اوست امّا وقتیکه مغز و معنی کامل شد قشر مزول است چه باشد
آخرت چو نسبت دنیه بلی آخرت مقام حشر است که تمام اشیا را شامل است
حتی وحوش و طیور را بمفاد آیه شریفه و اذا الوحوش حشرت و نیز اسم آخرت
قیامت است و قیامت قیام عند الله است یعنی بعد از آنکه حرکت اشیاء بر
انتها و قیام رسید و واقف شدند اسمش قیامت کبری است و حدیث من

بیان قیامت

مات فقد قامت قیامته اشاره بقیامت صغری است چنانکه ترقی و استکمال
ثمر در حرکت خود بسوی کمالات مرتبه از او که حلاوت مخصوص یا حموضت
مخصوص چون بانتها رسید همان قیامت اوست و دنیه در قول ایشان
مخفف دنیا است کما قیل دنیٔ انقدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود
و عدمش را غم بیهوده خورند بدانکه مراد از دنیا نه همین اسباب و اوضاع
و فرزند و زن است بلکه مراد غفلت و نسیان از حق است مثنوی
چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن و در تعریف
مال دنیا همین بس که در حق او فرموده اند نعم المال الصالح للرجل الصالح
کما قیل مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول امّا چون
در بیشتری از موارد همین اجتماع اموال و اثقال سبب از جهت غفلت حق میشود

کما قال تع فی مقام التنبیه و الارشاد یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون لهذا مذموم است از باب
انکه حکم مطلقا بر اغلب است و اموال را دنیا نامیدن از باب تسمیه سبب باسم مسبب
است ایه شریفه انما اموالکم و اولادکم فتنة وعند الله اجر عظیم بین این اموال
و اوضاع اثقال است وثقل موجب هلاکت است کما ورد نجی المخففون وهلک
المثقلون لذا قال تع اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما
متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل ای خواجه اکر مال اکر فرزند است بیدا
است که مدت بقاء این چند است از هر چه بمردگی جدا خواهی شد از به که بزندگی
جدا باشی ازاو بکو سیمرغ و کوه قاف چبود بلی مراد از سیمرغ انسان کامل
است کما ورد فی الاسرار تو سیمرغ هما بودی که غالم زیر پر داری چسان با این شکوه
وفر کزیدی کنج کلخنها وجه مناسبت انکه چنانکه سیمرغ بوحدة تمام الوان مختلفه
را دارا است هم چنین انسان کامل چنانکه کذشت بوحدة تمام اشیاء را دارا است
کما قیل فی حقه انچه خوبان همه دارند تو تنها داری وهم چنانکه سیمرغ صاحب
دو پر است که بواسطه دو پر از سفلی باعلا حرکت نماید هم چنین انسان هم دارای
دو پر است که عقل عملی وعقل نظری باشد که بواسطه این دو پر فی حال التکمیل
در طرفة العینی از حضیض ناسوت خود را باوج جبروت رساند کما قیل یکشا پر
و بال برون پر زین کنبد چرخ سالخورده و چون سیمرغ بزیر و بال خود نظر میکند
یک نوع خوشی و ذوقی عارض او میشود و چون بپای زشت خود نظر نماید

افسرده میشود سیمرغ را برنگ ونگاری که هست خلق تحسین کنند او مجمل
از پای زشت خویش چون انسان که بحسب لطیفهٔ روح امری حاکی از وجوبه
مظهر اسماء حسنا است در مرتبهٔ ظهور وفعلی ولی بحسب ماهیت محدود وبدن
عنصری که سرشته از اسفل السافلین است عموم نقائص کون وفساد را مجمع است
ومراد از کوه یا قاف قلم منظور است که او مقام عقول است چرا که عقول قلمیت
دارند چنانکه رسیده است اول ما خلق الله القلم واز ایه شریفه ن والقلم و
ما یسطرون یا قاف قلب مراد است که قلب المؤمن عرش الرحمن واول اولی است
بجهة انکه سیمرغ یعنی که انسان کامل باشد دائما بدو پر خود در عالم عقل سیر می
نماید بلکه موطن ومقام سیمرغ کوه قاف است بهشت ودوزخ واعراف جبود
بدانکه بهشت بر سه قسمت هست بهشت صوری وان محل شدن نفوس است بعد از
خلاصی از ابدان بباغ ونعیم وحور وقصور یکه واقع در عالم مثال است که آن
ان عالم در عرف شریعة بعالم برزخ تعبیر شده اما در اینجا صور صرفه است بی اخلاط
بمواد مثل صور خیالیهٔ انسانیه که مثال اصغر است مطابق مثال اکبر وثانی جنت الصفات
است وان تخلق وتحقق بصفات حق وتشبه بر کمالات ان است بمقتضای تخلقوا
باخلاق الله سیم جنة الذات است که او محبوب ومطلوب عارفان وسلاله
حقیقی است که دوام در ازدیاد انعام اند چنانکه از امام جعفر صادق ع وسبله است
که فرموده یا الهی وجنتی ونعیمی انها از بهشت ودوزخ صوری گذشته اند وطالب
حق شده اند که اینان حق را طلب افسرده چون یخ در صحن بهشت وقعر دوزخ هم

بیان مثال اصغر واکبر

چنین دوزخ صوری وان گرفتار شدن نفوس است در عالم مثال مطلق باتش سوزان
ومار وعقرب گزان که صور صرفه است بدون اضافه بمواد وشبیه شئ بصورت
نه بماده بر اتش همین اتش سوزان است اما عاری از مواد کثیف که تمام این عذاب
وعقاب بد ومحقق است دوم جهل است ان زندانیست که صاحبش را در دو عالم
فرا گیرد ومختص بعالمی مخصوص نیست کما قال تع من كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى
چه غفلت در چشم عقل اشد از کوری بچشم حس است لذا قال الجاهل في الاخرة
رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا ومن هذا قال علي عليه السلم في ذم الغفلة و
الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور کما قبل کر بعلم اشم
ایوان وی است وربجهل افتم زندان وی است اگرچه بعضی گفته اند من كان
اعلم فتكليفه اشكل ومن كان اجهل فتكليفه اسهل مطابق حدیثی که اكثر
اهل الجنة البله سیم از اقسام دوزخ محرومی ومهجوری از حق است که او
دوزخ مقربین است کما قیل شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار
نه ان میکند که بتوان گفت حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است
که از روزگار هجران گفت کما قال علي عليه السلم في دعاء الكميل ولئن صيرتني في
العقوبات مع اعدائك وجمعت بيني وبين اهل بلائك وفرقت بيني وبين
احبائك واوليائك فهبني يا الهي وسيدي ومولاي صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك
نارك فكيف اصبر على فراقك واز خواجه عبدالله انصاری است الهی چون اتش
فراق داشتی باتش دوزخ چه کار داشتی علی الجمله بدن دنیوی طبعی که ظل

غفلت و نادانی دوم

صاحب سه شعبه است از عرض و طول و عمق شبیه بدوزخ است که حقتعالی
در بارهٔ اش میفرماید علیها تسعة عشر چه بر بدن نیز موکّلان تسعة عشر اند
از ملائکهٔ مدبّره که بمنزلهٔ زبانیهٔ نار طبیعت اند بواسطهٔ آنکه مستولیست بر بدن
خمسة من قوی الظّاهرة و خمسة من الباطنة و سبعة من القوی الطّبیعیّة النّباتیّة
اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و نامیه و مولّده و دو دیگر قوّهٔ شهویّه
و غضبیّه است که باوّل جلب منافع نماید و بثانی دفع مضارّ و ابدان ظلّ ارواح‌اند
مجملا بدانکه از جمله هر یک از بهشت و دوزخ ابواب متعدّده است که از جمله بهشت هشت
در و از جمله دوزخ هفت در چنانکه در آیه شریفه لها سبعة ابواب لکلّ باب منهم
جزء مقسوم و در تحقیق این هفت در میکوئیم که از جمله انسان هفت مدرک است
که پنج در ظاهر و دو در باطن که یکی حسّ مشترک و دوّم واهمه و باقی خیال و متخیّله که
و حافظه باشند خزینه اند از جمله مدرکات چه خیال خزینهٔ حسّ مشترک است و حافظه
خزینهٔ واهمه و متخیّله هم قوّه ایست که ضمّ میکند صورتی را بصورتی یا معنی را
بمعنی مثل ضمّ عداوت را که امر معنویست بصورت شخصی که عدوی تواست پس
اگر این قوّه‌ها در تحت عاقله و مطیع نفس و نفس آنها را صرف فیما خلق لاجله
نمود اعنی صرف در کسب علوم نظریه و علوم عملیّه که بواسطهٔ آنها نفس کامل میشود
انوقت زیاد میشود بر این هفت قوّه قوّهٔ عاقله و هشت در بهشت میشود و
واگر در مدرکات شریّه مثل بخل و کینه و حسد صرف نمود انوقت مواخذ است
چه حقتعالی در روز قیامت سؤال از آنها و صاحب آنها نماید کما قال تعالی انّ السّمع و

بیان قوای خمسه

والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا کما قیل چشم وگوش وهوش کو هرای
عرش تو کرفتی چه خریده اسپ ز فرش علاوه بر انکه اینهفت مدارك ابواب سبعهٔ جهنم
میشوند از جهت دخول ان شخص وافعالیکه از هر یك از ینها صادر و بظهور رسید
مثل دیدن وشنیدن وچشیدن وغیر ذلك از افعال که ملکهٔ انسان است هر چند
در این عالم اعراضند یعنی که تحقق وحقیقت مستقلی نداشته لیکن در انعالم اخرت
چون همه چیز باید بکمال برسد انها صاحب تحقق وجوهر شده ودر خارج وجود
مستقل میگیرند بعضی مار وبعضی عقرب میشوند کما قیل این عملهای چه مار وکردمت
مار وکژدم گردد وگیرد دمت ایدرید پوستین یوسفان گرگ برخیزی از ینخواب
گران وتمام انها شهادت بر افعال خود میدهند چنانکه مستفاد از این شریفه
است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا
یکسبون عارفی گفته روز محشر که بر عموم بشر حق تجلی کند بجملهٔ صور ان
تجلی ز حضرت احدش بنود جز بوفق معتقدش کما فی القران جزاء وفاقا ای
جزاء موافقا للنیات وعقایدهم کدام است انجهان کو نیست پیدا او عالم مثال مطلق
وغیب مقابل عالم شهادت است وبجای خیال انسان کبیر است که حقیقت خمسه باشد
وانعالم را اسما بسیست که مسمی هورقلیا است که صورت لطیفهٔ مجرده ازهمین عالم
خارج است که یك روزش بود یکسال اینجا یعنی یکروز که انتزاع از حرکت فلك انعالم
میشود مطابق وموافق یکسال است کما ورد فی الحدیث ان لله ارضا بیضاء مسیرة
الشمس فیها ثلثون یوما مثل ایام الدنیا ثلاثین مرة مشحونة خلقا یستجونه ویهللونه

بیان آیهٔ شریفه الیوم نختم

ولا یعلمون ان الله خلق آدم ولا ابلیس یکروز او موافق هزار سال است
خبرداده است حق حمید در قرآن مجید یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج
الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون پس یکسال انعالم سیصد و شصت
هزار سال میشود چنانکه یکسال اینعالم سیصد و شصت روز است که شمس آن
ایام محدود را بحرکت مخصوص خود حرکت نماید و بدانکه از دیگر سیصد و شصت
هزار سال است از ایام ربوبیت اینست که چون اصحاب کهف بمقتضای الیوم
اخ الموت از این عالم و از زمان سریع قلیل او بیرون شده متصل بآن عالم
لهذا زمان کثیر اعنی سیصد و نه سال نسبت بزمان انعالم انی امد و در وقت
انتباه ایشان را چنان گمان بود که انی بیش نگذشته و معتقد بودند لبثنا یوما او
بعض یوم و حال آنکه مدت مدید و عهد بعید در خواب بودند همین نبود
جهان اخر تو دیدی بعینه حقیقت عالم بشر اسره انسان کبیر و خلیفة الله است نه
همین است که در نظر قاصر لست چه حس بشری انسان چون سایر حیوانات ماکول
و مشروب الوانی زیاده از عالم مشاهده نماید و عالم در نظر حیوانی جماد است
و چون کور ظاهر از خورشید جز ادراک حرارت بیش نماید ولی در نظر ابنیا و اولیا
علیهم السلام هر جزء از اجزاء او حی و مشعر و مبرز صد هزار حکم و صنایع حق و مملو
از ملائکه و مسخر در تحت امر ند کاقال جملهٔ اجزای عالم در نهان با تو میگویند
روز ان و شبان که سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم و من
اجل هذا النظر اسند الله تعالی الیهم النعمی فی القرآن اینست که در کشف غطا و عمی

بیان خواب اصحاب کهف

نما بر درختی که ملکی که بر غذا و تکمیل او موکل است چگونه اب و خاک کثیف ثقیل
را که مایل بمرکز است قسرا بعلو صعود دهد و ملک دیگر او را بخلاف میل طبیعی نگاه
دارد و مصوره اجزاء انغذای او را بطرز و وضع مخصوص بصورت درهد و از ان
طرق و جداول صغار و کبار که در او بمنزله اورده و شرایین است بجهة مجرای حرکت
اب و خاک که رزق اوست بتمام اجزای ان برگ برساند انوقت حکمت و صنعت باری
تعالی مشاهده شود ولی چون این امورات از اول ولادت پدید شده لهذا
عجایب او از انظار جز بنده مخفی است که اگر انسانی فرضنا از اول ولادت در جای
تاریک بزرگ شود و ابدا ملاحظه اثار سماوی و ارضی ننماید حتی استکمل عقله و بلغ
اشده و بعد از تکمیل قوه عاقله یکمرتبه بیرون اید و بدیده بصیرت و اعتبار نظر
در عالم نماید از ملاحظه سقف محفوظ و سراج منیر الشمس و القمر و سایر الکواکب
و النباتات و الحیوانات و بسایط مسلما بهت و حیرت از برای او بمقامی رسد که موجب
برهلاک او شود از مشاهده ایات الله و حکم عقله ان لهما صانعا حکیما اندبرا
شیخ سعدی برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
اینست که چون نظر واقع بینی از برای اغلبی نسبت خداوند نسبت عمی و عدم بصیرت
با هاذا ذاست چنانکه در فرد بعد خودشان مندکن ند و از همه بزرگترایات انکه
تمام ما فی العالم را النسالی منطوی در خود مشاهده نماید از کل عوالم کاملتر
هر ان نقشی که بر لوح از قلم رفت نوشته دست حق بر دفتر دل مجملا چنانکه
عوالم کثیره از جماد و نبات و حیوان را طی نموده همچنین هنوز عوالم کثیره در پیش

تمام اوست و اعتبار [illegible] و بیان ادراک

داری از عالم مثال و عالم نفس و عالم عقل پی در کذر نمودن از هر عالمی بکمالات
کبیره رسیده و ابواب فیوضات حضرت حق بر تو کشوده کردید و فوارهٔ رحمت او
بر تو ریزان شده است چنانکه مشاهده است که نبات کمالات جماد را دارا است
و حیوان از نبات و انسان از حیوان را لذا هر چه در این راه نشانت دهند
که نشانی بر از آنت دهند مثل آنکه عالم رحم را که از جنین کوفتند عالم
دنیا عوض دادند و غذای خون را در عوض شیر شیرین و انسان هم که از عالم
ظلمت چشم بپوشید تصدیق عالم آخرت و عالم نور را است و از غذای کثیف جسمانی
که دست شست نعمت روحانی بر او مفوض است مثنوی کو نخواهد بی بدن جان
تو زیست فی السماء رزقکم روزی کیست از باب آنکه غذا در خور مغتذی
است که نور غذا در خور مغتذی است که نور غذای جسم نشود نرما لا تبصرون
آخر شنیدی از آیه شریفه و فی انفسکم افلا تبصرون پس از جهت انسان که
بصیرتش منور بنور الله بود آن وقت در خود که نظر نماید عوالم غیر متناهیه را
در هستی خود مشاهده نماید که فی الواقع مشتمل بر هیجده هزار عالم است که
اعداد هر یک از آنها بتفصیل کنجایش این مختصر ندارد بیا ببینا که جابلقا کدام
است جهان و شهر جابلسا چه نام است بدانکه جابلقا و جابلسا اسامی
شهرهای عالم مثال است که گویا معموری آن شهرها موقوف بر خرابی نفوس است
شهر بدن طبیعی را قال السنائی سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان
که بهر حق جوئی چه جابلسا چه جابلقا مشارق با مغارب هم بیندیش یعنی

بیان عالم مثال و عالم نفس و عقل

همین قول حق کرد آیه شریفه فرموده رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ وتثنیه
آوردن مشرق و مغرب را دلالت دارد بر آنکه باید دو شمس باشد در خارج
و بودن دو شمس در خارج مستلزم دو عالم است چه هر عالمی شمسی دارد در
خارج منحصر در فرد است کما قیل شمس در خارج اگرچه هست فرد میتوان هم
مثل او تصویر کرد والشمس واحد از یکجا طلوع مینماید که آن شمس مشرق است و در
یکجا غروب میکند که آن شمس مغربست بالجمله تعدد مشارق و مغارب کما فی
القران ربّ المشارق والمغارب ایماء بعالمین و شمسین است اگرچه از برای
شمس ظاهر باعتبار اختلاف افق او بحسب حرکت ذاتی مختلف است که هر روزی
از نقطه طلوع دارد و در نقطه غروب لکن باید دانست که بازای این شمس عالم
ظاهر شمسی است که شمس حقیقت باشد چنانکه از اجوبه علی علیه السلام در سؤال کمیل
گذشت که مفاد او این بود که حقیقت نوریست که اشراق و اضائه و طلوع نمود
از مشرق و صبح ازلی که عالم واحدیت و اسماء و صفات باشد و از مرتبه افق
مذکور درجه بدرجه در قوس نزول در مجالی بیست و هشت گانه که معروض
شد هبوط و نزول نموده از مرتبه قواهر اعلین و عقول طولیه و قواهر ادنین
اعنی مثل نوریه و مرتبه نفوس کلیه و مثل معلقه برزخیه و طبایع بسیطه و صور
حالّه و هیولای عالم عناصر که مادة المواد است چون باین مرتبه وارد شد
که قوة محض و استعداد صرف است باعتبار آنکه اگر از آن درجه هبوطی
نمود منتهی بظلمت عدم صرف بود لهذا این مرتبه محل غروب آن نور واقع است

چنانکه

چنانکه مرتبهٔ ظهور را اعلاء که اعتبار صبح فرموده مشرق است از اینجاست که چون
از تنزل ارواح در قوس نزول که متوجه باین ظلمت است تعبیر بسیر در لیلة القدر
فرموده فی آیة کریمة تنزّل الملئکة والروح فیها باذن ربهم من کلّ امر تشبیهًا
بلیل صوری و از عروج و ارتقای ملئکه و ارواح در قوس صعود بناحیهٔ مبدء
المبادی تعبیر بیوم القیمة فرموده تعرج الیه الملئکة والروح فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة تشبیهًا بیوم صوری چه در اوّل رو بظلمت و اختفاست و در ثانی
رو بتجلّی و اشراق باری از اینجاست که خود میفرماید که این عالم ندارد از یکی بیش
یعنی این عالم واحد و شمس احد یک مشرق و یک مغرب کاینست و حاجب بدو ماندارد
تو دو خوابی و این عالم خیالست چنانکه مستفاد از حدیث شریف است که الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا چه پیش گذشت که غفلت بچشم عقل مثل خواب بچشم حس
است پس باید انسان از خواب غفلت بیدار شود و بنا بر این حدیث که الدنیا
مزرعة الاخرة وقت را بباطل مصروف ندارد که این گل وقت را غنیمت دانی
انقدر که بتوانی و این دید نه خیالی است چنانکه اعتقاد بعضی مثل طائفه سوفسطائی
است که کلیهٔ عالم را خیال میدانند جامی سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم اخیالی اندر گذر است و حالا هم کلیهٔ افراد انسان بهمین مرض
گرفتارند از خیالی نامشان و ننگشان و از خیالی صلحشان و جنگشان ·
از خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست اما باید دانست
که بقول جامی ادمی عالم خیالی اندر گذر است اما پیوسته در او حقیقتی جلوه

بیان نزول و عروج

کراست علی الجمله چون حیات دنیوی بنسبت بحیات اخروی نوم و موت است بمفاد
وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ونوم نامیده شده موت لانه یزول
معه العقل والحرکة کما فی دعاء الانتباه بعد النوم الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
والیه النشور مقصود ایشان آنکه ارواح درین عوائق و مراقد ابدان در نشاه طبیعت
نائمند وانچه از آیات در انظار ایشان است چون حقیقت او برایشان غیر مکشوف است
گویا چون صور خیالیه که نائم در عالم خود انشا نموده مشاهده مینماید مغلوب
بقشر است وانتباه از نوم حیات اخروی است کما قال تعالی من لسان الارواح المنتبه
من بعثنا من مرقدنا این است که کرار در قرآن از نوم تعبیر بموت فرموده واز
انتباه به بعث فی قوله تعالی هو الذی یتوفیکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار ثم یبعثکم
فیه لیقضی اجل مسمی قوله هرانچه دیده از وی مثال است یعنی آنکه جمعی گمان
برده اند که بحقیقت رسیده اند چون بخود آمده بدانند که هنوز در امثله و شبح اند
چه این عالم ظاهر که در نظر ماست مثال و نمونه از عالم معنی و عالم معنی مثال
از جمله عالم معنای فوق او تا برسد بمعنی المعانی که حق است باین ترتیب که این عالم
نمونه از عالم نفس و عالم نفوس ظله از عالم عقول است اما قاطبه افراد انسان
محروم از انوار الهیه اند و مشغول با مثله و نمونه از ایشان مثل محروم بودن از عاکس
و مشغول بعکس و یا محرومی از شخص انسانی و محو ظل او پس معلوم شد که چیزی که
اصل و لب است پنهان از بصر بی بصیرت ماست و چیزی که در مشاهده ماست فرع
و مثل و قشر است بصبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کاین همه وهم است و پندار

اوّلا بدانکه تعبیر از حشر بصبح و روز و از نیمه عالم بشب از دو وجه است چنانکه در فقره
قبل مذکور شد که دار طبیعت دار موت است و نفوس متعلّقه نائمه فی الحقیقه میّت‌اند
از باب اتّحاد معنی نوم و موت انّک میّت و انّهم میّتون کما قال ابو عبدالله علیه السلام
الدّنیا حلوها و مرّها حلم و الانتباه فی الآخرة و قال علی علیه السلام او کنوم قد رآه
نائم او کبرق لاح من افق الامل و فی القرآن و التی لم تمت فی منامها فیمسک
التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمّی بالجمله اوّل آنکه نفوس
در این عالم در میان جلابیب کثیفه که عبارت از ابدان دنیویّه طبیعیّه باشد خوابیده‌اند
یعنی از حقیقت اشیاء علی الخصوص از هستی خود فراموش دارند ظلمت و تاریکی

بیان نوم و موت

مادّه و لوازم مادّه مثل امکان و زمان و مکان بر این نفوس نائمه ساری
و تمام آنها را فرا گرفته است و بودن آن عالم آخرة روز بجهة آنست که در آنجا نه
ظلمت مادّه است و نه ظلمت لوازمات مادّه مثل زمان و مکان و غیر ذلک و
نفوس چه جاهل و چه عالم چه عاقل و چه غافل چه کامل و چه کاهل تمام یکسان‌اند
در بیدار بودن جمیعاً بیدارند امّا فرقیکه هست اینستکه آنکه عالم و عاقل است
مشغول میشود بذات و باطن ذات خود در سلک عقول و انوار قاهره است
که نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل و آنکه جاهل و غافل است مدام
یا لیتنی کنت ترابا و همیشه نداء ربّ ارجعون لعلّی اعمل صالحا فیما ترکت میزند
یعنی میگوید پروردگارا رجوع بده بدنیا مرا و دو مرتبه بحالت اوّل و لهذا ندا میرسد
کلّا انّها کلمة هو قائلها و لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه وجه دوّم بودن آن عالم

شب است که همچنانکه در شب همه ریزه سنگ و گوهر از هم ممتاز نیست الا در
نظر خداوند عالم و اولیاء خدا که عین ایشان مکتحل بکحل عنایت است کما قال اتقوا
من فراسة المؤمن انه ینظر بنور الله بواسطه ظلمت و تاریکی هم چنین در این عالم افعال
قبیحه شریه و افعال حسنه خیریه و ملکه حسنه و ملکه سیئه پنهان است و هیچ ظهوری
فی ذاته ندارد بواسطه آنکه اعراض اند و وجود مستقلی ندارند اما وقتیکه صبح
حشر طالع شد هر چیزی باو ظاهر و هویدا است چرا که حق تعالی آن روز را یوم تبلی
السرائر خطاب فرموده چه تمام اسرارها که پنهان است اینجا ظاهر شود و این شریفه
مشعر بر این مطلب است کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا قوله چه برخیزد خیال از چشم احول زمین و آسمان گردد مبدل
یعنی چون انسان تبدیل وجود ظلمانی او بوجود نورانی و جنبه وجه النفسی او
مستهلک در وجه اللهی و از ابدال و اولیاء خدا گردید چنانکه در تعداد طبقات
اولیاء الله سیصد و بیست و شش نفر تعیین شده اند در ضمن شش طبقه از نجباء
و نقباء و ابدال و اوتاد و امام و غوث بالجمله چون داخل بدلاء شد فعله تمام موجودات
عالم در شهود او تبدیل میشود کما قیل کیست ابدال آنکه او مبدل شود خمرش از
تبدیل یزدان خل شود بلکه وجودات متشتته را منطوی در وجود واحد داند
نه آنکه یکی را دو بیند که آن از احولیست و سبب احولی از خشم و شهوت است که مرد را
احول کند روح را از استقامت در کند چه از خاصیت احولی است شریک قرار دادن
از برای هر چیزی و کلیه افراد انسان با مرض گرفتارند که بزبان میخوانند قل هو الله

[illegible]

احد وهم چنین بزبان میخوانند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له امّا بحسب
واقع ونفس الامر گویا هزار شریك بشر قرار میدهند از اسمان و زمین و نبات و
حیوان و بوی توحید ذات بمشام ایشان نرسیده که لا هو الا هو یعنی هستی بنسبت
بجز هستی مطلق که قابل هستی ساذج است وحدت صرف دو نماید بدیدهٔ احول
پر وقتیکه دو چشم احول شنا باشد وحجاب ات نسده ازمیان رفت گویا زمین و
اسمان تغییر میکند یعنی اول در نظر قاصر حیوانی اسمان دیده میشد و بعد تغییر می
کند در نظر تو صفت بار رفیع الدرجات میشود و بنا بر انکه صفات او تعالی در هر
باشد عین ذات است مرتبه دیگر ذات و را نسبتاً بصفت یا رفیع مشاهده کنی
همچنین در زمین که اوّل از زمین ترتیب میدید بعد در نظرت تغییر میکند از او
نافع وامین مشاهده میکنی بالجمله دیدهٔ انسان که تغییر نمود تمام اشیاء گویا مبدل
میشوند از اینجا اگر میفرماید چه خورشید جهان بنماید ت چهره نماند نور ناهید و
مه و مهر یعنی انسان تا ظلمت جهل و احولی برا و ظاهر است این اشیاء متکثر
در مشاهده اوست امّا وقتیکه خورشید جهان نمای مطلق که از ظهور حق با شد
ظاهر شد بر سالك او را مانع است از دیدن اینگونه وجودات متکثره متعدده
چه انوجود مطلق از باب سعه و احاطه و شدت شامل تمام است بلکه تمام نابی
در او که او صرف است و ثانی ندارد لذا قیل بی انتظار محشر حق بین فنای کل دید
کشتی چه فانی از خویش کردند خلق فانی مثالش انکه تا ظلمت شب فراوان است
انوار کواکب از هر سو درخشان است امّا بمحض طلوع شمس تمام انوار کواکب فانی

بیان حال انسانی

ومضمحل

ومضمحل که اثری از آثار انها پیدا نیست بواسطه آنکه نور شمس بوحدت از شدت نور بیشتر
احاطه تام کامل بر انها نموده که گویا انها معدوم‌اند بدان اکنون که کردن مینوئی
چه توانی چه سود انکه کر دانی یعنی اینکه دست میرسد کاری بکن پیش از انکه تو
نباید هیچ کار جز اکه چون طفلی شیرخوار واز کسب علوم معزولی وچون جوانی مشغول
کبر ودر غالم مغروری وچون پیر شدی مردار واز خود بیزاری پس در چه وقت شکر
خدا بجا اری کما قال مولا الموحدین امیر المؤمنین ع اذا عاش امرء ستین حولا
فنصف العمر تمحقه اللیالی ونصف النصف یمضی لیس یدری لغفلته یمینا عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص وشغل بالمکاسب والعیال وباقی العمر اسقام وشیب
وهم بارتحال وانتقال پس چون غایت خلق وایجاد تحصیل معرفت مبدء و معاد است
علی کل احوال قال مولانا علیه السلام اطلب العلم من المهد الی اللحد چه میکویم حدث
عالم دل ترا ای سر نیشب بای در گل یعنی اینگونه مطالب معقوله که از عالم تجرد
و غذای دل است سزاوار نیست که در پیش کسی عرضه کنی که پای او در گل عالم طبیعت
مانده باشد که غذای دل علوم لطیفه است چنانکه عرفاء از زبان حال او گفته اند دل
گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیمم کن اگر ترا دسترس است و بر عکس غذای
این کلوخ طبیعی تن اغذیه کثیفه است چرا که از همان سرشته اند کما قیل میل تن
در سبزه و آب روان زان بود که اصلش ازان میل جان اندر حیات و در
حی است زانکه اصل لا مکان جای وی است پس از باب تفاوت اناسی در قلت
فهم و کثرت فهم باید متکلم در خور مستمع گوید سخن اینست که اختلاف مراتب

انسان در حذاقت و حماقت فطرة الله التی فطر الناس علیها از باب کل میسر لما خلق له اولا باعث بر اختلاف احکام الله میشود در هر دورهٔ بر حسب اقتضای حال اهالی اندوره چنانکه مشاهد است اختلاف احکام هر پیغمبری والا امر از جهة انتساب با مر هم وقت واحد است و نیز حکم هر دوره معین از جهة تفاوت مراتب شعور هر طائفه و فرقه مختلف است با فرقهٔ دیگر چه الناس معادن کمعادن الذهب والفضة کالمثل جمله در بازار یکسان میروند هم در خسران و بیخبروند اگرچه بحسب ظاهر چون حکم بر اغلب است لهذا حکم احدهما بعینه حکم دیگر است چه وما ارسلناک الا کافة للناس ولی از طریقه باطن حقتعالی دعوت مراتب ناس را بر حسب اختلاف درجات عقول و شعورشان بر طرق متعدده امر فرموده اولا دعوت بحکمت که معنای برهان است و ثانیا بمواعظ حسنه که ذکر کلمات انبیاء و اولیاء سلف است و در مرتبه ثالث که طاقت اینها را نداشت بمجادله بالتی هی احسن است یعنی نه آنکه در اثبات مدعای خود ضرب و شتم باشد بلکه بوجه احسن و آن است که مسلمات او را اخذ نموده و حد وسط هیئت شکلی از اشکال اربعه منطقیه که سابقا ذکر شد قرار داده و رد باو نمائی که چاره بر انکار نداشته باشد چون مصادرهٔ خلیل با نمرود که مفصلا ذکر میشود علی الجمله باید اسرار را نزد نامستعد منتشر نکند کالمثل هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند کلم الناس علی قدر عقولهم جهان از تو و تو ماندهٔ عاجز چنانکه استفاده میشود از حدیث قدسی خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی که انسان

شعور مردم
بحکمت

جان عالمست و عالم بمنزلهٔ بدن او یا انکه لبّ عالم است و عالم قشر او یا انکه معنی عالم است و عالم لفظ او و یا انکه انسان لبّ عالم است و عالم نشر او بالجملهٔ بدن بمنزلهٔ مرکب است از جهة جان کامل و بدیهی است که مرکب در تحت تصرّف راکب است خصوص در نفوس قدسیّهٔ انبیاء و اولیاء علیهم السّلم که بلکه نوع تسلّطی بر عالم دارند که جزئی از اجزاء عالم از تصرّف و اختیار انها بیرون نیست که بمحض اشاره سنگ در دست ابو جهل شهادت بر وحدانیّت حق و پیغمبریّت او میدهد پس اگر عجزی هست در قبول اینگونه کمالات و اینگونه مراتب و اینگونه تسلّط از جانب پست والّا از جانب فاعل هیچ قصوری نیست و ... قوای رحمة و کمالات بر تو ... است اینه فی حدّ ذاته استعداد از جهة قبول تمام صور دارد امّا بشرط انکه روی او منزّه از غبار باشد انسان بیچاره استعداد از جهة جمیع کمالات دارد بشرط انکه استعداد خود را باطل نماید چنانکه در طرف نقصان اضلیّت انسان از بهائم از باب بطلان استعداد و فطرت سلیمهٔ انسانیّت است مثل انکه در جهة تکمیل دو جناح و دو عین خود یعنی عقل عملی و عقل نظری مصداق حدیث قدسی است که الانسان سرّی وانا سرّه مثنوی اینهٔ دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از ان ان نور را ادراک کن زتو محروم تر کس دیده هرگز اعنی با وجود انکه استعداد از جهة رسیدن تمام مراتب و تمام کمالات را داری امّا چه فائده که خودت را محروم و مأیوس از تمام کمالات کرده و استعداد را ضایع و باطل نموده خلعت او بر بلند و هستی کوتاهی

بیان تصرّف انسان

تو را دانش اشیاء بود حاصل چلی ماهی تورا غیر تو هرگز نباشد امر و ناهی
تورا اگر بنداری که بود حشمت و جاهی تورا هست شرق و غرب عالم ماه
تا ماهی تورا چه کردی فهم ایند العجایز چه معروف است که حضرت خاتم و نبی
اکرم ص روزی بمعبری از معابر مدینه عبور میکرد چشم مبارکش بر عجوزه افتاد
که او چرخی در پیش داشت و دوران میداد حضرت از او پرسید که ای عجوزه
خدا تعالی را چگونه شناختی او دست از چرخ برداشت و فی الحال ساکن شد
بعد عرض کرد که همین عمل من استدلال بود بر وجود حق تعالی و بر قدرت
کامله او اما بر وجود او چه میبینیم که با هر متحرک محرکی موجود است و این چرخ
بدین کوچکی تا من نباشم متحرک نیست پس این چرخ بدین عظیم چگونه از محرک
خالی باشد کما قیل جنبش سنگ آسیا در اضطراب هست شاهد بر وجود
جوی آب اما استدلال بر قدرت او تعم از این راه که گردیدن این چرخ صغیر
موقوف است بزور بازوی من چگونه گردیدن این چرخ عظیم موقوف بر قدرت
و قوه کامله خدا نباشد بعد حضرت درباره او بسیار تمجید و تاکید فرمودند
و چون در زمان آنحضرت بسیاری از امت بمقتضای العوام کالانعام بی شعور و
طاقت برهان علی نداشتند لهذا با ها فرمودند علیکم بدین العجایز از با
ما لا یدرک کله لا یترک کله خالا اگر شما طاقت برهان علی ندارید از این راه
اثبات نمائید و این حکم از جهت کل افراد انسان نیست از راه اینکه حسنات
الابرار سیئات المقربین مثنوی در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او

بیان توحید عجوزه در جواب رسول ص

شهود و رحق تو سمّ چه تاو قتیکه از جمهٔ انسان ممکن است که اثبات حقّ از طریق
برهان علمی نماید مذموم است که بابن ادله جز شبه غیر یقینی بر دارد علاوه بر آنکه
اینگونه مطالب مثل اثبات توحید از اصول دین است و در اصول دین تقلید
و مظنّه جایز نیست بلکه تحقیق علمی که مناط یقین است لازم است کما قال مولینا
علی علیه السلام اوّل الدّین معرفته و کمال معرفته التّصدیق به و کمال التّصدیق به
توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصّفات عنه الخ
و چون اینگونه اثبات علمی نیست در شعر بعد میفرماید که بر خود جهل مید ار
تو جایز که ایشان اثبات صانع را از طریق جزئی در مقابل اثبات از طریقه
شریفه برهان و علم که شیمهٔ انبیاء است نسبت جهل داده اند لذا قال ابرهیم
فی ارشاد ابیه آزر یا ابت انّی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتّبعنی اهدک صراطاً سویّا
زنان چون ناقصان عقل و دینند بدانکه مراد از زن نفس امّاره و نفس مسوّله
است که زینت میدهند اشیاء را بصورتهای مختلفه حسنه که بواسطه اینها
را از عقلی که همیشه اوقات مراقب است که ترا از بلیه نجات دهد زائل و عقل را
ناقص بلکه مبدّل بجهل کرده اند و مثل گویا مثل سارقیست که همیشه در کمین عقل
است که او را صید نماید لذا قال تع الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشّیطان انّه لکم عدوّ مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم یا مراد از زن
زن ظاهر نیست که نتیجه اندو است و حیوان صرف بود ند حقتعالی بواسطه بقای
نوع انسان بر اینها صورت انسانیه فائض نمود که بجهة مقاربت و بقاء نسل از

وصفات انبیاء زن نعم جمیل

جهت مردان کراهت نباشد و تأثیر و تأثر بین شان واقع شود و کلام علی ع
در ذمّ افراط جماع و وقاع است عورات تجمع وجماع ترتفع اوّلها هوی و
آخرها ندم یا مراد از زن دنیاست که علی علیه السلام فرمود طلّق الدنیا ثلاثا و
اطلبن زوجا سواها انّها زوجة سوء لا تبالی من اتاها وایضا قال علیه السلام فی
حقها یا دنیا الیّ تعرّضت ام الیّ تشوّقت هیهات غرّی غیری قد طلّقتک ثلاثا
لا رجعة لی فیک فعمرک قصیر وعیشک حقیر وخطرک کبیر آه من قلّة الزاد و وحشة
الطریق وبعد السفر وطول الامل از اینجاست که منفرمایند کجامردان ره ایشان
کو نبینند که سالکین و مردان راه گویا دزد راهزن عقل محبوس نموده اند که از دنیا
دنیا که در او مرد خدا گل نسرشت نامرد که مائیم چرا دل بسرشتیم مباشا روز
و شب اندر مراحل مشو موقوف هم از روی احل یعنی انسان باید بحسب کوهر ذات
الفت و آسایش در این دار دنیا که محل ارتحال و انتقال است ننماید کما فی الحدیث
الرحیل احد الیومین ای انّ لابن آدم یومین یوم قد نزل فی هذه الدار وهو یوم
الولادة ویوم رحل عنها وهو یوم الموت ینبغی ان لا یزول ابدا عن خاطره بل
یجعله نصب عینیه ونیز باید موقوف و مانوس رواحل که مساکن و ما یحتاج دنیوی است
نباشد بلکه در همه حال همّ او بدار بقا و اقامت باشد که آفات بدنی و اندوه
قلبی در او نیست کما قال نعم الذی احلّنا دار المقامة من فضله لا یمسّنا فیها نصب و
لا یمسّنا فیها لغوب ولذا قال علی علیه السلام عباد الله انّکم وما تاملون فی هذه الدنیا
اثویاء مؤجّلون مدینون مقتضون یعنی شما در این دار غرور مشغول کنندهٔ

بیان رفتن عمر بمنزله کاروان و از دست

اجل محدود معین اید که بمنزله دین از شما طلب کرده می شود پس از فریفته شدن کان
عالم پست نباشید مثل جالینوس که میگفت راضیم که زمن بماند نیم جان که ز کون استری
بنیم جهان بلکه باید همیشه در آرزوی آن باشد که از این منازل و مراحل عبور
نماید کما قیل اگر بر روی زمینی هم وقت آن تو نیست دیگران در رحم مادر و
پشت پدر زند لذا قیل بر بر که نه منزل قرار است این آب و هوا نه سازگار است
یعنی اینجا مقام استقامت نیست بجهته آنکه هنوز حرکت اشیا بانتها نرسیده است
و هنوز تمام حرکت توسطیه دارند چه تمام اشیا واسطه اند بین مبدء و منتها
کما فی ایة الکریمة یا ایها الانسان انک کادح الخ چه کدح لغة بمعنی حرکت سریع
است پس ایشان الی الله تا توانی هارب از این منزل و طالب منزل اخرت شو
که اینجا محل سکنای تو است کما فی القران یا قوم انما هذه الحیوة الدنیا متاع
وان الاخرة هی دار القرار قوله خلیل اسا بر و حق را طلب کن که چون حضرت
ابرهیم از جمیع کواکب نا امید شد چه دید همه افل و غاربند قصبه بر هیئت شکل
ثانی از اشکال اربعه ترتیب داد که الکوکب افل و ربی لیس با فل والکوکب لیس
بربی طالب حق شد و دم بدم میگفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی ومحیای ومماتی
لله رب العالمین لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین پس خلیل نفی
فرمود ان کواکب را که اینها نسبت بنور الانوار مثل ظلمت اند و طالب شد نوری
را که بوحدته شامل و محیط بر تمام ان انوار جزئیه است و منطویست در وی نسبت بدان

بیان و معنی انا الیه راجعون

آنرا مد پرستش که چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ءَاَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ
خَيْرٌ اَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ هر کو با ظلمتی را مبدل بنور و شب را ابدل بروز نمود
چنانکه خود ایشان در ورد بعد بفرمایند شبی را روز و روز را شب کرد
ستاره باه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل نور یعنی آنکه فقط منظور
از خورشید و ستاره که خلیل الله از افلاکی بران بود نه ستاره و خورشید ظاهر
است بلکه حس و خیال و عقل و کمالات صوریست چه از باب تطبیق انسان صغیر
با انسان کبیر که کلیه آفاق است گویند این حواس و مدارک خمسه که پنج از او در ظاهر
جرم بدن و پنج در باطن است که در فلک روح بخاری انسان هر یک در محل معین
از او در سیرند بازای کواکب سبعه سیاره اند چنانکه باعتبار اعضاء سبعه
رئیسه از قلب و دماغ و کبد و طحال و ریه و مراره و اوعیه منی هر یک را در انسان
تطبیق هر یک زین سبعه سیاره نموده اند قلب که منبع حرارت است چون شمس
است و دماغ که اثر را مکتسب از قلب است چون قمر است کبد چون مشتری و ریه
چون عطارد و مراره چون زهره و طحال چون زحل است و چون اینها قوا و اعضا
جسم و جسمانی اند لهذا بزودی آفل و غارب یعنی متناهی التاثیرند حضرت خلیل
اینها را نفی فرموده یعنی مقهور و مضمحل در تحت قدرت و تسخیر موجد حقیقی
مشاهده نمود بموجب بی یسمع و بی یبصر مولوی جان ابرهیم باید تا بنور
بیند اندر نار فردوس و قصور چون خلیل از آسمان هفتمین بگذرد که
لا احب الآفلین مرد سالک نباید در این جزئیات مستغرق باشد یعنی سوای

بیان کواکب سبعه

جسمانیه وحواس بدتنیه که متناهی التاثیرند مورد اعتماد بر حیات خود قرار
بدهد زیراکه انها بروزی داثر وفاسدند وفا وبقائی ندارند علی قول
مولوی قدس سره چون باصل خویش پیوست از صفای دیده پوار سبز ماند
بجا پیر انسان باید همیشه طالب معنی خود باشد وانرا هم از خود نداند چرا
معانی هرگز داثر وفاسد نمیشود واشاره بهمین مطلب است قول ایشان

بگردان زان همه ابراه روروی همیشه لا احب الافلین گوی چنانکه خلیل
الله اینمطلب را در غروب کردن شمس فرمودند فلما رای الشمس بازغة قال
هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون ومطابق همین
عارف جامی قدس سره گفته است رفتم انکه بقبله بتان رو ارم حرف غمشان
بلوح دل بنگارم اهنگ جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازاو بیزارم

ویا چون موسی عمران درین راه بروتا بشنوی انی انا الله یعنی انکه انسان
باید پیشه خلیل را داشته باشد که تمام ماسوا را نفی وسلب کند باانکه در
راه مستقیم حق انقدر قدم بزند ووجود را ازخود باقی موجودات سلب نماید
که بگوش جان ازتمام موجودات صوت انا الحق استماع نماید که اینکه نسبت مسیح
کردعوی انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری هست که هست چنانکه
حضرت کلیم الله از شجره شنید که یا موسی انا الله لا اله الا انا گوش بکشا نکته
توحید بشنو ای پسر نغمه انی انا الله میشنو از هر شجر این جدائی هست
از دوری تو ای بیخبر از پی اش تا چند گردی کو بکو در بدر رو بجویش او

بیان لا احب الافلین

اورکه هست از خود باوراهی نبود تراناکوه هستی پیش ما بیست جواب لفظ ارنی
لن ترانیست چون موسی تمنای رؤیت نور الله محیط نمود بمشاعر حسی عقاید
قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه
فسوف ترانی یعنی چون رؤیت خود را بمشاعر جسمانی از باب تعلیق امر بمحال موقوف
فرمود بر ثبوت وقرار جبل انیت وچون کلیم بامر حکیم بنظر توحید که اسقاط
اضافه وجود است از هر موجود مجازی نظر در جبل هستی خود نمود دید که بجز
امتلا خطر ممتد است و وجود ذره بیضا و ذره هباء بالحقیقه مستند بنا حکم
مقید است و تجلی جلال او تو جمال در همه ساری است وما ورای او عدم صرف است
کما قال تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا وتوبه موسی عقاید
فلما افاق قال سبحانک تبت الیک از ذنب ترا او لانی که خود را مستقلا و
منعزلا رائی تصور نمود وحق را محدود ومرئی با انکه او تعالی احاط بکل شیء
رحمة وعلما از رائی ومرئی متبرء ومشار الیه همه ظهور شان از اوست وباو است
واین نظر نسبت بحالت انبیا واولیا عصیان است حضرت بعد از تجلی اعظم و
شهود فنا وزوال وجودات در حیطه نور الله از ین نظر که ذنب اوست تائب
میشود پس شرط اول در مرتبه عاشق معشوق را وصول وحصول باو مردن
از خود وزنده بودن بدوست که دوئیت بین عاشق ومعشوق سبب فراق
دائمیست مثلا حدید میخواهد وصول بنار باید باید اولا از زنگ خود بگردد
وفانی در او شود از جنس او گردد افتراق مبدل باتصال وفانی حکم مفنی فیه

بیان حضرت کوه طور و حضرت موسی علیه السلام

کما قیل کان الله با بدیت بودن که کان الله له کام نه اول برو پس از خودای سالک برو زان نه اگر که از خود هستت آگاهی تو را حقیقت که با ذات تو کاهی است اگر کوه دوئی نبود چه راهی است اول بدانکه هر کلی در عالم طالب و جاذب جزء خود است مگر آنکه جزء او را قاسری از جذب مانع باشد مثل آنکه آب قلیل که در کوزه است محروم از دریای محیط است بجهت قاسری که ظرف او باشد یا آنکه نار جزئی که در این عالم است محروم از کرهٔ اثیر که کلی اوست بواسطه آنست که کثافت ماده کثیف تراب مانع است او را از عروج بمحیط چه ماده اقتضای مرکز دارد بحسب طبیعت اصلی خود اگرچه نار اقتضای محیط و قاعدهٔ کلیه است که مکان المرکب مکان جزء الغالب مثنوی ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست منظور آنست که حقیقت الحقایق کلی وجود است و باقی موجودات تمام اجزاء وی تواند کما قال جامی تو جزوی و کل است اگر روزی تو اندیشه کل کنی تو هم کل باشی و بواسطه قید بدن طبیعی و ماهیت و لوازم ماهیت که زمان و مکان باشد از او محروم شده اند پس جهد نما که از هستی خود برهی و گوهر خودی را به تیشه تجرد نرم سازی و حدیث کان الله و لم یکن معه من شیء را بخوانی تا بمقتضای الآن کما کان خود را بتو نماید و تو را از تو رهاند اسرار گر خدا خواهی تو خود خواهی بنه در کوش تا که خود خواهی شود عین خدا خواهی تو را تجلی گر رسد بر کوه هستی شود چون خاک ره هستی ز لیستی اشاره بآن شریفه است که در دو رتبه قبل تفسیرا و تاویلا مذکور گردید که من باب ثبوت و

بیان جزو و کل

وتوضیح تاکید فرموده ند فلمّا تجلّی ربّه للجبل الخ وچون پرتوی از نور حقّ بر کوه طور که محلّ مناجات او بود ظاهر شد کوه بدان عظمت از سطوت ان متلاشی شده پراکنده گردید وبر حضرت موسی غشوه عارض گردید مدهوش شد از باب انکه چشم ضعیف چگونه طاقت مشاهده نور شدید دارد با وجود انکه شمس در سماء رابع پرتوی از نور نور الانوار است دیده معزول است از مشاهده او یا انکه حضرت موسی نسبت بدیگران شد ید القوی بود بروایتی خواجه باسرا بدانکه مراد بخواجه کاینات وشفیع روز عرصات وباعث بر ایجاد موجودات واشرف مکوّنات پیغمبر خاتم ونبیّ اعظم است ومراد از اسری شب معراج است ودر بیان معراج انحضرت دو قول است روحانی وجسمانی وهر دو قسم باد لّه عقلی ونقلی ثابت ومحقّق است امّا روحانی گویند معراج حقیقة از عروج وصعود وارتقاست یعنی بعد ان از دار طبیعت ظلمانی وقرب بمبدا اعلا وتاثیر نور کلّ نور او وچون تجافی از نشاة طبیع باطن لیلة القدر است لهذا تعبیر بلیلة الاسرا شده کما قال تع سُبحان الّذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الّذی بارکنا حوله کما نقل من لسان النّبیّ م ان من بالاوان او بشبب ز انکه قرب حقّ برون است از حسیب ومن هذه الجهة قال صلّی الله علیه واله لا تفضلوا معراجی علی معراج یونس بن متّی فانّ معراجه علی الماء ومعراجی علی السّماء واینه ثمّ دنی فتدلّی آزد نوّ بمعنی قرب است بالجمله در اثبات معراج جسمانی انحضرت گوییم که روحانیّت ایشان عقل کلّ است وجسم عنصری او در افناء علمنا

بیان معراج

از روح اعظم مطموس است چون انطماس قطره بدریا این مزید اعتقاد داشته مر

احکامی را که در باب بدن شریف آنحضرت ماثور است مثل اینکه آن بدن سایه نداشت

و از پشت سر میدید از جهة غلبه احکام آن روح محیط است بر جسد که آنچنان بود که

گفته اند نی از کرات جسم پاکان عین جان افتاده صاف در صوبکه روح جزئی

بدن کثیف را دو حال چنان خفیف داشته باشد چگونه خواهد بود حال بدنیکه

بحسب قدر و اندازه مقابل با ما برابدان باشد و از حیثیت روح با ضعاف مضاعف

این ارواح از ین است که بجسد شریفه را سریع زمان باسمان عروج و نزول فرمود

و از باب لطافت بدن عنصری بغلبه حکم روح کلی مجرد نفوذ در اجرام و اقطار سموات

نمود بدون لزوم خرق و التیام آن اجرام بمثل جزئی نفوذ اجزای روغن لطیف جرم

اجسام چون قرطاس و غیره بدون ورود خرق و التیام در آنها از اینجاست که حق تعالی

نفوذ قاطبه جن و انس را سوای آنحضرت کلیة در اجرام و اقطار سموات حمل بر محال

و عدم استطاعت نموده فی ایه کریمه یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا

من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان که معنی عقل و برهان

است از باب لطافت علی الجمله و عند بدار هر کسی بقیامت لیلة الاسری مسبب وصاله

محمد تفرج کن همه ایات کبری چنانکه خود آنحضرت در شب معراج جمیع آیات کبرای

حق را مشاهده نمود اوّلا بدانکه جمیع آیات منحصر است در دو قسم یا تدوینیه است

یا تکوینیه اما تدوینیه مثل آیاتیکه بر پیغمبر نازل میشد از جانب حق و ثبت در قرآن

است و منقسم بدو قسم است متشابهات و محکمات و تکوینیه او یا آفاقی است یا انفسی

بیان معراج حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بعد بدانکه این بمعنی نشانه و نمونه و امثله و علامه بود و الا به است خداوند جل
شانه جائی میفرماید لیس کمثله شیء و جائی میفرماید ولله المثل الاعلی پس بودن
موجودات اعم از آفاقی اعنی عقول کلیه و ملائکه مجرده و انفسی اعنی نبات و حیوان
و انسان آیات حق بمعنی آنکه تمام نشانه و علامه او بند خصوص انسان که آیه کبری
و آینه سراپا نما و نمونه اوست در تمام صفات بمقتضای ان الله خلق آدم علی صورته
و آیه کبری که فرموده اند مراد عقول است که انها هم مشعر کل صفاتند و کلام علی
علیه السلام لا آیة اکبر منی گذاری کن ز کاف کنج کونین نشین بر قاف قرب قاب
قوسین مراد از کاف کونین کون انسان است در عالم ظاهر و عالم مثال که انسان
بیچاره مقید و گرفتار در این دو عالم است و محروم از عالم قدس که مکان و
مقام اصلی اوست چه حکما در تقسیم افعال الله و حصر عوالم میفرمایند که یا
عالم مبدعات است یا عالم مخترعات یا عالم مکونات مادیات است و مراد از
قاف قرب عالم عقول است چه انها قلمیت دارند و قلم اولش قاف است بمجرد
بیرون شدن انسان از کاف داخل در قاف است که اینجاست اجتماع قوسین که
قوس نزول و قوس صعود باشد کما بدا کل بلد ینتهی چه شد از بام ما بلند
برنه روان عرش هند کام بر ترک دهد حق مر تو را هر چه تو خواهی موافق
تتمه حدیث قدسی که اذا سئلنی اطعمته و اذا دعانی اجبته چه آنوقت گویا
خودش از خودش سؤال مینماید و ممکن نیست که حق سؤال خود را اجابت
نفرماید مثنوی چون خدا از خود سؤال و کد کند کی سؤال خویش را ورد کند

بیان قاب قوسین

ودر

ودر آیهٔ شریفه میفرماید ادعونی استجب لکم باید دانست که خواندن بلفظ
تنها مراد نیست بلکه خواندن بحسب لسان حال واستعداد مراد است که اورا هیچ
ردّ وخطا ندارد ودر خواندن بحسب لفظ فقط که قلب خبر نداشته باشد بمقتضای
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم هیچ تاثیری نیست بلکه محض کناه است چنانکه
رسیده ورب تال للقرآن والقرآن یلعنه ودر جای دیگر فرموده لمن لا لهما بین
لحیته ثم لم یدبرها تمایندت هم اشیا کما هی چنانکه در دعاء است اللهم ارنی
الاشیاء کما هی الهی غشاوت غفلت از بصرهای بصیرت ما غاصیان بکشای وهر
چیز را چنانکه هست بنمای بس عدم قابلیت از جهت رسیدن حقایق اشیاء کما هو
حقه از جانب خود ماست که زمین شوره سنبل برنیارد منظور آنست که انسان
وقتیکه از کوشه کون فرار کرد وبر مسند عقل قرار کرفت حقیقت کل اشیاء کما هی
براو معلوم کردد چه انوقت مجرد شده است مجرد عقلی وکل مجرد عاقل بل
علم وعالم ومعلوم چه علم عقول بما دون بالحضور است بخلاف نفوس که
علمشان بما دون بحصول صورت است بنزد آنکه جائز در تجلی است هم
عالم کتاب حق تعالی است اول بدانکه تمام موجودات از صدر تا ساقه کلام الله
بجهت آنکه تعریف کلام که المعرب عما فی الضمیر وفی قلب المتکلم بر وجودات چه
وجود عقلی وچه ملکی وچه فلکی وچه انسانی صادق است چرا که ظاهر کرده اند
انچه را که در باطن متکلم حقیقی ودر علم عنائی حق بوده باز از کونی ووجودی
اسماء وصفات تشبیهیه وتنزیهیه را از مقام کنز مخفی وهذا النظر قبل لقد

کتاب حق و فاعالبابات بزکنانی بدون منافلات هم چنین تمام موجودات کتاب بیت
دارند بجهت آنکه همان کلام است و قبیکه ثبت در الواح کردید اسمش کتاب میشود
پس همین وجودات که اول کلام بودند چون ثبت در الواح ماهیات شده اند
چه بماهیت عقلی و چه فلکی و چه بماهیت انسانی کو تا کتاب بند بواسطه آنکه کتاب
منحصر در کتاب تدوینی نیست بلکه کتاب اولا مشتمل بر دو کتاب است کتاب تدوینی
که قرآن باشد و کتاب تکوینی و باز کتاب تکوینی دو قسم است آفاقی و انفسی و
باز کتاب آفاقی منقسم بسه قسم است از کتاب مبین و ام الکتاب و کتاب محو و اثبات
اما کتاب مبین که در قرآن از او تعبیر بامام مبین نموده بمفاد کل شئ احصیناه
فی امام مبین آن عقل اول و صادر نخستین است که تمام اشیاء احصا در او
شده یعنی اجمع کمالات و فعلیات که در مادون اوست بطور تعرف و انتشار در
اوست بطرز لف و جمع چه اشرف از تمام است و اشاره بحقیقت محمدیه است
که خود میفرماید اول ما صدر نوری و روحی و ام الکتاب اشاره بنفس کل که آن
او تعبیر بلوح محفوظ شده که بعد از صادر اول اوست که از پرتو واشعه عقل
پیدا شده و اشاره بحقیقت علویه است کما ورد انا و علی ابوا هذه الامة چه نفس
کل امیت دارد چون بلا واسطه قبول اثر و فیض را از جانب عقل کل مینماید و کتاب
محو و اثبات کما قال تعالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اشاره بنفوس
جزئیه منطبعه فلکیه است که فی الحقیقه لوح قدر هستند که در او ثبت میشود آن
لوح محفوظ صور موجودات و وقایعات زمانیه طبقه بطبقه از حق دفعه واحده

بیان تقسیم کتاب آفاقی

و بعد بر حسب تقاضا و استعداد مواد طبیعیه آن صورت که مدّتی غیر متناهی
در نفس فلک بود از آنجا محو میشود و ثبت در مواد عنصریه گردد که از او نیز
حقتعالی برق منشور تعبیر فرموده در آیه شریفه والطّور و کتاب مسطور فی رقّ
منشور از باب انتشار آن در قدر مادّه که بر نهج واحد ثبات و قرار ندارد بلکه
هر جزئی از او در ضمن صورتی از صور نوعیه و شخصیه وجود دارد و عنقریب
آن صورت را از خود خلع نموده متلبّس بصورت دیگر شود چنانکه مشاهد است
در استحالات و انقلابات که مادّه از هر صورتی مستحیل بصورت دیگر شود
امّا کتاب انفسی نیز بر سه قسم است از نفس نباتی و حیوانی و انسانی و باز کتاب
انفسی دو قسم است از کتاب ابرار و کتاب فجّار کما فی قوله تعالی انّ کتاب الابرار
لفی علّیّین و انّ کتاب الفجّار لفی سجّین بالجمله از تمام این مذکورات تعبیر به
کتاب شده چه معنای کتاب که ما به السطر فیه باشد بر تمام صادق است و الفاظ
موضوع از برای معانی عامّه اند امّا دیدن این کتاب تکوینی حق نصیب تمام نیست
بلکه موقوف است بر دیده عارف بالله که جانش دائم مهبط تجلّی دوست باشد

در بیان کتاب ابرار و فجار

عرض اعراض بجوهر چون حروف است اوّلاً باید دانست که اشیاء عالم به
حصر عقلی منقسم بدو قسم است که یک قسم جوهر است و قسم دیگر اعراض و باز
جوهر بحصر عقلی پنج قسم است که اوّل عقل و دوّم نفس سیّم صورت چهارم هیولا
و صورت است و باز عقل از جهت افراد غیر متناهیست از عقول عشره که عقول
طولیّه میگویند و از عقول متکافئه که لا تعدّ و لا تحصی اند چرا که از جهت هر نوع

از انواع ابعالم خواه حیوان خواه انسان یا عقلی است که مرتبهٔ ان نوع است و
نفس هم منقسم بنفس فلکی چه از جهة هر یك از افراد افلاك و کواکب و نفس
است نفس کلیة و نفس جزئیة و نفس انسانی و حیوانی و نباتی که هر یك از افراد را
تعلق بنفس مخصوص و باز صورت دو قسم است صورت جسمیه و صورت نوعیه مثلا
صورت نوعیه ناریه و مائیه و باز هیولا دو قسم است هیولای اولی که مادة المواد
از جهة اجسام است و هیولای مجسم که در ضمن اجسام موجود است و جسم هم منقسم
در اجسام مخترعه که عبارت از اجسام افلاك است و بودن انها مخترع بجهة آن است
که مادة دارند بدون زمان چراکه مقدم بر زمان اند و در اجسام بسایط مثل نار و نفط
و خاك و نفط و اجسام مرکبات معدنیه و ما فوق او چه نباتیه و چه مرکب حیوانیه و چه
انسانیه و وجه نامیدن اینها را جواهر و اعراض را اعراض انستکه جواهر وجود
مستقلی دارند و اعراض وجود تبعی چه عرض از عروض یعنی است مثل سیاهی و
و سفیدی که موجود نمیشوند مگر در ضمن جسم منظور انکه این کتاب تکوینی که کلیه عالم
باشد مثل کتاب تدوینی مشتمل بر حروفات و اعراب است که از جواهر ابعالم
تعبیر بحروفات و از اعراض تعبیر باعراب شده و چون حروفات تدوینی اشرفند از
نقاط و اعراب ایشان که ضم و فتح و کسر باشد لهذا حروفات را ایشان تشبیه به
جواهر نموده اند و اعراب را تشبیه باعراض   مراتب هیولات و قوت است
یعنی مراتب موجودات که طبقه مقدم و طبقه مؤخرند که عالم عقل مقدم بر تمام
چراکه علت از جهة تمام است و علت مقدم بر معلول و عالم نفس مقدم بر قوی

بیان تقسیم اجسام

وطبایع که انها در تحت نفسند پس مراتب موجودات بحسب تقدم و تاخر مثل ایات قران است که در انها وقف نموده اند و تا مرتبه از مراتب متقدمه هنوز باقیست نوبت بموخره نمیرسد مثل انکه تا این قرائی را بتمام نخوانی شروع در این دیگر جایز نیست چه مراتب متوالیه موجودات چنانکه سابقا معروض شد اولا منحصر در مراتب ستّه و مجالی خمسه است از مرتبه احدیت مطلقه و واحدیت وجبروت وملکوت و لاهوت وناسوت که کلیه مراتب وجود ند اگرچه در ضمن هر مرتبه باز مراتبیست ولی نیز بطور کلیت منقسم میشود بمراتب عشره که پنج در قوس نزول که باطن لیلة القدر است و پنج در قوس صعود که حقیقة یوم القیمه است کما مضی وهریک از مراتب عشره نسبت بکتاب تکوینی حق چون ایاتی اند که محل وقوف باشند چه در مراتب قوس نزول بطریق امکان اشرف که تا اول اشرف از اشرف اخذ وجود از علت نماید نوبت بمرتبه اخس ازاو نمیرسد و در قوس عروج بمقتضای امکان اخس تا مرتبه استیفای کمالات اخس را نکند تخطی بمرتبه فوق ازاو نماید مثل انکه تا تمام فعلیات وصفات بسایط محقق نشود بمرتبه مرکب معدنی که فوق اوست نمیرسد وهمچنین بلی تا را ابتنت مفاد کلام ایشان که مراتب همچو ایات وقوف است که باید در مرتبه تحقق و توقف کرد و بعد در مرتبه دیگر شروع بالجمله بر هر مرتبه و هر فرد از افراد موجودات حرف تکوینی اطلاق شده بجهت انکه بدون انتساب بجاعل چون حروفات لفظی غیر مستقله بالموجودیه اند و این اطلاق شده چه معنای این بمونه و نشانه وعلامت ذو الایه است و هم چنین که هر یک از انها معرب و

مشعر و ممیز صفتی و اسمی از اسماء غیبیه الهیه اند کما ورد عن الائمة علیهم السلام نحن اسماء الله الحسنی الذین لا یقبل الله عملاً الا بمعرفتنا از او هر عالمی چون سوره خاص یکی چون فاتحه اند یکی اخلاص اول باید دانست که این کلیه عالم کما او را تو عالم واحد تصور مینمائی مشتمل بر عوالم کثیره است که بالاجماع تمام را قرآن تکوینی نامیده اند و هر عالمی از او بمنزله سوره ایست مشتمل بر آیات بسیار و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد مثل این قران تدوینی ظاهری دارای صور متعدده است که در تحت هر یک از ان سوره هاست آیات متکثره بالجمله هم چنانکه قران صغیر مشتمل بر فاتحة الکتاب نیز قرآن کریم مشتمل بر فاتحة الکتاب و خاتمه است و خاتمه است و اشاره بهمین مطلب است که میفرماید نخستین آیتش عقل کل آمد یعنی عقل اول این قران کبیر است چنانکه رسیده است اول ما خلق الله العقل و بیک اعتبار عرفاء او را فاتحة الکتاب مینامند که اول ظاهر گردید و باعتباری او را خاتمة الکتاب میگویند چه برگشت تمام باوست و از او بحق و باعتباری او را ذره بیضا مینامند چرا که مجرد از ماده کثیفه است که در وی هم چو بای بسمل آمد یعنی نسبت عقل اول بکتاب کبیر تکوینی مثل نقطه بای بسم الله قران صغیر تدوینی است از دو باب اول آنکه چنانکه معنی کل قران مجتمع در بای بسم الله است چنانکه گذشت از قول علی علیه السلام انا النقطة تحت الباء هم چنین معنی کل این کتاب کبیر از کمالات اولی و کمالات ثانیه مجتمع در عقل اولست و او بوحدته تمام معنی موجودات را در بر دارد و گویا سرچشمه تمام صفات و کمالات است و هر چیز هر چه دارد از او و فایض و باز او از حق مستفیض اجمالاً این نخستین است فی الحقیقة شجره طیبه که اصلها

بیان قرآن کبیر

ثابت و فرعها فی السماء و فعلیات و کمالات بطور لف و کلیت بمنزلهٔ اوست و بطریق انتشار در مادون انحفیفه بمنزلهٔ اغصان و اوراق است دوم نفس کل امدایه نور یعنی دوم ایه که او نحو صادر در کتاب تکوینی است نفس کل است که بوحدت شامل تمام نفوس میشود و مقید بهیچ مثل نیست از باب انکه لکل حقیقة و نفسه از جهة هر اصلی لابد فروع بسیار است که ان اصل بوحدته شامل و دارای تمام فروعات است مثل انکه شجر اصل است و از جهتی او فروعات است که عبارت از اوراق و اغصان باشد یا انکه شمس حقیقت است و از برای او رقایقی هست لا تعد و لا تحصی که کواکب بشمار نا باشد چرا که نور همه از اوست و از او و از نور کل نور که حق است پس قیاس کن که از جمله این حقیقت که نفس کل باشد که در لسان اخبار از او تعبیر بلوح محفوظ شده رقایقی است که اعظم و اشرف رقایق او نور نفس ناطقهٔ انسان است و از اینجا است که حکماء ایه شریفه ن والقلم وما یسطرون از نون تعبیر بنفس کل و از قلم بعقل کل و از وما یسطرون صور جمیع موجودات فرموده اند مراد است جمیع صور تمام خصوص صورت انسان کامل که اشرف صور است از او است که اولا انصورت بتوسط قلم اعلی که عقل اول باشد در لوح مبین که نفس کل باشد مرتسم و مثبت گردید و ثانیا از ان محل ارفع منیع بمواد عنصریه سجینی او منتقل شد و این نفس تامه نور الانوار است چرا که از او خبر میدهد کما فی القرآن وفی الارض ایات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون که چون مصباح شد در غایت نور چنانکه نور نفس ناطقه انسانی که بر توی و ظلی و شونی از شئونات نور نفس کل است با وجود

بیان ن والقلم وما یسطرون

آنکه گرفتار ظلمات و در عالم متولد است باز هم گویا مثل مصباح واثیر است که همیش
حقیقت بر او تابنده باشد که از تلألؤ او عالم روشن و منور است چنانکه باعتبار دیگر
در تاویل آیه نور که حق تعالی میفرماید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الخ که انشاء الله
در موضع خود مفصلا ذکر خواهد شد حکماء الهی فرموده اند که مشکوة بدن
است و مصباح او روح نفسانی است که مغلوف در زجاجه روح قلبی است با مجلمه
با وجود آنکه نور نفس محبوس شده است در چراغ سوفاری که عبارت از بدن طبیعی
باشد باز هم آثار نور او ظاهر و هویدا بلکه اظهر من الشمس است که هر جا
قوا و طبایع که دواری اینجا نور نفس را مشاهده نمائی و معنای نور را فهمیدی که ظاهر
بالذات است و مظهر غیر و حالا نفس را نور گویند بجهت آنکه ظاهر بالذات است و
مظهر بدن و قوی بدن است و آیه یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار را مصداق
است و از جهت این چراغ دو روزنه است که عبارت از دو چشم باشد که نفس از این
دو روزن مشاهده مینماید کواکب را در آسمان هشتم با این غایت بعد چه از
هر آسمانی با آسمانی پانصد سال است که آن جرم جسم فلک است اسوار تو شیمرغ
شمی اما بچیر می دوختر از جرم چه بینی خویش از این روزن کزان بوکبری از دها
قوله سیم آیه در او شد عرش رحمان که باعتبار فلک الافلاک و فلک اعظم عرش
حق است قال تعالی ثم استوی الی السماء اگرچه عرش اعتبارات دارد وجود منبسط
را عرش نامند و علم تفصیلی او باشیاء و قلب مؤمن را نیز عرش نامند کما ورد قلب
المؤمن عرش الرحمن چهارم آیه الکرسی همین خوان که باعتبار فلک هشتم

بیان تاویل آیه مبارکه نور

که کرسی کواکب ثابته است و با نفوس کلیه فلکیه است با حقیقة انسان کامل که مثل کرسی است که عالم برا و قائم است چنانکه مشهود است که از جمله عالم جهار ارکان است که باعث قیام عالم است از رکن ابیض و رکن اصفر و رکن اخضر و رکن احمر که اول ایشان بعالم عقل است چه ابیضیت دارند از ظلمات ثلاث اعنی از ماده و زمان و مکان و اصفر ایشان بعالم نفس و اخضر ایشان بعالم مثال و احمر بعالم طبایع

پس از وی جرم های اسمانی است از فلک الافلاک تا فلک قمر و از اجرام کواکب لا تعد و لا تحصی که در فلک هشتم است و از اجرام کواکب سبعه سیاره که هر یکی از انها در فلکی مخصوص است که اسامی انها قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل که هر یک از این سبعه را حرکتی مخصوص است چنانکه بعد تعیین حرکات ذاتی هر یک مفصلا میشود بالجمله در موضع خود مقرر کرده اند که اجرام فلکی لا تعد و لا تحصی است و هم ذی حیوة اند کما قیل از ملک نه فلک چه گردان است ملک اندر تن فلک جان است عرش و کرسی و جرم های کواکب کمتر ند از بهائم و حشرات که در وی سورة سبع المثانی است اعنی در قران کبیر چون قران صغیر سورة سبع المثانی است و مراد از سورة سبع المثانی قران صغیر سورة الحمد است سبع المثانیش گویند چه مشتمل بر هفت ایه است و مثانیش گویند چه بدو مرتبه بر پیغمبر نازل کرده اند و مراد از سورة سبع المثانی در قران کبیر بالمجاز کلیه افلاک است که او مشتمل بر هفت ایه ظاهره باهره است که همان کواکب سبعه سیاره باشد که هر یکی از انها ایتی است ظاهر بر ظهور او و اگر به تحقیق ملاحظه

بیان کواکب سبعه

بیان سبع المثانی

انها نمائی هر یک از انها زانابی مشتمل بر عجایب حکمت و حاوی بر اشارات صنایع غریبه
الهیه و مستمرند در عبادت حق چه فلک و فلکی تمام در عبادت حق و در عبادت
حق اند بر همان حرکت خود که از غرب بشرق و بالعکس و حرکت انها مثل انسان
یا حیوان از روی اراده و شعور است نه مثل حرکت ثقیل از محیط بمرکز و از مرکز بمحیط
که طبیعی و قسری است و حرکت ارادی لا بد غایت میخواهد مثل انکه غایت حرکت
حیوان جلب منافع و دفع منافر است که شهوت و غضب باشد و حرکت افلاک و کواکب
غایت عقلی اتصاف بحق باشد میخواهد بجهت انکه شهوت و غضب در افلاک روا
نیست و از صفت حیوانست چه اجسام افلاک نکاهند که بشهوت جلب منافع بدل
ما یتحلل نمایند و منافری در انها نیست که دفع او نمایند پس انها دائم در عبادتند
جزانی از حرکت منفک نیستند که کل فلک متحرک دائما و عبادت هر جز در خور
اوست کما قیل اشیاء عالم عبادت حق کنند باطوار مخصوص بعضی السماء بدورها
والارض برجحانها والمطر بهطلانه والماء بسیلانه وقد یعبد ولا یشعر ولذکر
الله اکبر الی غیر ذلک مثل انکه عبادت چشم دیدن است و از گوش شنیدن که
علی هر چیز فیما خلق لاجله عبادت اوست بعد بدانکه تمام فلک و فلکی آیات آفاقی
حقند چرا که دلالت بر او دارند و تمام حکایت از نور ذات و بساطت و لطافت خدا
میکنند قوله نظر کن باز در جسم عناصر که اب و نار و هوا و خاک باشد دو می
انها لطیفند که نار و هوا باشد چه از غایت لطافت انهاست که کواکب در فلک هشتم
مشهود است و دو می دیگر کثیفند که خاک و اب باشد خاک در نهایت کثافت و

بیان جلب منافع و دفع منافر

ماء

وماء حد وسط ومکان انها هم معلوم است که نار در زیر فلک قمر است و
دلیل بر وجود او میل طبیعی نارهای جزئیه فوق ارض است بمحیط حتی انکه شمع
را سر بزیر نگاه میداری باز میل ببالا دارد ومکان هوا در تحت مکان نار است
تا کرهٔ خاک وماء محیط بر کرهٔ خاک است که بقدر ربعی از ارض نمودار است که مکان
اینهمه اشجار وحیوانات است که هر یک ایتی هستند باهر چه تمام این عناصر
اربعه ایه حقند چرا که تمام از او تمّ حکایت میکنند که نار از اسم یا قهارش چه
هو القاهر فوق عباده وماء از صفت یا محیی او وهوا از صفت تنفس وخاک از
صفت یا امین چنانکه پیش گذشت پر از ایشان تو در جرم سه مولود اولا بدانکه
حکما از افلاک تعبیر باباء سبعه نموده اند واز عناصر اربعه بامهات اربعه واز نبات
ومعدن وحیوان بموالید ثلاثه که هیچ از اجزای عالم از این سه جزو خارج نیست وجه
نامیدن افلاک را باباء انستکه انها تاثیر میکنند در عناصر وانها را امهات میگویند
بجهة انکه قبول اثر میکنند ومثل مادری میباشند که این سه ولد در بطن او قرار
گرفته وچنانکه بطن مادر احاطه بجنین دارد تا وقتیکه جنین بکمال برسد همچنین
این عناصر اربعه احاطه بسه ولد خود دارند تا وقتیکه بکمال برسند کما قیل اسمان
مرد وزمین زن در خرد هر چه آن انداخت این میپرورد که چون گردید این ایات
معدود که این سه ایه معدود تمام دلالت دارند وحکایت از او تم میکنند اما
نباتات در دادن ثمر وبفیض رسیدن از برگ وشجر او وتمام حیوانات بوجهی دلالت
بر فیاضیت خدا دارد واما معادن بوجهی دلالت بر استقرار واستحکام وبلندی

حقتعالی دارند اما حیوانات خصوص حیوان ناطق که انسان باشد حکایت از
تمام اسماء و صفات و نمونه تام و کامل بر او ست لهم و در اینجا بودنش تمام است
و فی الدعاء یا من له الآیات الکبری وجود شان مبقی باید در آخر گشت بندا
نفس انسان بر این ترتیب که اول عقل و ثانی نفس و سیم اجرام افلاک و فلکی و
چهارم عناصر اربعه و پنجم معدن و ششم نبات و چون جزء حیوان شد حیوان
شد و حیوان باز چون جزء انسان شد انسان شد و انسان علت غائی از برای تمام
موجودات است در مرتبه عروج چه منطوی در صراط او بندا اینست که انسان
بالفعل سزاوار است که خود را ثانیا بقا رجوع دهد از مرتبه ثری بعالم هیولویت
که فیها لم یکن شیئا مذکورا و ثانیا بعالم امتدادات که مقام قاع صفصف است
که لا تری فیها عوجا و لا امتا و ثالثا بعالم قواء و طبایع بسایط و رابعا رجوع
دهد خود را بمرتبه ترابیت و عالم مادیت که سالها در آن مقام کالحجارة المطروحه
بود و خامسا بعالم نباتات که در اخبار از او تعبیر با جام شده و سادسا بعالم حیوانیت
ناقصه که از او تعبیر بضفادع شده و سابعا بعالم حیوانیت تامه که در اخبار از و
تعبیر بقرب شده و ثامنا بعالم خیال که از باب تشکل باشکال مختلفه تعبیر بجان نموده اند
که اینها وقایع عالم طبع است قبل از نزول حضرت آدمی در او و تاسعا ظهور آدم طبیعی
المستعدة للعلم و العمل از اینجاست که چون مراتب تسعه متعلق با دم است در آخر
گشت بندا نفس انسان در قول ایشان اشاره بانمراتب سابقه محو تیه است در او
پس ثابت شد که بعد از جمیع موجودات نفس ناطقه موجود گشته و جوهر تمام است

بیان عروج مراتب

بیان قران کبیر و صغیر

که بر ناس آمد ختم قران یعنی انسان ختم قران کبیر و کتاب تکوینست چراکه بعد از تمام
موجود شده است مثل انکه بر نام او ست ختم قران صغیر تدوینی چنانکه ظاهر است
که سوره اخر قران وختمش سوره قل اعوذ است که او مشتمل بر اسم انسان است
مکرراً قوله تعالی قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من شر الوسواس
الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس که تمامش اسم انسان است چه ناس اسم
جنس است از جمع او مثل بشر مشو محبوس ارکان و طبایع یعنی انسان مادامیکه بدین جلالت
قدر است نباید همیشه در حبس و بند قوی و طبایع بد بشر باشد که از کمر فطرت است ابیات
بیان عارفی است تا بکی در چاه طبعی سرنکون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی اسرار قد استوکرت فی
مهوی الغواسق عن ذری صفها خوشا روزی که بودت با هم او ازان یرید هنا
اینست که نفس بدین عظمت در عالم سفلی در صدور افعال ازو محتاج است بقوی
و طبایع بخلاف نفس در عالم اعلا که نفس منشأ آثار است بدون این قوی بلکه
کلها بصر قوله تعالی فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید از باب انکه همین قوای
عشره بعالم مثال که رسید از ضربشان در خود ماه حاصل میشود باین معنی کار یکیه
اینجا از ده قوی بر اید انجا از هر یک صادر میشود هم چنین از ضرب این قوی در عالم
عقل الف پیدا شود باین معنی کار یکه از صد قوه اید از هر یک از همان واحد صادر
شود کنایه از غنا و دارائی نفس است بعد از قطع علاقه علی الجمله هم چنانکه پیش محبوس
در رحم مادر صغیر بوده الحال هم محبوس در بطن مادر کبیری که عناصر ارتعبر باشند

و چنانکه

قوله و قل اعوذ برب الناس

وچنانکه در رحم اول گرفتار بسه ظلمت بودی که بطن و مشیمه و رحم باشد
هم چنین در رحم ثانی هم گرفتار بسه ظلمتی که زمان و مکان و ماده باشد بیرون
ای و نظر کن در صنایع یعنی اول از خود تن و قوی و طبایع و از عشق کون و ظلمات
ثلاثه مذکوره که هر یک چون کوه قاف اند بیرون شو انوقت نظر در اثار حق و
صنایع او نما چنانکه امر فرموده فانظروا الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها مثنوی عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع خود کافر بود ونظر
نما در یک وجود صنعت خود که در هر جزئی از اجزاء تو چه حکمتها و چه صنعتها
نمایان کرده که عقل از احصای او عاجز است از چشم و ابرو و انف و غیر ذلک و
چه حکمتش تقاضای این نموده که صلابت را با پاشنه پا و لطافت را بگونه عطا
نماید جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
کما قیل ابروی تو گر زاست مبدی کج بودی علی الجمله از جمله صنایع و آیات باهره حق
در نظر حاذق فطن مشاهده آب واحد در حال واحد در بوستان و اراضی
که در هر جزو از اجزاء محل مصور بصورت و متشکل بشکل ان جزء میشود یعنی در
گل گل و در خار خار و در سم سم و در تریاق تریاق قال علی علیه السلم کقطر صار فی
الاصداف درا و فی شدق الافاعی صار سما قال تع وجنات من اعناب و
زرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل
ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون جل جلاله و عم نواله مارا چه حد حمد و ثنای
تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود انت کما اثنیت علی نفسک تفکر کن تو در

بیان ایات باهره و صنعت حق

در خلق سموات که تا ممدوح حق کردی در آیات چنانکه گفته است ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب نظر تا که بقدرت کامله اش و بعلم
نافذش هر کوکبی را چگونه در منزل جای خود قرار داده شمس اگر مثل قمر در فلک اول
و قمر در فلک چهارم میبود هر آینه چه چیزها لازم میامد از انجمله آنکه شمس عالم را
از نور خود میسوخت آیا نمی بینی که با این تباعد مکانی در تابستان که فی الجمله نزدیک
تر و در سمت الراس است چگونه حرارت غلبه میکند که تمام گیاهها و نباتات
خشک میشوند و قمری که در فلک اول است اگر در فلک شمس باشد بهیچ وجه مؤثر
نور نیست مثل کواکب دیگر بلکه از انها هم کمتر چه از نه ام کوچکتر است پس حق نظر
در خلق سموات بنظر فکر و اعتبار وقتی محقق است که از روی علم و حکمت که سلسله
عاقبت منتهی بانبیاست اولا تعیین مساحت و قدر هر یک از فلکی را داده و
محل او را بقواعد علم هیئت مشخص نمایند انوقت باید که تمام وقایعات جزئی و کلی
این عالم عنصریات مستند بانها ست خصوصا بسبعه سیاره چنانکه حضرت ابرهیم
در ظاهر صحت و سقم خود را نسبت به نجوم داده فی قوله تع فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم یعنی اسباب و معدات ظهور امور ند نه علل مستقله پس در ترتیب ملک
دانه کندم تمام افلاک و کواکب ثابته و سیاره فردا فرد مدخلیت دارند کما قیل
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
قوله تع وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ببین بکر که تا خود
عرش اعظم چگونه شد محیط هر دو عالم که احاطه تامه دارد فلک الافلاک بر تمامی

دیگر چه تمام در جوف اوست به حرکت مخصوص بخودش که در شبانه روزی یک
دور باشد تمام افلاک را حرکت میدهد هر چند که از جهته هر فلکی حرکت مخصوص
است بر خلاف حرکت او و تشبیهش مثل حرکت مور است بر روی سنگ آسیا بر
خلاف حرکت او که از وقتیکه مور یکدور طی نماید خود سنگ از الفه دور
هم متجاوز حرکت میکند پس هر یک از این کرات معتبر محیط بر کره تحت خودند
بعد از انها کره نار است و بعد هوا و ماء و ارض که تماما محاط فلک الافلاک که عرش
عالم اجسام است و بالتبع او متحرک اند سوای کره ارض که چون مرکز است ثابت
بقواعد عقلی و نقلی بر خلاف عقیده باطله حکماء نصارا اما علت ثبوت ارض را
عقلا از جهاتی ثابت و رسیده اند من جمله از باب میل اجزاء ثقیله او از جمیع جوانب
بمرکز بمیل مساوی که تقاوم و تدافع اجزاء بهم از جهات سته لازمه اش سکون
در وسط است و بعضی گفته اند علت جذب فلک است او را از تمام جهات بجذب
مساوی که بهر سمت رغبت نماید از جهته خلاف او تقاوم است و چون جذب
از جهات سته معادل و متساویست لازمه او سکون است در وسط چنانکه اگر
کره فرض شود از مغناطیس میان خالی و در وسط او بخودی از آهن انداخته شود
چون از تمام جهات انقوه او را جاذب و طالب است لابد او معلق در وسط ساکن
خواهد بود و بعضی دیگر از حکما گویند علت سکون ارض از باب جذب فلک نیست
چه افلاک اجسام لطیفند و ارض کثیف و مناسبت ندارند بلکه سکون ارض
از باب دفع فلک است او را از جمیع جوانب بدفع مساوی از جهات سته هر یک

ن افلاک
[illegible] افلاک
عرش

میل نماید از جهت خلاف او دفع است لازمه این دفاع بعد از تقاوم سکون در
وسط است واشاره بطریقه اول است قول مولوی آن حکیمش گفت کز جذب سما
از جهات شش بماند اندر هوا واشاره بطریقه ثانیه است قول ایشان بلکه دفعش
میکند از شش جهات تا بماند اندر میان عاصفات اما ادله نقلی بر سکون ارض
کما فی الدعاء یا من استقرت الارضون باذنه وفی القران والقینا فی الارض رواسی
ان تمید بکم وجائی دیگر است والجبال اوتادا چرا گردید نامش عرش رحمن چه
نسبت دارد او با قلب انسان یعنی مجمع چه خبر است که فلک الافلاک را عرش رحمن
میگویند با آنکه رسیده است قلب المؤمن عرش الرحمن از باب نسبت بین این
هر دو مناسبت و مشابهت است در حرکت دائمی که آنی ساکن نشینند چه قلب را
قلب نامیده اند از باب حرکت و انقلابش اما از باب آنکه مثال از وجهی مقربیست
واز وجوهی مبعد بسیار فرق است بین حرکتشان که فلک اعلا در هر آنی قریب
هزار میل مسافت طی مینماید اما قلب انسانی در جزئی از آن عالم بعالمی میرود
چنانکه میبینی که در کسب کلی خود را از حضیض ناسوت باوج جبروت میرساند و
در کسب و اخذ هر صورتی از عالم مادی بعالم مثال که فوق این عالم است برود و
ایجاد در مشاهده آن صورت بر آید و در ذهن موجود سازد بر طریقه اشراق
وخود شان وجه مناسبت این هر دو را میفرماید چرا در جنبشند این هر دو
مادام که ملک لحظه نمیگیرند آرام مگر دل مرکز عرش بسیط است چنانکه سابقا
اشاره شد از برای عرش اطلاقاتی است که من جمله فلک الافلاک را عرش گویند

ن قلب مؤمن
حقیقت

وبساطت وچنانکه در قول ایشان است از باب تنزّه او از ترکیب موادّ عنصریه وتجرّد او از کون وفساد چه موادّ انها معتدل ومخالف بالنوع با ابن موادّ طبیعیه است لهذا مظهر دیمومیت حقند وانطوای انها کطیّ السجل للکتب در طامه الکبری مخصوص بوقتی دون وقتی نیست بلکه مشروط به تبدیل نظر سالک است در لحاظ توحید واسقاط اضافه وجود عرضی است از اشهاد وان نظر الآن کما کان بی انتظار محشر حق بین فنای کلّ دید پس قلب انسان کامل فی الحقیقه مرکز وقطب اینعرش است چه انها را حق مسخّر انسان قرارداده کما قال تعم وسخّر لکم الشمس والقمر وایضا جعل لکم سبع طرایق یعنی انها مفطور ومجبورند بر حرکات خود که موجب تکمیل صوری ومعنوی ادم وتوابع ادم که خلیفه الله است شوند قال علی علیه ان محلّی من الخلافه محلّ القطب من الرحاء عارفی فرموده فلک دوران زند بر محور دل وجود هر دو عالم مظهر دل قال العطّار روز وشب این هفت پرکار ای پسر از برای تست برکار ای پسر طاعت روحانیان از بهر تواست خلد ودوزخ عکس لطف وقهر تواست که این چون نقطه وان دور محیط است گویا دل که عبارت از نفس ناطقه است وحقیقت انسان است مثل مرکز نسبت با مثل نقطه است که از حرکت او این افلاک پیدا شده است مثل نقطه اتش که در گرد افتاد از گردش او دائره رسم میشود در روائح همان یک نقطه بیش نیست ازو در جنبش اجسام مدوّر چرا گشتند یکره بین بنگر چنانکه گذشت انفا که تمام افلاک مدوّره واجسام بسیطه بحرکت فلک الطلس در

شبانه روزی دوره لحی مینماید امّا بالقسر قوله زمشرق تا بمغرب همچو دولاب
چراکه حرکت فلک اعظم از مشرق بمغرب است چنانکه معلوم است از طلوع و غروب
شمس هم چو دولاب مثل حرکت چرخه که حرکت وضعیه دارند اجزاء از جای خود
عبور نمیکنند امّا بدور خود گردند بخلاف حرکت اینکه مستلزم مرور از مکانی
بمکانی است پس فلک را فلک گویند لاستدارته و تشبیهاً بالفلک المغزل
همیکردند دائم بی خور و خواب یعنی اجسام افلاک نمیکاهند مثل جوان با انسان
تا بدل ما یتحلّل بخواهند و منافری از جهتها نیست تا دفع نمایند چرا افلاک از
فتور که ضعف و سکون است مبرّا و از فطور که یعنی انصداع و انشقاق باشد معرّا اند
قوله ثم فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا
وهو حسیر کما قیل اندرین کردون مکرر کن نظر چونکه حق فرموده ثم ارجع بصر یکنظر
قانع مشو زین سقف نور بارها بنگر ترا هل من فطور پس شب و روز بجوی و خوابند
و متحرکند بجهت رسیدن بمعشوق حقیقی صوفیان کبود پوش هم از غم دوست در
خروش هم معنای اشعار تا قولش که معدل کرسی واضح است قوله معدل کرسی را
البروج است بدانکه از دوائر کبار یکی برافلاک فرض شده و مشهور است یکی
معدل النهار است و او دائره ایست که بر وسط فلک الافلاک فرض میشود
دوم منطقة البروج است و او دائره ایست که بر منطقه حقیقی فلک هشتم که
مسمی بفلک ثوابت است فرض کرده و کویا معدل دائره ایست که منطقة
البروج بر او قرار گرفته است چه منطقة البروج تقاطع مینماید با معدل النها

دردو نقطهٔ اعتدال که اول را نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند وثانی را نقطهٔ اعتدال
خریفی ودو ر میشوند دردو نقطهٔ انقلاب که یکی انقلاب صیفی ودیگری را
انقلاب شتوی نامند که او را نه تفاوت نه فروج است یعنی معدل ومنطقه
تقسیمش بر دوازده حصه باعتبار بروج اثنا عشر که هر حصه را برجی نامیده اند
که طول آن سی درجه وعرضش صد وهشتاد درجه است ان تقسیم بحسب وهم است
والا در خارج متصل واحد است وبین حصص او تفاوت وفرجه بحسب تعدد
بروج نیست وحرکت شمس بحرکت ذاتی خود وقوعش در بروجی که در شمال معدل
النهار واقع است بروج شمالیه خوانده شده چنانکه وقوع شمس بحسب این حرکت ذاتی
در بروج که در جنوب معدل واقع است نامیده شد ببروج جنوبیه حمل با ثور
با جوزا و خرچنگ بره و بره همبو شیر و خوشه او نک بدانکه اینها اسامی دوازده
برجیست که بر روی دائرهٔ منطقة البروج فرض شده است که شمس بحرکت مخصوص
خود در یک سال تمام این بروج را دور میکند حمل اسم بره است وثور اسم گاو
جوزا دو نفر یکه دست بگردن نموده اند خرچنگ هم که معلوم است این اشکال
مختلفه از نسبت کواکب بیکدیگر پیدا شده مثل آنکه میشود بنقاط بر روی کاغذ
اشکال ظاهر وهویدا نمود قوله تعالی ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزیناها للناظرین
ذکر میزان وعقرب پس کمان است زجدی ودلو وحوت اینجا نشان است در شعر
قبل اسم شش برج از بروج دوازده گانه که برده شد واسامی باقی دیگر تا دوازده
آن میزان وعقرب وجدی ودلو وحوت که شکل ماهی واخر بروج است که تمام این

بیان فصول اربعه

اشکال از مقارنه کواکب پیدا شده در فلک ثوابت بعد بدانکه این بروج
اثنا عشریه مختلفة الطبیعه اند کل ثلاثة منها علی طبیعة عنصر من عناصر الاربعة
یعنی الحمل والاسد والقوس مثلثة ناریة والثور والسنبلة والجدی مثلثة
ارضیة والجوزا والمیزان والدلو مثلثة هوائیة والسرطان والعقرب والحوت
مثلثة مائیة ثوابت یکهزار و بیست و چهارند اولا بدانکه اگرچه کواکب ثابته
لا تعد ولا تحصی و بعدد رمال صحرا و قطرات دریا هستند لیکن یکهزار و بیست و
چهار عدد بر صد از کواکب ثابته را مواضع معین نموده اند در فلک هشتم اصحاب
علم هیئت را ز نسبت بعضی ازانها به بعضی بقواعد رصد چهل و هشت صورت
مختلفه و اشکال متفاوته بیرون آورده اند که دوازده شکل در خود منطقة البروج
واقع است که اسامی بروج دوازده گانه باشد و ان اشکال را اگرچه اسم برد
اما بتفصیل حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس
و جدی و دلو و حوت است و باقی اشکال تا چهل و هشت تا خارج از منطقة
البروج است و بدانکه اعظم ازین کواکب ثابته مرصوده مساحتا و دو و بیست
و بیست و دو مقابل جرم ارض است و صغیر ازانها بیست و سه مقدار جرم ارض
که بر کرسی مقام خویش دارند یعنی تمام این یکهزار و بیست و چهار کوکب که اشکال
ازانها ناشی میشود بر کرسی و تختیکه منطقه فلک هشتم باشد هر یک در مقام
و مکانی مخصوص قرار دارند و بدانکه فلک هشتم در یا بیست و پنجهزار و دویست
سال یکدوره طی میکند که عبارت از کهتر باشد هفتم چرخ کیوان پاسبان ۳۰

بیان بروج بهمن

بیان مواضع کواکب

ناظم اراده نمود که موضع خاص هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره را که در چه فلکند
بیان فرماید بدانکه کیوان که کوکب زحل است و در سی سال حرکت میکند در فلک
هفتم قرار دارد طبقهٔ کیوانی مشهود است که این کوکب زحل که دورهٔ خود را تمام
میکرد یک سال اهنا بود مثل انکه در این جزء از زمان شمس که بحرکت مخصوص خود
یکدوره تمام کند یکسال است و مقدار جرم زحل هشتاد و دو و قدر جرم ارض است
ششم برجیس را جای مکان است برجیس که اسم مشتری است او در فلک ششم
است و حرکت ذاتی او در دوازده سال دوره طی میکند از غرب بشرق چون شمس
که حرکت خاصهٔ او از شرق بغرب است و هم چنین حرکت فلک ثوابت که ملازم است
شمس در حرکت منطقه او ولی بالقسر فلک اطلس تمام این فلک و فلکی از شرق بغرب
حرکت نمایند چنانکه مشاهد است بود پنجم فلک مریخ را جای بدانکه پنجم از جمله
کواکب سبعه سیاره متحیره مریخ است که مکان او در فلک پنجم بالای فلک شمس است
و مشهور به بهرام و کوکب مشتری که ذکر او گذشت مقدار جرم او صد و هشتاد
مقابل جرم ارض است و این کوکب مریخ سه برابر جرم ارض و باید دانست که آن
جمله هر کوکبی از این کواکب سبعه سه فلک است که یکی را مدیر و یکی را ممثل و یکی
را خارج مرکز گویند و هر یک از اهنا در گوشهٔ از مرکز خود قرار گرفته اند بجا رم
افتاب عالم آرای چنانکه پیش معلوم کردید که شمس در فلک چهارم است و حرکتش
بر سطح منطقة البروج است چرا که بروج دوازده کانه بر آن دائره فرض شده
بود و شمس لابد باید در سالی تمام بروج را طی کند که در شش بروج سمت

جنوب خریف وزمستان است و در شش ماه سمت شمال ربیع وتابستان است و
مقدار جرم شمس که نیر اعظم است در تعیین مساحت سیصد وبیست وشش مقابل
جرم ارض است سیم زهره دوم جای عطارد قمر بر چرخ دنیا گشت وارد سیم
از سیارات زهره وبر قولی حرکت او وتمام دوره را در هفت ماه وچهارده ساعت
تمام نماید ومکان او در فلک سیم از افلاک تسع است دوم از سیارات عطارد
ومکان او در فلک دوم ونیز حرکت او بر قولی در سه ماه وبر قولی در دو ماه و
بیست وهشت روز تمام دوره را سیر میکند چنانکه مدار وحرکت ذاتی کوکب
مریخ که در روز قمر قبل مذکور گردید تمام دوره را بدور مرکز ارض در شش
صد وهشتاد وهفت روز است باری اول از سبعه متحیره قمر است ومکان او
در فلک اولست و حرکت وسیر او در بیست وهشت یا سی روز است از تمام کواکب
کوچکتر است وهم در حرکت سریعتر بر زمین معلوم شد نیز از بابت قرب بما است
علی الجمله تمام اینها مدبرات ومصابیح عالم ملک اند کما قال تعالی ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح وایضا قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب قمر را بیست
وهشت منازل مثل آنکه نفس انسان که هوای خارج از باطن است از جهت آن
همین بیست وهشت منزل است که در عبور بر هر منزلی کلمه از کلمات مفرده هجائیه
رسم میکند اینست که اصول حروفات وکلمات همین بیست وهشت حرف هجائیه است
که از ضم آنها بعضی را ببعضی این همه حرفها وکلمات غیر متناهیه پیدا میشود از تصنیفات
وتالیفات وکتابها وهر حرف از حروفات را که نظر نمائی ماده اش یا الف با

زمان شمال بعکس جنوب

یات یا ح یا ذا آل آلی غیر ذلک نمیشود که از تمام اینها خالی باشد بل محال است
وایضاً مثل نفس رحمانی که از جمله او بیست و هشت منزل است که عبور بهر منزلی کلمهٔ
تکوینی وجودی رسم میکند امّا بیست و هشت منزل که براینها گذشته و موجود
بوده اول عقل دویم جان و نه فلك و چهار ارکان که عناصر اربعه باشد و سه
موالید که نبات و معدن و حیوان باشد و نه مقوله اعراض و یکمقوله جوهر است
باری این نفس رحمانی وجود منبسط است که در هر شیئی عین همان شیئی است اختلافی
باسم و اعتبار است مثل انکه صوت انسان من حیث هو صوت یکی است بجرکات
کوناکون کاهی مدح میشود کاهی ذمّ بالجمله از برای قمر بیست و هشت منزل است
که در تمام کردن این بیست و هشت منزل انوقت با شمس مقابل میشود یعنی شمس
در یك سمت زانی واقع میشود و قمر در سمت دیکر بمعنای انکه قمر تمام جرمش نور
کردد مثل ائینه که مقابل عاکس باشد تمام عکس در ائینه ظاهر شود این از بابت
انستکه قمر جسم کثیف صیقلی است و فی حدّ ذاته عاری از نور چنانکه گذشت و از
شمس کسب نور میکند و مقابل شد نشان باهم نیست مکر در شب چهاردهم
و معلوم است که از چهارده بچهارده دیکر بیست و هشت روز است از اینجا
است که خود میفرماید شود با افتاب انکه مقابل قوله اکر در فکر کردی مرد
کامل هر اینه که کوئی نیست باطل یعنی اکر انسان بنظر دقیق و تحقیق عرفانی
ملاحظه اوضاع این عالم سماء و سماوات کما هو حقه کرده و هر چیز برا در مرجای
خود و نسبه بخود ملاحظه نماید و نظر شتر بینی و شیطنت را از میانه بردارد

بیان مدح و ذم

انوقت خواهد دید که هر یک از انها و اوضاع انها بتقدیر الله العزیز العلیم مدبرات ابعالم عنصریات اند و منشأ حرکات لا تعد و لا تحصی بحرکات ذاتی و عرضی خود کما قال تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم نه انکه وجود انها را عبث و باطل و بلا غرض ایجاد فرموده باشد کما فی القران و ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار الی غیر ذلک پس تا هر جا نور وجود رفته تمام خوب و خیر محض و مشتمل بر حکمتهای کثیره حضرت حق جل جلاله حتی وجود تا ذرات چه خیر بت وجود بدیهی است اینستکه حکما فرموده اند کلیه عالم از همین که موجود است بهتر امکان نداشت که موجود شود چه اگر بهتر امکان داشت یا حق عالم نبود بر بهتر از این که ایجاد نماید یا علم داشت اما قدرت بر ایجاد نداشت یا انکه هم عالم بود و هم قادر بود بر بهتر اما همین بد را اختیار نموده و خلق کرده بر هر سه وجه نقص لازم میاید بر اول جهل و بر ثانی عدم قدرت و بر ثالث ترجیح بلا مرجح کل اینها بر حق حقیقی محال است تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه هر کس هر چه لایق بود دادند العطیات بقدر القابلیات بر این ترتیب احسن نظام است از اینجاست که میفرماید وجود شر داخل در حکمت انجام نباشد در وجود شر و بهرام یعنی حکیم و صانع قدیم در هستی شر حکمتها و صنعتهای بکار برده از چشم و گوش و دماغ و ذهن و خیال و وهم و باقی قواء و اعضاء او که عقل عاجز و قاصر است پس چگونه وجود شر و بهرام که اسامی بروج است که از ترکیب کواکب حاصل شده بی حیات و عدیم الشعور خالی از حکمت عالی

[illegible] عرش و ارض

متعالی او از جهات باشند حاشا و کلا کما قیل خنفسا و مکس جمار قبان همه با
جان و مهر و مربی جان مشهور است هر چیز بکه در فیل است در بشه است
اما بشه دو شاخی دارد که فیل ندارد است جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
از اینجاست که بعضی از حکماء قائل بقوهٔ مصوره نیستند چه میکویند از محالات
است که اینکونه افعال عجیبه از ساختن چشم و ابرو و دماغ با شکلهای مختلفه
از قوهٔ عدیم الشعور بیاید یا آنکه این ترکیب و طرزهای عجیبه و غریبه که هر یک
بر طلم کل ظاهر است نمیشود از یک قوهٔ بی شعور صادر شود بر خلاف عقیدهٔ با
دهری و طبیعی که بالحقیقه مستند بطبایع دانند و حق اینست که قوهٔ مصوره
از خود بهیچ وجه اختیار در کشیدن صور ندارد بلکه مثل قلمی است در کف کاتب
حقیقی و بین اصابع او و اسطه است و از اسماء حقست یا مصور کما قال تع و
خلقناکم ثم صورناکم و ربط همین مطلب دارد قول ایشان ولی چون بنکری
در اصل این کار فلک را بینی اندر حکم جبار یعنی فلک بدین عظمت در ید قدرت
حق مثل کوی در دم چوکان یا قلم در دست کاتب است و بمقتضای المامور
معذور در دوام در کردش و در جنبش است اکر چه فلک اراده در حرکات دارد
اما اراده اش مستغرق در اراده اوست و کلام مورد که از بعضی از اخبار
استفاده میشود که نیست از برای افلاک حیاتی و انها مثل جمادات اند فلیس
کذلک و لو دل بظاهره لکان اشارة الی انها بمقتضی التوحید جواتها
مستهلکه در قدرت و اراده حق است کما فی قوله تعالی لا یعصون الله ما

بیان عقول باطله و حمقه

آمرهم و یفعلون ما یؤمرون چه آمر حقیقی حضرت بی‌فلك هرچند محیط بر تمام آست
امّا بازاو محاط و حق محیط بر اوست چنانکه رسیده است که والمحیط بما احاط هو الله
الواحد القهّار منجّم چون ز ایمان بی‌نصیب است اثر گوید از این شکل غریب است
یعنی از باب عدم ایمان و ایقان او بمؤثّر حقیقی که لا مؤثّر فی الوجود الّا الله مے
گوید تمام آثاریکه در این عالم ظاهر و هویدا میشود از حرکت افلاك و کواکب و ان
اشکال غریبه است که از نسبت کواکب بیکدیگر حاصل میشود و میگوید هر شکلی
مبدء اثر خاصی است نسبت بمادون و دخلی بحق ندارد و کوتاه نرسیده است باین که
وجود در هر چیز چه وجود فلك و چه ملك و چه کواکب دو وجه دارد وجه اللّهی و
وجه النفسی و وجود در هر چه باشد مبدء اثر است مثل وجود نار که اثرش حرارت
و وجود ماء که اثرش برودت و وجود شمس که اثرش نور الی غیر ذلك و هم چنانکه
از جهت وجود دو وجه بود هم چنین آثار او هم دو وجه دارد وجه اللّهی و وجه
النفسی که اثر وجه اللّهی مستند بحیثیه وجود وجه اللّهی و وجه النفسی مستند به حیثیه
وجود وجه النفسی است پس معلوم شد که در همه جا اوست مؤثّر و این حیثیه نه
کوکب و نه فلك و اسناد آثار را باینها از باب عدم معرفت باوست ثمّ و در
حق اینها همین بس که حضرت ختمی مآب فرموده المنجّمون یکذّبون بربّ الکعبة
پس غور در علم نجوم باین اعتبار مذموم است امّا بقدر شناختن اوقات ضروریه ادا
بلکه نیکوست قوله نمی بینید که این چرخ مدوّر بحکم و امر حق گشته مسخّر یعنی
اینها نمی بینند و نمی دانند که این افلاك با این عظمت و توانائی نسبت بقدرت مثل گویست

بیان ازفعال منجمین

در کف او و مسخّر و مطیع او و سببی از بوستان قدرت او تعالی کما قال المولوی
این زمین و آسمان بهر سبب آن گز درخت قدرت حق شد عیان و مسلّط آ
بر او چه در تحت امر حق افتاده است و فهمید که امر تکوینی خدا وجود منبسط اوست
و تعریف او آنکه در هر چیز که واقع است عین همان چیز است یعنی در فلک فلک و در
ملک ملک است و امرش واحد است بمفاد وما امرنا الّا واحدة و حق مسلّط بر امر
است واللّه غالب علی امره و باز امرش غالب و قاهر بر اشیاء و کل مغلوب و مقهور
او پس ثابت شد که افلاک مسخّر حقند و باراده او مسخّر و باختیار حقتعالی تاثیر
مینمایند کما قال تعالی واوحی فی کل سماء امرها مثل جنود شیاطین که مطیع و مسخّر
بعضی از ارباب کرامات میشوند بدون اراده و اختیار و اینها تاثیر میکنند در او
هر لحظه دانای داور از آب و گل کند بگل طرف دیگر قادر علیم در اوای بواسطه
افلاک و حرکات و اوضاع منها و تهایها هر لحظه در مواد مرکبات طبیعیه بغلبه
دو جزء غلیظ اعنی آب و خاک تکمیل ابدان و اجسام که بمنزله قشور و ظروف اند از برای
ارواح نماید چه مؤثر در کل احوال حق است ولی اثر او در عالم طبیعت و دار قوه
بر جهت اسباب میباشد بموجب اذا اراد اللّه شیئاً هیّأ اسبابه بر کلام ایشان اشارة
بکون و فساد و وقوع حرکت جوهری در کلیه موجودات است چه حکماء عظام کلیه
اشغال در تشبیه نموده اند بارض کثافت و فیض و تشبیه به برفی که علی الدوام
از سماء قدرت نازل باشد که بمحض رسیدن تمام است و در حین تمام شدن
برفی دیگر ایضاً برفی برفی الی غیر النهایة کما قیل از انجانب بود ایجاد و تکمیل و ازین

بیان علم مختلف

جانب بود هر لحظه تبدیل مشاهده نما مثال این مطلب را در نور مصباح که از
اول شب تا بصباح چنین گمان میشود که یکنور است و اگر تحقیق نمائی چندین هزار
نور است چه هر آنی شعله بعدم رود و شعله مثل او بوجود آید و شعله لاحق غیر
از شعله سابق است تواردرا از باب توارد امثال یکشعله و یکنور فرض نمائی پر
اگر در واقع شعلهٔ و شعله نبوده است روغن چراغ از فنا شده است بر دلیل
بر ثبوت این حرکت جوهری در کلیت عالم که عالم بطبایعها سیال است نه باعراضها
از قرآن نیز آیات متعدده است من جمله فَتَرَی الجبال تحسبها جامدة الخ و بل هم
فی لبس من خلق جدید که موجب اشتباه ورود امثال است قال الله تعالی کل یوم هو فی شأن
لذا قال تعالی لو کان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما
نفدت کلمات الله هر ایجد در زمان و در مکان است زبان استاد و زبان کارخانه
است یعنی هر شکل و صورت هر طور و هر وضع که هست تمام از زبان استاد در
زبان کاتب و از زبان کارخانه مؤثرات علویه سماویه بیرون آمده بعد بدانکه صور
همه چیز یکبار در پیشنهٔ پنجهزار و دو پنجهزار سال که سنه کهفیه است بتدریج در این عالم
واقع میشود دست قدرت حق در زبان واحد سرمدی با قلم عقلی در کارخانه و کتابخانهٔ
خود الذی کل صغیر و کبیر مستطر که نفس کلیه فلکیه باشد نوشته و ثبت مینماید
این مواد عناصر استعداد از حینی هر صورتی که پیدا مینماید آن صورت از آنی
جا فانی بامر حق میشود بعد آن صور یکبار در انجام رسیده بود چون تمامش در این
عالم هویدا گردید بتدریج تا آخر سنه کهفیه هر یک با قضای زمان لاینقطع خود

کما قال تعالی لکلّ اجلٍ کتاب ای لکلّ وقت حکم مکتوب وحادث معیّن لا یتقدّم من
وقته ولا یتاخّر که چون وقوع هر امر مخصوص بهمان زمان مقدّر است طفره و
تخلّف محال است قال تعالی خطابًا للنبیّ صلی الله علیه و آله فامّا نرینّک بعض الّذی نعدهم او نتوفّینک
علی الجملة چون تمام امورات مکتوبه مقدّره بتدریج در زمان خود ظاهر شده
وختم گردید باز حق حقیقی نقش الصور را بالکلیّة از انجا محو نماید وبخواهش و
اراده خود جمیع الصوری که در کهغر دیگر باید واقع شود ثبت میفرماید ایه شریفه
ما ننسخ من ایةٍ او ننسها نات بخیرٍ منها او مثلها واز باب انقطاع فیض در حق او جاری نیست
بلکه علی الدوام استاد حقیقی در کارخانه واقعی خود مشغول صورت نگاریست
هر صورت بر هر هیچی که کشیده است عین خیر است چه از مهارت استاد کامل است
کشیدن صورت خوب وزشت را اگر بینی بد ونیکی مزن دم که هم ابلیس میباید هم
ادم ودلیل بر وجود الصور پیش از انکه در این عالم واقع شود در نفس کلیه فلکیه
ان است که در نوم ورؤیای صادقه صور اموراتی مشاهده میشود که وقوع در
این عالم ندارد وبعد از مدت قریبی یا بعیدی در اینجا همان صور بعینها واقع میشود
پس نقل کلام میکنیم با الصورها ومیگوییم انها مسلم است که در عالم خارج نیست
والّا باید هر کس مشاهده نمودی وهم چنین در عالم خیال الشخص هم نیست والّا
چرا در بیداری ندیدی ودر قوه غافله هم نیست بجهة انکه الصور جزئیست وعاقله
مدرک کلیات است پس باید الصورت در نفس فلک باشد که نفس چون از اینجا
در نوم که اخ الموت است قطع علاقه نمود ز بدن طبیعی را کاملیت انداخت او تو

بیان نسخ و بدا

متصل بان نفس فلکیه شود وصور امور یکه بعد واقع میشود کسب کند رؤیت نماید و لی محجوب ومغلوف بقشر واشباح چون رویای حضرت یوسف کما اخبر الله تعم اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین چون حضرت یعقوب معنی استیلا وسلطنت راد ریوسف باعتبار ما یکون فهمید از باب دفع حسد اخوان باو فرمود یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک دل چرخ آن چه شد اخر پر آتش ز شوق کیست او اندر کشاکش اول بدانکه حرکت چه نفسی و چه جسمانی موجب احداث حرارة است اما حرکت نفسانی مثل غضب و فرح که در باطن عارض نفس میشود وبالتبع اینها حرارت عارض نفس شود واثر حرارت باطنی در ظاهر بدن پیدا گردد چون حمرت وجه چه غضب حرکت ارواح است از باطن بظاهر بدن دفعة بواسطه ارادۀ انتقام وخوف حرکت ارواح است از ظاهر بباطن منددجا وفرح از باطن است بظاهر منددجا ونیز حرکت جسمانی موجب حرارت تن بدیهی است که هرگاه انسانی یا حیوانی در سر منبر نشدت از مکانی بمکانی رود هر اینه اثر حرارت بر جبین او ظاهر خواهد شد بعد از این ها بدانکه فلک از شوق وعشق بحق دوام متحرک است در نهایت سرعت که از غایت سرعت حرکتش هوائی که مجاور با فلک قمر بوده مبدل بنار شده است اینست که گویند کره نار در زیر فلک قمر است واین استبعادی ندارد چه در کشیدن دو پارچه چوب خشک بشدت اتش حادث میشود وحاصل مراد بانکه دل فلک پر از آتش است اینکه کره نار در جوف افلاک است وچون حرکت افلاک ارادی است

لهذا اراده شوق میخواهد شوق از لقای محبوب است و اتصاف بصفات معشوق
است همه انجم بر او گردون پیاده گهی بالا گهی شیب افتاده چنانکه مفهوم شد
هر یکی از کواکب دکوشه از افلاک فرو رفته اند مثل میخ بدیوار و کواکب بالقمر
در شبانه روزی گاهی در اوج قوس النهار و شمال واقعند وگاه در حضیض قوس
اللیل و جنوب گاهی در سمت وگاه در دون گاهی در شرق وگاه در غرب چه از کر
طلوع و غروب همین کواکب خصوص شمس است که لیل و نهار و ساعات و دقیقه
انتزاع شده است عناصر باد و آب و آتش و خاک که هر یک جای خود در زیر افلاک
چنانکه گذشت اول از ذی کیفیات متضاده بسیط نار است دوم هوا و سوم
ماء و چهارم خاک که از امتزاج این کیفیات با یکدیگر سه مزاج حاصل گشته یا مزاج
معدن است و آن هم باقسامها از طلا و نقره و یاقوت و مس و آهن و حلب و نمک
و زرنیخ و غیر ذلک چنانکه حصول و تکون این فلزات اولا از باب حابس ابخره و ادخنه
است در باطن ارض و استحاله اهها و قبول الوان مختلفه و امزجه متفاوته بحسب اقسام
و انواع فلزات مذکوره ولی امتزاج و اختلاط اند و بر ظروف متفاوته است در کم
و کیف و قرب و بعد بشمس بحسب امکنه و انقضاء فصول اربعه که اختلاف هر یک
موجب قبول صورتی و خاصیتی در جواهرات میشود پس در حین امتزاج و اختلاط
اگر جزء بخار بر دخان رقیق غلبه داشت تولید میشود جواهرات غیر منطرقه چون
الماس و بلور و یاقوت و زمرد و اگر جزء دخانی غالب بود تولید میشود چون ملح
و زاج و زیبق و کبریت و باز از امتزاج زیبق و کبریت حاصل میشود اجسام سبعه

منظر ته مذکوره و تفاوت اتحاد در مرغوبی بغلبه جزء زیبق است در بعضی چون
در طلا و نقره و غلبه جزء کبریت در باقی و اعتدال مزاج و عدم اعتدال بالجمله
یا مزاج نبات است باقسامهای مختلفه و یا مزاج حیوان است باقسامها از حیوان
ناطق و حیوان صامت و باز در تحت حیوان صامت انواع متفاوته مختلفه است
ملازم هریکی در مرکز خویش که ننهد پای یک ذره پس و پیش چنانکه اثبات نمودند
حکماء که لکل جسم مکان طبیعی یطلبه بالذات ولا یتغیر اصلا که اگر جسم از دست قاسر
نجات یافته هر اینه میل بمکان و مرکز طبیعی خود میکند باقصر طرق یعنی بخط مستقیم
و مسلم است که مکان طبیعی از جسم اجسام نمی شود متعدد باشد که منتقل شود
جسم از مکان طبیعی اول بمکان طبیعی ثانی چه لازم میاید که مکان اول طبیعی نباشد
حین متمکن در مکان ثانی چنانکه نمیباشد مکان ثانی طبیعی در حین بودن جسم
در مکان اول چه مکان طبیعی آنستکه متمکن او را بالذات طالب باشد و لازم
میاید که جسم لا مکان باشد و این باطل و خلاف فرض است چه فرض آنستکه لکل
جسم مکان و ایضاً نمیشود هر دو مکان طبیعی باشد چه لازم میاید جسم واحد
فی ان واحد هم در این مکان باشد و هم در ان مکان و این طفره و طفره محالست
و نمیشود که در یکی باشد دون دیگری و الا ان دیگری طبیعی نخواهد بود و
حال آنکه فرض شده که هر دو مکان طبیعی باشد پس این اقسام باطل گردید ثابت
شد که از جمله هر جسمی یکمکان است طبیعی که اگر جسم را مخلا بطبع نمائیم میل به
آنمکان طبیعی نماید بخط مستقیم پس بدانکه مکان دو عنصر که نار و هوا باشد

بالذات در علو است که هرگز سفلی نمیشود و مکان دو عنصر دیگر که آب و خاک باشد
در سفل است و هرگز بعلو نرود که دیده سنگی افزونی فلک اطلس آگر بخلاف طبیع شود
خودش را میخواهد در ان واحد بمرکز رساند اما ارباب انکه حرکت اینی منطبق بر
مسافت است وطی مسافت منطبق بر زمان لهذا عقل از حرکت او قدر زمانی انتزاع
مینماید پس مفهوم شد که هر یک از عناصر باراده و اختیار خود یک قدم از مکان
خود حرکت نتواند مگر بقسر قاسری غیر از ذات خود مخالف هر یکی در ذات و صورت
یعنی باوجود انکه عناصر را و بعد هر یک مکیف بکیفی خاص و مصور بصورتی خاص‌اند
کلا وطرا باهم اتحاد وارتباط بحسب جسمیت شان است که قابلیت ابعاد ثلاثه عرض و
طول و عمق است دارند اما اختلاف هر یک از دیگری بحسب صورت نوعیه مخصوص
است که انصور مختلفه نوعیه مختلفه باعث آثار مختلفه میشوند پس در عناصر چون صور
نوعیه مختلفه است لهذا آثار ایشان هم مختلف است که اثر حرارت نار و از برودت ماء
و یبوست خاک از رطوبت هوا میاید شده یک جز از حکم ضرورت یعنی باوجود
این اختلاف و صورت و آثار حق حقیقی ایشان را جمع نموده و یک مزاج حیوانی درست
کرده که جامع تمام کیفیات متضاده است یعنی نسبت بحرارت صرف برودت است
و نسبت برودت محض حرارت و یبوست به یبوست رطوبت است تشبیهش گویا مثل
چهار عنصر است که هر یک با نوم و مایل بمکانی هستند غیر از مکان دیگری وایشان را
و لیمان بستر بالشی و در مکانی که خواهش هیچکدام نباشد نگاه داری چنانکه ملائ
ایشان را بجمیع ضرورتی وامری قصاو تدر در زنجیر دارد اخر الامر رشته ایشان گسیخته

بیرون عناصر از اتحاد

وهریک بمکان خود عود خواهند نمود کما قیل چار مرغند این عناصر بسته پا مرگ و
رنجوری و علت پا کشا قوله هیولی را نهاده در میانه بدانکه یکی از اقسام خمسه جواهر هیولا
است و تعریفش جوهر مقارن للمادة محل لجوهر آخر وهو الصورة تمام اجسام عالم
مرکب است از دو جوهر که یکی صورت باشد و یکی هیولا که اهیولا که نامیده شده
بمادة المواد و صورت گشته سلفی صوفیانه که اهیولا که ذکرش گذشت فی حد ذاته
خالی و عاری از تمام صور نوعیه و مستعد از جهة تمام صور است چه از ضعفی که
دارد مشترک ما بین تمام اجسام است یعنی هر جزء از اجزاء او در ضمن صورتی از صور
نوعیه و شخصیه است و قابل انقلابات کون و فساد و تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول
و در مقام ذات قابلیت صرفه است مثل آنکه میگوئی نفس ابتدا اینست ساده هر چه
رو آرد رنگ آن پذیرد هم چنین بگو در تعریف هیولا که ابتدا اینست ساده هر چه
رو آرد رنگ آن پذیرد یعنی مقابل شدنش با صورت نوعیه ناریه نار میشود و با ماء
ماء و با ارض ارض الی غیر ذلک همه از حکم و امر داد داور بیچون استاد و گشته
مسخر یعنی چه خود عناصر اربعه و چه مرکبات مخلوط ازین عناصر اربعه که نبات
و معدن و حیوان باشد تمام مسخر و در تحت امر حق اند حتی قوی و طبایع کما ورد کل مسخرات
بامر الله از باب مسخریت است که بنار میفرماید یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم
فی الحال از تاثیر طبیعی باز میماند و از باب مسخریت است که بمحض بجالی میگوید بگیر
قارون را بدون مماطله العوز او را با خزینه و دفینه بخود میکشد کما فی القران
فخسفنا به و بداره الارض و از باب مسخریت است که بمحض میفرماید یا ب تمام

بیان صور نوعیه

قوم فرعون را فرو میبرد الی غیر ذلک بلکه اینگونه صفت را در حق خاصان خود
عطا فرموده • وایضا گفتیم که تمام قوی و طبایع در تحت تصرف او نیز و مسخر اوست
اینست که در صورتیکه قوه نامیه جسم نبات و حیوان و انسان را نمو میدهد و بزرگ
مینماید میگوئی خدا بزرگ نموده است و در حینیکه فیض ثمر عجیب ظاهر از شجر پیدا شد
میگوئی که خدا امثال خوب ثمری عطا نموده الی غیر ذلک که همه مسخر اویند نزوع جانور
از صدق و اخلاص

بیان ابقای جنس و نوع اشخاص

اول بدانکه اصل قوائیکه بنبات
مختص بانست آن سه است و در تحت هر یک از این سه قوه باز قوای کثیره است که دست
قدرت آنها را مامور و مجبور نموده که همیشه اوقات در عمل خود مشغول باشند اول
از آنها نامیه است و آن همیشه موکل بر کمال اشخاص است چه نبات و چه حیوان چه
انسان که اگر این قوه نامیه نباشد و بزرگ نشوند نبات اول نخواهد بود و ثانی
آنکه اگر باشد استعداد گردیدن جزء حیوان نخواهد داشت و حال آنکه کمال او
است و در عدم قوه نامیه حیوان هم همین حکم را دارد و همچنین در عدم این قوه
در انسان استعداد از جهت خلعت خلافت نخواهد داشت دوم از آن سه قوه
غاذیه است و آن از برای بقای شخص است که از نبودن او چه در نبات و چه در
حیوان عدم آنها لازم میاید بجهت آنکه ابدان چه بدنی که متعلق بنفس نباتی است
و چه بدنی که متعلق بنفس حیوانیست چه حیوان صامت و چه حیوان ناطق تمام مدام
بواسطه استیلای حرارات اربع یعنی حرارت غریزیه و حرارت کوکبیه خصوصا شمس
که نیر اعظم است و حرارت غریبه و حرارت حاصله از حرکات بدنیه و نفسانیه بر آنها

در بیان قوه نامیه

در تحلیل‌اند و گویا این غاذیه مثل جامه دوزی است که همیشه این بدن طبیعی را
وصله دوزی نموده. و دائماً تحصیل بدل ما یتحلل میکند سیم ازان قوای ثلاثه
مولده است که چون مستخرج حق بود لهذا او را موکل بران نموده که همیشه اوقات
حفظ انواع نماید چه نوع نبات چه حیوان و چه انسان چه او همیشه تحصیل مینماید
جوهر هضم رابع را که او منی و نطفه و بذر است اما منی همی که قوهٔ مولده موکله
بر نبات با نواعها اخذ میکند جوهری را و محفوظ در میان دانه خود مینماید که
چون او را بزمین نمائی مثل همان شجر سابق ظاهر شود یا آنکه قوهٔ مولده موکله
بر انسان که از سن کبار شان قوه قوه کرفته است مشغول بتحصیل جوهری از قبیل
هضم رابع میشود چه غذا باید از هضومات اربعه اعنی هضم فمی و معدی و کبدی و عروقی
که در هر یک مصور بصورتی بکذرد و اسم این جوهر چنانکه کذشت منی است
که بمحض ریختن در رحم زمین بعد از قدر قلیلی از زمان یعنی نه ماه ظاهر میشود شخصی که
در وقت نزول شدنش کویا بعینها همان شخص سابق است لذا قال رسول الله
اولادنا اکبادنا و قول ایشان پی ابقای جنس و نوع اشخاص اشاره بهمین قوهٔ مولده
است همه بر حکم داور کرده اقرار حتی جمادات چنانکه ریزه‌ها سنک در دست
ابوجهل اقرار و اعتراف بر وحدانیت حق و بر پیغمبریت محمد بن عبدالله نمودند کما
فی شهادت اجزاء ابدان المیت لصاحبه یوم القیمة قالوا لم شهدتم علینا قالوا
انطقنا الله الذی انطق کل شیء مرا و را کشته روز و شب طلبکار چه پیش مفهوم
کردید که تمام اشیاء متحرکت کند بحرکت کیفی یعنی در آنکه از کیفیت نفس بکمال برسند

بیان هضم رابع

ولا بد حرکت هم چنانکه مبدء وابتداء میخواهد و نسبت منتهاکامل تام حقیقی مکر
حق وباز کشت تمام باوست الا الی الله تصیر الامور ولله میراث السموات والارض
وجائی دیکر لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة قوله دراخر کشت پیدا
نفس ادم طفیل ذات او شد هر دو عالم اول بدانکه فعل نیکو که از فاعل مختار
صادر میشود انستکه در او چهار علت موجود باشد یعنی ان فعل مشتمل بر
علل اربع باشد وقصد میکنیم بعلل اربع علت فاعلی وعلت مادی وعلت صوری
وعلت غائی وامثل انکه در صادر شدن کرسی از مرد نجار تمام در فعل او وجودا
اما علت فاعلی خود نجار وعلت مادی همان ماده چوب است وعلت صوری
او همان صورت مخصوص کرسی است وعلت غائی او قرار کرفتن شخص است بر
روی او که غایت ساختن او همین است پس ثابت کردید که علت غائی مقدم در تصور
ومؤخر در وجود است چه اولا وبالذات تا فاعل فائده فعلی را تصور ننماید در
صدد صدور بر نیاید بعد از اینها بدانکه حق حقیقی فاعل مختار است وکلیه عالم
وجود بشر اشرع ونظام احسن که حاوی بر عوالم طولیه ومجالی جسمیه است فعل او
وفعلش مشتمل بر علل اربع است بتمامه چرا که احسن افعال است اما علت فاعلی وعلت
مستقله خود حقتعالی وعلت مادی عناصر اربعه است که تمام اشیاء از همینها متکون شده
وعلت صوری او صورت همین عالم است که هر چیزی بجای خویش نیکو است وعلت
غائی او حقیقت انسان است که مقصود از ایجاد کلیه عالم اوست همچنانکه مقصود
بناء از ساختن خانه نشستن در اوست پس بدانکه اکر جلوس سلطان در نظر

نجاد نبودی بنای سر بنکردی هم چنین اگر فائده که انسان باشد در نظر حق تعالی نبودی هر اینه عالمی موجود نبودی چنانکه خود میفرماید در حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک اینجاست که میفرماید چه اخر علت غائی در اخر همیکرد بذات خویش ظاهر مراینست که قبل از نزول اجلال حضرت ادم در عالم جسمانی در اخبار وارد شده سابقا اشاره شد قوله ظلومیت و جهولی ضد نور ند اشاره باین ایه شریفه است انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا گویا در این قول ابیات جواب سؤال مقدر است سائلی سؤال میکند که این دو وصف ظلوم و جهول منافی و ضد است با وصف بودن انسان خلیفة الله و با بودنش غایت ایجاد تمام موجودات و مظهر کل صفات جمالیه و جلالیه حق جواب انستکه مراد در اینجا تشبیه و ایراد کردن و اظهار مدح است بما یشبه الذم منظور انستکه اگرچه لفظ ظلوم و جهول على الظاهر از صفات ذمیمه است اما در واقع و نفس الامر از صفات حسنه انسان است بران معنائی که جامی سامی قدس سره از جهه این ایه شریفه نموده اند بر سموات و ارض و ما فيهن قد عرضنا الامانة فابين

لیس للکون کاننا ما کان	کان لا حملنا سوى الانسان	جز انسان کسش نکرد قبول
زانکه انسان ظلوم بود و جهول	ظلم او انکه هستی خود را	کرد فانی بقای سرمد را
جهل او انکه هر چه جز حق بود	نقش او را ز لوح دل بزدود	بلکه ظلمی که عین معدلت است
نفز جهلیکه مغز معرفت است	و مثل این ایه است ایه شریف دیگر	خلق الانسان ضعيفا

بیان ظلومیت انسان

یعنی بظاهر گویا ضعیف و ذم انسان است و در واقع و تحقیق مدح اوست مطابق
همین مطلب خود ایشان در فرزند بعد جواب میدهند ولیکن مظهر عین ظهوراند
این دو صفت مذکوره در این شعر بصیغه مبالغه هر چند ظلمت مینمایند اما بحسب واقع
عین ظهوراند شعاع آفتاب از چهارم افلاک نگردد منعکس جز بر سر خاک اولا
فهمید باید که شمس در فلک چهارم است بعد بدانکه نور او منعکس و ظل نما نداز د مگر
بر جسم کثیف ظلمانی چنانکه انسان یا حیوان یا غیر ذلک الظل نما نداز د مگر بر دیوار
و زمین که اینها اجسام کثیفه اند اما نمی شود که بر هوا ظل نما نداز د بواسطه آنکه آن
جسمیست در نهایت لطافت باز فی الجمله در آب میشود بجهة آنکه هر چند نسبت بخاک
لطیف و غیر حاجب ما وراست ولی نسبت بهوا در کمال ثقل و حجب است بالجمله چون
افلاکی که در تحت فلک شمس اند با کره نار و کره هوا بسیط و لطیف و مانع نفوذ
نور نیستند لهذا نور شمس اینقدر مسافت را طی میکند تا منعکس بر روی خاک
شود که کثیف است و معلوم است که نور شمس تا وقتیکه منعکس بر جرم ثقیل نشده
حرارت حادث نشود دلیل بر این مطلب اینست که یک طبقه از هوا را طبقه زمهریر
میگویند و آنجا زمستان و تابستان در نهایت برودت است بحدیکه ابخره باینجا
بمحض رسیدن برین هوا منجمد میشود که شمس ابر است علی الجمله مسئله کبری که مطمح حکما
طبیعی است چنانکه مولوی مثنوی ذکر کرده اند که مسئله کبریا دیر سد مرزا کو نکجد کنج
خود در کیسه ها کرده شد کیسه پر از طلا و نقره که در ورود برق بر او طلا و نقره
او گداخته شده اثری بخود کیسه نرسیده همین قواعد مذکوره بظهور حرارت

بیان کثیف و لطیف

از انعکاس شمس بر اجرام کثیفه راجع است که چون خود کثیف جسم رقیق است لهذا
اثر نور بر باطن اوست باری از اثر انعکاس شمس بر اجرام ارضیه و ظهور حرارت او
بر بحار و اراضی رطبه اولا موجب تبخر ماء است و اجزاء رشیه مائیه بغلبه حرارت
که مایل بمحیط است بخلاف میل طبیعی در پید تا سر بعلو صعود نماید چون بآن طبقه
زمهریریه که اثر انعکاس با وی نمیرسد برسد از غلبه برودت اجزاء ماء منجمد شده ابر
حاصل شود بعد از نفاد حرارت ماء بمیل طبیعی بمرکز عود نماید چون احسن اشکال
شکل کروی است هیئت کروی اگر قبل از الصاق اجزائی بشکل طبیعی نازل شده تگرگ است
و اگر در الصاق و عدم انجماد بمرکز آید باران است چنانکه در بودن ابر اگر
انجرم مجدداً صعود نمودن ابر مانع است او را از عروج بتدریج حبس شود چون
بخار غلبه نماید لابد سحاب فوق را خرق نماید از شدت خرق او صدائی حادث
شود که اسمش رعد است و از اثر خرق و اصطکاکات اجزاء سحاب بسبب یلج بودن
نار است که برق باشد چنانکه سبب صاعقه عروج ادخنه کبریتیه است که بغلبه
حرارت دخان اجزاء صغیره ارضیه بعلو صعود نماید در پید تا سر چون بکره
نار رسد اجزاء کبریتیه مشتعل شود و در هبوط بمرکز بهم ملصق شده نازل
گردد بمیل طبیعی و از اشتیاق بمرکز خود و بعد مسافت هر جائی از ارض که وارد
شود خراب نموده فرو رود کل اینها منقید بامر الله العزیز الحکیم و منوط باسباب
طبیعیه که اثر حرارت از انعکاس اشعه شمسیه باشد بالجمله بر اگر شمس در تابستان
چنانکه در این هوای مجاور با خاک حرارت دارد در آنجا هم همین قدر حرارت داشتی

باشد باید از حرارت او ابرد رهیچ وقت مشهود ما نباشد بجهت انکه وجود او از برودت است وحرارت مانع از تکون و انعقاد اوست تو بودی عکس معبود ملایک یعنی انسان است از ازل وابد که سایه بلند پایه او وظل ممدود عکس معبود است که وجود عکس فانی در عاکس وظل در ذی ظل و اشعه در انوار است و از خود وجود مستقلی ندارد چرا که ما به ینظر نه ما فیه ینظر و مسلم است که ما به ینظر شی فانی در انشی است مثل انکه چون تو نار ذهنی را ما به ینظر نار خارجی قرار دهی مبدهی انوقت ان نار ذهنی هیچ شانی در نظرت ندارد اکرچه بجهت شرافت نار ذهنی از نار خارجی امر بعکس است یعنی اصل نار ذهنی است چرا که اکر او در ذهن اولا محقق نشود بطلب نار خارجی نروی وفرع نار خارجیست که موقوف است بر نار ذهنی و ما به ینظر است نار خارجی و ما به ینظر چنانکه کذشت فانی در ما فیه ینظر از ازکشتی تو مسجود ملایک یعنی از جهت انکه تو عکس معبود حقیقی هستی لهذا ترا جمیع ملایک سجده نمودند کما قال العطار قدس سره قدسیان سر سجودت کرده اند جزو کل غرق وجودت کرده اند ومستفاد است از ایه شریفه که فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر وکان من الکافرین بالجمله همین دلیل است قاطع بر انکه پرتو نور اوست در تمام مجالی ومظاهر وظهور اوست تم در تمام اعیان خصوص عین ثابت انسان کامل که هیکل توحید ومجمع تفرید است کما ورد عن المعصوم نحن هیاکل التوحید پس عبادت ملائکه بجهت این کل طبیعی نبود بلکه برای ان نور حقیقی بود اما بخلاف شیطان لع که نظرش مقصور

بیان تلبیس ابلیس

برهین ظاهر بود و از انسان بجز کلوخ مهیج چیز دیگر نمیدید لذا قال خلقتنی
من نار و خلقته من طین قوله بود از هر تنی پیش تو جانی وز وی در بسته با تو
ربّانی یعنی انسان کامل نوع الانواع و جان جانان است که بوحدة جان تمام
اشیاء را دارا است از نبات و حیوان و جماد و حیوان هم از جمیع انواع مختلفه ودیعه لیل
بر این است که هیچ چیز کامل نیست مگر وقتیکه تمام صفات و کمالات ما خص ملکیه جان
انها را دارا باشد عقلا و نقلا و جدانا ثابت است که انسان از تمام اشرف و اکمل است
کما قال تعالی فی اثبات شرافته و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البرّ و البحر و رزقناهم
من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلا چون علماء علم تاویل بجهلانی
بر دانا و یل بعالم اجسام نموده اند و مجرّدانا و یل بعالم ارواح یعنی انسان بحسب
جسم عنصری حامل صفات عالم ارواح بسیطه مجرّده است چه سابقا مذکور شد
که از برای هر حقیقت رقیقه ایست پس بنا بر این وجه رشته جان تمام پیوند بجان
انسان و در تحت تسخیر اوست از اینجا است که فرموده اند بره و مرغ را در این زه
کش که با انسان رسند اخر کار اما اگر انسان کامل باشد در علم و عمل چه انسان
جاهل هم امتیازی از باقی حیوانات وحشی ندارد که العوام کالانعام تو مغز
عالمی اندر میانی بدان خود را که تو جان جهانی اشاره بتعریف انسان که او
مغز است و تمام قشر او و او معنا است و عالم لفظ او و او جمیع است و عالم فرد
و او روح است و عالم تمام بدن او کما قال تعالی فی نفخة المشهور بحدیث الکساء یا
ملائکتی و سکان سمواتی ما خلقت سماء مبنیّة و لا ارضا مدحیّة و لا فلکا یدور

ولا اجراً بحرة ولا فلكا تسري الا لاجل هؤلاء الخمسة هم فاطمة وابوها وبعلها وبنوها
علی الجمله بنا بقا ثابت کردیم که کلیه عالم بمنزله بدن بود از جهت انسان کامل محمد صلی
الله علیه واله وعلی علیه السلم فرموده است الصورة الانسانية اکبر حجة الله علی خلقه وهی
الكتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمه وهی مجموع صور العالمین
وهی المختصرة من اللوح المحفوظ وهی الشاهدة علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد
وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار تو در ربع شمالی کشت مسکن که دل در
جانب چپ باشد از تن یعنی چون اشرف از تمام موجودات وجان تمام هستی وعالم
بمنزله بدن تو هذا تو در ربع شمالی که سمت چپ است از خط استواء واقع چنانکه
بحسب واقع نفس الامر دل انسان که اشرف تمام اعضای دبیر ومروسلسنه بدن
کرد در طرف چپ از تن واقع است واین از باب مثال ومشابهات است والا اندل
که او خانه حق است ومشرف است بمقتضای انا عند قلوب المنکسرة غیر از این دل
لحمیست چنانکه گفته اند جای انکه دل نام کرده بمجاز روبه پیش منکان کوی انداز
قوله جهان عقل وجان سرمایه تست زمین واسمان پیرایه تست بدانکه منظور
اثبات شرافت انسان است هم بر عقل وهم برجان وبودن عقل وجان سرمایه انسان
کرد در کلام ایشان است از جهت انکه انها علل سابقه او کلیه انسانند چنانکه مفاد
کلام علی علیه السلم است که انسان خلق شده صاحب نفس ناطقه قدسیه که اگر اورا
تزکیه وتطهیر نماید از قوه علم وعمل بفعلیت انها شباهت پیدا نماید بجواهر یکه
اوایل علل اوست که عقول مجرده بسیطه وارواح مدبره علویه باشد چه نفس را

بیان تعظیم انسان

تطهیر از تعلق بعالم مواد که حاصل شد در تنزّه و تقدیس شبیه با خدا شود بالجمله
انسان بجسمیت و جسمانیت و نفس کلیه الهیه محیط است بر زمین و آسمان از باب آنکه
وجود تمام آنچه مذکورات متناهی و محدود است بخلاف وجود انسان که در هیچ مقام
حدّ یقف ندارد تا رسد بمقام فناء بالله اما گفتیم که آن وجودات محدود و متناهی
و انسان غیر متناهی است مثلاً وجود مخصوص مضاف عقلی وجود مقید نفسی را البته
شامل نمیشود و وجود یقینی مهیه آسمان را ابدا نیست مگر انسان که با وجود عقل بودن
نفس را هم دارا است و با وجود نفس بودن جسم و صورت را و با وجود جسم صورت
بودن سماء و سمک را یعنی نفس ناطقه حال تو در تو و دانی عین علو و جرم موهون
و مخفی بمرتبه عالی مثبت تا آنکه از دانی بی نصیب و بی بهره باشد و یا بالعکس لذا افضل
من فلک را است مسلم من ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از او است و
انسان مفتر بهتر در باره او فرموده اند طبیعی قوّه توده هزار است اوّلا از ذات
انسان بود و ثانیا از صفات او و ثالثا از جمله صفات او و آنکه از جهت انسان اوّلا و
بالذات دو گونه قوّه است اوّل قوّه طبیعیه دوّم ارادیه اما الطبیعیه او جاذبه و ماسکه
است مصوّره و دافعه است غاذیه و نامیه است الی غیر ذلک اینها را قوای طبیعیه
گویند از باب آنکه حلول سریانی دارند در طبیعت و محل و منتفی میشوند با انتفاء
موضوع چون اعراض نسبت بموضوعات اما قوه جاذبه بدانکه چون مخالف الانواع
لهذا بعدد هر جزء و عضو یکه در بدن است در هر یک جاذبه ایست که جذب ما یکون لازم
و مشروط از جهت انتفاع عضو مینماید چنانکه از جهت هر عضو یکه در بدن انسان است قوه

بکار نرم انسان نفسی و بعض

تا ساکن است که در خود نگاه میدارد غذا را تا جذب نماید و باز بعد هر جزوی قوه
مصوّره است که صورت بندی میکند ابدان را بصورت آن عضو مخصوص و
قس علی ذلک باقی دیگر را این است که قوه طبیعیه انسان از ده هزار هم متجاوز است
و تمام عطیه حق از اینجاست که و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها مثل آنکه حق حقیقی
خالق است امّا در خور تمام مخلوقات یا آنکه رازق است امّا باضافه مرزوقات
چه نسبت هر فردی از مخلوقات و مرزوقات بیک نوع خالقیّت و رازقیّت خاصّه دارد
چنانکه مبدع است در خور مراتب عقول و عدد عقول بعدد انواع عالم است
چه حکماء تشخیص و تعیین فرموده اند که هزار و چهارصد نوع حیوانست که هشت
صد نوع بحری و ششصد نوع دیگر بر پشت بر و جنبش اینگونه صفات اعتبار
ارادی برتر از حصر و شمار است چرا که سوای این حواس ظاهره و باطنه که عمل اینها
موقوف باراده انسانست بعدد عضلات و ماهیچه هائی که در بدن انسان
است یک قوه محرّکه است که باراده و خواهش انسان هر سمت که مایل شد حرکت
میدهند چه حرکت اینها اوّلاً مقطور و موقوف باراده و شوقند که در نزد تصوّر
غایت و عزم و تصدیق بفایده فعل حرکت حادث شود لهذا نسبت حرکت ارادی
بتمام اینها داده اند بی حدّ و حصر ندارد از اینجاست که میفرماید حکیمان کا
اندرین گشتند حیران فرو ماندند در تشریح انسان زحق با هر یکی حظّی و قسمت
بعوالی برای هر جزو جزو از اعضاء انسان حتّی از جمیع هر موئی از حق قسمتی و روزی
مقرّر است و علی الدوام برانها فایض میشود که اگر ساعتی بلکه آنی نرسد تمام معدوم

بیان تقسیم چهارم

چه رزق وغذاء رخور مقتضی لبست و رازق حقیقی کثیر المجود است و واسع الفیض
کما فی الدعاء یا خیر المسئولین واوسع المعطین وارزقنا وارزق عیالنا من فضلک
الواسع انک ذو الفضل العظیم چه نای در دعاء اشاره بذات وحقیقت روح امری
است کما انا فانتا از ارزان معنویه که لایق بحال اوست از معارف مبدء ومعاد مرزوق
است وعیالنا اشاره ببدن وقوا والات بدن است که فی کل بحسبه رزق فایض
است وهریک مستفیض چه رزق باصره مبصرات و رزق سامعه مسموعات است کما
تا قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود این کرد که فیض تویک
لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس وکلام شیخ سعدی است قسمت خوش
میبرند منعم و درویش روزی خود میخورند پشه و عنقا حاجت موری بعلم غیب بداند
در بن چاهی بزیر صخره صما معاد ومبدء هریک را سهمی است یعنی تمام اعضاء و جوارح
ورباطات بدن انسان بلکه تمام موجودات عالم هر چیز که از کتم عدم بعرصه وجود
امده از جهت او هم مبدء ومعاد هست بمقتضای واذا الوحوش حشرت حتی از جهت جنینی که
در رحم مادر سقط شده معاد محقق است شاهد بر این معنی است انی اباهی بکم الامم
یوم القیمة ولو بالسقط از ان اسبند موجودات قائم که با موجود باشد که اسم وجود
منبسط است از باب اتحاد عدد وجود وایجاد حقیقی که اشاره با تحقیقات بسیطه است
که از او تعبیر باسم مکنون مخزون شده چنانکه در تتمه حدیث شریفی که از حضرت ابی
عبدالله مرویست وارد است فجعله کلمة تامة علی اربعة اجزاء معا لیس واحد منها
قبل الاخر فاظهر منها ثلاثة اسماء لفاقة الخلق الیها وحجب واحدا منها وهو الاسم المکنون

بیان زمینه و بیان ابتدای معاد و اسماء

الخزون که اسا الاصول است جریان وجود منبسط تمام اشیاء موجود وقائم
اند بلکه خودش تمام اشیاء است ذات همه جز وجود وقائم بوجود ذات نوجود
سانح وهستی بحت مشوب ما عدم هائم هستیها تما تو وجود مطلق هستی ما
بامر کل شیء موجود بر بلسان ناسمند در تسبیح دائم چنانکه گذشت که تمام موجودات
بلغات مختلفه وبمختلفه تسبیح وتهلیل وتقدیس حق میکنند وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون اشیاء همه ناطقند وگویا اما بزبان بی زبانی قوله از آن دکنند
نو جمله اسماء که هستی صورت عکس مسما یعنی دانستن انسان تمام صفات و
اسماء ثبوتیه وسلبیه حق را بمفاد وعلم آدم الاسماء کلها آ زانست که خودش
عکس وظل مسما است که حضرت احد واحد باشد وناظر بعنای نظر در عکس وظل و
عکس در عاکس است کلام قائل هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن
کس است کان نقش نگاشت ودانستن تمام اسما از راه تعلیم وتعلم لفظی نیست
بلکه بجهت تحقق وجود یست یعنی انسان کامل عالم بتمام اسماء است بواسطه آنکه در
خودش تمام موجود است بر این وجه ابا دیجر ملائکه از اخبار واشعار واظهار
باسماء بمقتضی انسان محصور ومحدود بودن انها بحسب وجود برهان صفات
واسماء تنزیهیه حق بمفاد فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا
سبحانک یعنی شان ما بحسب گوهر ذات اظهار وابراز تقدیس وتسبیح است یعنی گمان میکنند
اسماء تنزیهیه رانیم که در مقام ذات مطلقه مقدس هست ودیگر مقتضای لا علم لنا
الا ما علمتنا که ابجز تو تعلیم کونی ووجودی بما تعلیم کرده وجود ما را کذاشته ابراز

بیان از غرض

داریم و چون ادم صاحب دو جنبه است روحی و جسدی لهذا بحسب کون مجمع صفات متضاده و کل اسماء تشبیهیه و تنزیهیه است حقتعالی در اثبات مقام شرافت او بر تمام ملائکه فرمود یا ادم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم چه خبر دادن ادم اسماء ملئکه را اظهار او ست اسماء تنزیهیه را که ملائکه بان اسماء تقدیس حق مینمودند با اسماء حسنای دیگر که ملائکه از انها خبر نداشتند و از باب تمیز جامعیت انسان کل اسماء را در خلقت خود حقتعالی در الزام ملئکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض پس انسان علم بخود که دارد علم بخدا دارد از اینجاست که

فصل بیان حقیقت علم و ارادت

خودشان میفرمایند ظهور قدرت و علم و ارادت بدانست ای بنده صاحب سعادت چرا که اینگونه صفات یعنی علم و اراده و قدرت و مشیت و عشق که از صفات ثبوتیه است از لوازمات بلکه از مصادیق وجودند و تابع او هستند در شدت و ضعف یعنی اگر وجود شدید انها هم شدید و اگر ضعیف انها هم ضعیفند فی کل بحسبه پس چون وجود حق تام بلکه فوق التمام است صفات او هم اشد و کامل است بلکه حقتعم چون وجود صرف است این صفات در او عین ذات است و نفوس ناطقه هم چون بحسب گوهر ذاتش وجود صرف است بدون ماهیت کما قال الشیخ الاشراق قدس سره النفوس و ما فوقها اعنی العقول انیات مجرده و وجودات صرفه لا ماهیة لها این صفات عین ذات اوست سمیع و بصیر و حی گویا که انسان ایضا دارای اینگونه صفات تشبیهیه نیز هست و بودن انها صفات تشبیهیه چنانکه گذشت بجهة انکه گویا حق حقیقی با اینگونه صفات شباهت بمخلوق دارد که لیس کمثله شیء و هو

السمیع البصیر چه الله هو السمیع البصیر والخلق هو السمیع البصیر امّا باید دانست
که حق می بیند بدون احتیاج برطوبت جلیدیه بر مادیه و میشنود بدون احتیاج
بدین گوش مادی بلکه همان علم حضوری حق بر تمام اشیاء کافیست هم در دیدن
وهم در شنیدن او نیز چه مناط اسماع و ابصار حضور مسموعات و مبصراتست
عند السامع والباصر اعم از آنکه حضور بتوسط الآت وادوات باشد یا نباشد
بقا داری نه از خود لیک از آنجا چه وجود اشیاء با آنکه موجودند در خارج از حق
حقیقی است یعنی منسوب به اشیاء است بالمجاز و مستند بحق است بالحقیقه مثل
وجود اعراض که در حینیکه انها بحسب خارج موجودند از قبیل سیاهی و سفیدی
امّا وجود وصف بحال اجسامی است که موضوعات این اعراضند که الاعراض وجودها
فی انفسها عین وجودها لموضوعاتها بالجمله هم چنانکه اعراض از خود وجود مستقلی
ندارند بلکه وجود شان موقوف بر وجود موضوع است هم چنین تمام موجودات
وجود شان نسبتی و موقوف بر وجود مقومیست که حق باشد و پیش فهمید که
عالم بحق از قبیل نسبت ظل بذی ظل است و بدیهی است که وجود ظل موقوف بر
وجود ذی ظلست هم چنانکه وجود نهار موقوف بر طلوع شمس است قوله زهی اوّل
که عین آخر آمد زهی باطن که عین ظاهر آمد اشاره بر تعریف انسان است که هم
چنانکه حق حقیقی مبدء و اوّل تمام موجودات است و سابق بلا مسبوق است
کان الله ولم یکن معه شیء وکان هو ولم یکن معه اسم ولا رسم نیز ختم موجوداتست
چرا که هر چیز که از کتم عدم بعرصه وجود آمده است لابد داثر و فاسد و فانی است

بیان حقیقت اعراض

بجز ذات حق که هو الحی الذی لا یموت است کما قیل الا کل شیء ما خلا الله باطل و
کل نعیم لا محاله زائل و علی علیه السلام فرموده است که له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت
وابنوا للخراب و من هذا المقام قیل همه اشیاء عالم چون حبابند که هم از سوز عشقش
دل کبابند بر آورند سر از قعر دریا که ما هائیم جزء آب دریا چه دریا گشت عالم زین
من و ما بگفتا که ما هیم تا ن هویدا بزد او جنبشی از روی قدرت همه بردند سر در
بحر رحمت بعد از فنای انها فرمود لمن الملک الیوم خود جواب داد لله الواحد القهار
پس اوست نه اول و اوست آخر بلکه اول عین آخر است چرا که الآن کما کان باز اوست
ظاهر تر از تمام موجودات چرا که نور است و تمام اشیاء ظاهر بنورند و نور ظاهر بوجود
و اوست باطن تر از تمام موجودات چه او معنی تمام است و مجرد است از تمام مادیات
و جسم استعداد از جهت دیدن امر مجرد ندارد هم چنین است انسان کامل که او اول
الاوائل است نسبت بباقی موجودات چنین فهمید بلکه انسان علت غائی مقدم در
تصور است یعنی در وجود گرفتنش در عالم ذهن که یکمرتبه از مراتب وجود است از این
جاست که حقیقت محمدیه می فرماید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و اوصیاش
می فرمایند نحن الاولون و کلام علی ع انا آدم الاول و عارفی راست بودم آن روز
من از طائفه دردکشان که نه از تاک نشان بود نه از تاک نشان و قیل بالعربیه
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم و انسان آخر الاواخر
است نسبت بموجودات چه علت غائی مؤخر از تمام است من حیث الوجود الخارجی
از اینجاست که فرموده اند و نحن الآخرون پس عقل کامل انسان باعتباری فاتحه

بیان کلام علی علیه الصلوة و السلام

الکتاب است چه مقدم از او موجودی از حق صادر نشده وباعتبار وی خاتمه کتاب
کون است چه در آخر قوس عروج بآن عقل کل منتهی میشود سلسله کتب آفاقی
وانفسی وعالم کبیر اثره رقیقه وصورت صادر نخستین است کما قال المولوی
جمله عالم صورت عقل کل است   اوست بابای هر آنکه اهل قل است   وباز انسان
اظهر الظواهر است بحسب مرتبه نازله اش که مرتبه طبع باشد بجهه آنکه آثارش
موجود است از دیدن وشنیدن ورفتن وآمدن ووجود آثار لابد دلالت
بر وجود مؤثر دارد چه علت امر وجودی باید موجود باشد مثل آنکه وجود دخان
اثر است دلالت بر وجود مؤثری دارد که سمش باشد چنانکه دیدن دود دلالت
بر وجود نار دارد   تو از خود روز وشب اندر گمانی   همان بهتر که خود را می ندانی
یعنی عجب است از انسان با وجود آنکه همیشه با خود است وعلم دارد بآنکه در کجاست
ومشغول بچه کار است ودوام عشق بازی با خود دارد در جلب منافع بدنی باز
هم بطور یقین نمیداند که خود شی از چه حقیقت است آمینست که عارفی قدس سره فرماید
روزی مجرد شدم بذات خودم که آیا از چه چیزم واز جنس چه ام پس یافتم خود را وجود
بسیط مبسوط ومجرد از تمام مقولات عشره که یکی جوهر ونه مقوله اعراض است
یعنی دیدم که من حیث الذات مجرد از زمان ومکان وجهه ونسبت واضافه بالجمله
از هیولا وصورة وجسم زیرا که جسم خارج از ذات نیست وبمنزله مرکب نفس است
چه بدن طبیعی وچه جسم مثالی که در بیداری فارغ از جسم مثالی ومتعلق بجسم
طبیعی ودر نوم متعلق بآن وغافل از این ونفی حد ذاته وعاری وبری از هر دو

بیان جهل انسان نفس خود را

وهمین دلیلست محکم و متقن بر تجرّد ذات انسان از هر دو جهه انجام تفکر شد تحیّر بدانکه
بدانکه اوّل همین متخیّله که او یکی از قوای باطنه انسان است تا وقتیکه در تحت تصرّف
قوّه و قدرت واهمه و خیال است یعنی ربط صورت جزئی را بصورت جزئی دیگر
میدهند مثل ربط دو جناح را بصورت جزئی فلان شخص انسان یا ربط معنی جزئی
بصورت جزئی میدهد مثل ربط عداوت جزئی را بصورت عمرو و مثلا اسمش متصرّفه
است بعد که بعون ربّ العالمین از جهه انسان امتیاز و درکی در معقولات حاصل
و بسیار در بار کلیّات کرده و همین قوّه متخیّله در تحت تصرّف عقل او فتاد یعنی بجهه
رسیدن کلّی مقدّم و تالی تو ترتیب داد و بجهه اخذ نتیجه ربط داد مقدّمه را بسوی
تالی بر این طریق که بگوید العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث تا نتیجه بگیرد العالم حادث
را آنوقت اسمش قوّه متفکّره میشود و همین فکر چون بنهایت کمال رسید اسمش
متحیّره است و من القاب الله تع یا دلیل المتحیّرین و قال رسول الله صلّی الله علیه
و آله اللّهمّ زدنی فیک تحیّرا و تعریف تحیّر آنست که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام
فرموده اند در جواب زندیق بنا ناکمیل محو الموهوم و صحو المعلوم بدینجا ختم شد
بحث تحیّر و تفکّر این بود معنی حدیث شریف که پیش ذکر کرده بد تفکّروا فی
الآء الله و لا تفکّروا فی ذات الله بعد شروع مینمائیم در بحث تشخّص و هویّت
انسان که سائل سؤال مینماید در معنی من و در بیان سفر در خود بعون الملک
الملک المعبود جلّ جلاله بسم الله خیر الاسماء ذکر کردیم

از من که من چیست مرا از من خبر کن تا که من کیست بدانکه چه هستی مطلق آمد

در اشارت بلفظ من کنند از وی عبارت میفرماید که از همان نحو وجود خاص
هر یک از افراد انسان بدون قیدی بر عوارضات خارجیه مثل شکل مخصوص یا
مقدار مخصوص یا مکان مخصوص بالجمله بدون قید بعالمیت و قادریت وهم
چنین بدون قید بفلان مادر و فلان پدر مخصوص در وقت اشاره بان وجود
مطلق از این قیودات مذکوره هر طایفه بلفظ علیحده اشاره مینمایند مثل
عرب که بانا اشاره میکنند و فارسی بلفظ فصیح من اشاره مینمایند و عوام
الناس من را تخفیف نموده بمو و تو اشاره میکنند و هم باقی طوائف از هند
و سند و روم و چین الی غیر ذلك مثل انکور که فارسی انکور و عرب عنب و ترك
ازم و چین استابیل نامیده اند و در واقع تمام شامل یک حقیقت است چون اسماء و
صفات حق حقیقی که تمام عین یکدیگرند و باهم اتحاد وجودی دارند چه همان وجودی
که از جهت علم است همان بعینه وجود قدرت است با تخالف مفهوم که مفهوم
علم غیر از مفهوم قدرت است حقیقت که ز تعیین شد معین تو او را در اشارت
گفته من یعنی تحقیق لفظ من بطریق دیگر اینکه حقیقتی که وجود باشد ز تعینی
که ماهیت مبهم باشد چون معین و مشخص گردید اسم من است بعد در بیان
اینمطلب مبهم است بتحقیق میگوییم که هر موجود ممکن مرکب است بدو جزء عقلی
اول وجود ثانی ماهیت و از ماهیت گاهی بکلی طبیعی تعبیر مینمایند و گاهی بما
یقال فی جواب ما هو و گاهی باعیان ثابته و گاهی بتعین چنانکه خود شان بایی دیگر
میفرماید تعین بود کز هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده هم خدا شد بعد

باید

بیان تعیین یا وجود و مثال بلغات مختلفه

بعد باید دانستکه ماهیت من حیث هی لیست الا هی است هیچ تحقق ندارد و امری است
مبهم مثل معنای جنسی که هم چنانکه جنس من حیث هو جنس بدون اعتبار فصلی بر او هیچ
تقرر و قوامی در خارج ندارد و وجود مثل فانی در وجود فصول است هم چنین
ماهیت امریست اعتباری و مبهم و باضافه وجود بر او موجود میشود بالغیر چه وجود
موجود بنفس ذات و ماهیت موجود بوجود است چنانکه ماهیت متشخص میشود و
که موجود گردید از باب انکه الشیء ما لم یتشخص لم یوجد پس وجود حقیقی هم علت وجود
ماهیت و هم علت بر تشخص ماهیت است اما ماهیت هم سبب ضیق و قصور و حد وجود
است که وجود مطلق حقیقی بواسطه عروض بماهیت محدود میشود و چون محدود شد
اسمش من است بلکه بنا بر قول تحقیق ماهیت منتزع از حد وجود است و چون حق
وجود صرف و ماهیت ندارد لهذا حد ندارد و غیر متناهیست قوله من و تو عارض
ذات وجودیم اولا باید انکه مراد از من و تو و او ماهیات است و بنا بر قول عرفا
محققین ارباب کشف و شهود و یقین که نظر شان از اول برهمان نور وجود است
او را معروض و ماهیت را که من و ما و تو باشد عارض بر او دانند اما حکماء بر
عکس ماهیت را موضوع قرار میدهند و وجود را محمول و حمل مینمایند بر موضوع
بر این طریق که انسان موجود است و حیوان موجود است الی غیر ذلک اگر چه در
نزد هر دو فرقه وجود حقیقی اصل و ماهیت اعتباری است بدلایلی که حکماء
اسلام بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیت اقامه نموده اند اما حکماء که ماهیات
را معروض و وجود ذات را عارض میدانند از باب اینکه حکم تابع عقل است و نظر ایشان

اوّل مقصود اینست بر عنوان کثرت بینی و نا بینی از خواصّ جزئیه ملاحظه در اکثری
از جزئیات نماید از جهت او حکم کلّی عقلی حاصل نمیشود مشبّکهای مشکوة وجود بم
گویا ایشان تشبیه فرموده اند وجود مطلق انبساطی را بچراغ و مشعلی که در غایت
درخشندگی و ضوء باشد و از جهت او منافذ و شبکه‌های غیر متناهی فرض نموده اند
که از منافذ او نور وجود طلوع و بروز نموده و اراضی ظلمت کدهٔ ماهیات مدد و منوّر
شده و در نظر عوام چنان گمان میشود که وجود ذاتی آنها است و حال آنکه بنا بر
قول حق وجود حقیقی اجلّ است از آنکه عارض ماهیات شود تا برسد بذاتی
بودن از جهت ماهیات و همچنین اجلّ است از آنکه قائم بماهیت شود چه وجود
مطلق مجرّد است و مجرّد اجلّ است از تجزّی و انقسام بسوی اجزاء عدیده بلکه ماهیت
نسبتی بیشتر بوجود ندارد مثل ذرّات هوا و حشرات ارض که با وجود آنکه تمام در
آفتابند امّا آفتاب نه جزء آنها است و نه قائم بآنها است بلکه نسبتی بیش بآفتاب ندارند
عارفی گوید چند بن هزاران ذرّه سراسیمه میدوند   در آفتاب غافل از آن کافتاب
چیست   امّا بیان آنکه نسبت ماهیّت بوجود حقیقی نسبت اضافی از قبیل نسبت مالک
بمالک نیست که آن یک قسم از ده مقوله اعراض است و امری است مثل خود ماهیت
اعتباری و انتزاعی چه معلوم است که ضمّ مفهوم اعتباری بمفهوم اعتباری دیگر
مناط و سبب بر وجود و تحقق نیست بلکه مراد نسبت اشراقی و ارتباط معلول بعلت
و جاعل است که آن نسبت بعینه وجود است و وجود محض ارتباط بجاعلیت که
حق باشد چه اگر ارتباط او بحق ارتباط ظلّ است بصاحب ظلّ چه وجود مطلق ظلّ ممدود

تحقیق آنکه وجود قائم بالذات است نه عارض

وفیض

وفیض مبسوط او ست نعم چنانکه پیش گذشت همه یک نور دان اشباح و ارواح یعنی
موجودات عالم ارواح اعم از ارواح مرسله مجرده که عبارت از عقول باشند هر
دو قسمش بنا بر قول شیخ اشراق قدس سره از قواهر اعلین که عقول طبقه طولیه
باشند که بین هر دو فردی از آنها علیت و معلولیت محقق است مثل عقل اول
تا عقل عاشر چه اول علت ثانی و ثانی علت ثالث الی غیر ذلک و قواهر ادنین که
حکما از آنها تعبیر بارباب انواع و عقول طبقه متکافئه میکنند و ارواح متعلقه
که نفوس باشند چه آنها یک نحوی از علاقه با بدان در مفهوم شان افتاده که نفوس
فلکیه تعلق بجسم فلک و نفوس عنصریه از نفس نبات و حیوان و انسان تعلق بمواد
واجسام و ابدان عنصریه دارند و همچنین اشباح اعم از صور و اشباح موجوده
بذاتها و مجرده از ماده که موجودات عالم مثالند چنانکه دلالت میکند بر انصور
مجرده قائمه بذاتها صورت خیالیه خودت که مجرد از ماده است و از اشباح متعلقه
بماده مثل موجودات این عالم خارج که صور در اینجا و عقول در مواد دارند بالجمله
کلیه این ارواح و اشباح متعلقه و غیر متعلقه تمام از یک نور نیست که نور وجود باشد که از
جمیع این مراتب ظهور نموده است و مختلف بحسب شدت و ضعف است مثل نور حسی
که گاهی از شمس ظاهر است و گاهی از قمر و گاهی از کواکب دیگر و یا سراج و در رواقع
یکچیز بیشتر نیست کما قیل النور کله حقیقة بسیطة لا اختلاف بینها الا بالکمال والنقص
ویتعدد باضافته الی الموضوعات والقوابل چنانکه خود میفرمایند که از اینجا بیدا
که زمصباح چه گردی بشوای خود خود را نمیدانی زجز و خویش خود را یعنی اگر

تفصیل ارواح و افلاک و عناصر و نتیجه آن

نور عقل شریف را شمع راه خود قرار دادی و در طریق مستقیم قدم زدی انوقت
خواهی دانست که تو صاحب مراتب کثیره بوده که از جمله مراتب نیست نازل تو
همین مرتبه طبیعی است که نسبت طبیع بتو از قبیل نسبت دکان بصاحب دکان که نسبت
اضافی و اعتباری و نسبت امر منفصل بامر منفصل است نیست بلکه نسبت روح
بر بدن نسبت اشراقیست مثل نسبت وجود منبسط بماهیات و بدن جزئی از جان آنست
چنانکه عارف قدس سره گفته است تن ز جان نبود جدا جزوی از اوست منظور ایشان
انستکه انسان بیان عظیم قدر اجل است از انکه خود را منحصر و مختص در این جزء
وجود که بدن طبیعی است بداند چنانکه بشر از ناس بقدری و غول در این ظلمت
کده بپا نموده اند که خود را عین همین بدن شناخته اند ولیس الامر کذلک و اینکه
بدن را جزوی از روح میدانند غرض باعتبار اول امر است که روح عین بدن است
اما در اخر الامر که بحسب گوهر و جوهر ذات ترقی و عروج در کسب کلمات و سیر در مراتب
مرسلات نمود گویا منقلب شده علم میشود و مباین میگردد با این بدن چه علم
مناطش بر حضور است و این بدن مبتلا بر غیبت و تفرقه است چنانکه مشاهده است
که هر جزئی از اجزای بدن مباین و مفارق است از جزء دیگر چرا که بدن جزئی از
اینعالم فرق الفرق است و جزء در طبیعت کل است و حکم کل را دارد خلاصه معنی
کلام ایشان انستکه چکار کردی خرد و قاد و عقل نقاد که هادی و پیشوا تمام
مبین تو است که از هدایت او توحقیقت کلیة خود را از جزء خود که بدن است باز
ندانسته یعنی خود را بعینه همین ماده بدنی شناخته فنا و بقای او را فنا و بقای خود

پنداشته

تحقیق کبیر کلیات و جزئیات

پنداشته با انکه باعتباری بینهما بون بعید از اینجاست که میفرماید برو ایخواجه
خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند اماس قوله من تو بر تر از جان و تن آمد
که این هر دو ز اجزای من آمد چون پیش فهمیدی که لفظ من بفارسی و انا بلفظ عربی
و هو و تو در همه جا اشاره است بهمان روح مجرد امری پس بدانکه مرتبهٔ من اشرف
از مرتبهٔ جان و تن است چه این دو مرتبه از مراتب سبعهٔ روح اند و حقیقت کلیهٔ روح
بحسب گوهر ذاتش وجودی است صرف بدون ماهیت و چنانکه در وجود منبسط
مطلق میگوئی یکی و واحد است صاحب درجات و مراتب متفاوته از مرتبهٔ وجود
عقل که اعلا مراتبست تا مرتبهٔ وجود هیولای ابعاد که سفلی مراتبست
و مجموع ما بین اعلا و اسفل هفت مرتبه است همچنین در روح بگو که او یک حقیقت
واحده است و از جمله او هفت مرتبه است از مرتبهٔ تن و جان و قلب و روح و سر
و خفا و اخفی تا فناء لله و بقاء بالله که انتهای سیر است و بعضی از عرفاء محققین
از این هفت مرتبهٔ روح تعبیر بهفت شهر نموده اند کما قیل هفت شهر عشق را عطار
گشت ما هنوز اندر پی یک کوچه ایم بالجمله مرتبهٔ تن و جان چون از مراتب نازل
روح اند و روح اشرف از آنها چه روح بوجهی کل است و این دو مرتبه اجزاء
و کل باعتبار دارائیش بوحدته بنحو اعلا و ابسط کل کمالات اجزا را اشرف از اجزاء
بالجمله از برای شخص عارف بصیر سزاوار است که دو شأن و دو نظر داشته باشد توحید الکثیر
و تکثیر الواحد اول آنکه بشناسد که انسان صغیر که صغیر است بحسب ظاهر بدن و
کبیر است بحسب معنی با کثرت مراتب طولیه او که از آنها بلطائف سبعه تعبیر شده با کثرت

قوائی

تحقیق من و تن و جان و روح و قلب و دل

قوای مدرکه و محرکه و اعضای رئیسه او چون قلب و دماغ و کبد و مراره و دبه و طحال
که از جهت حقیقت و مفهوم هر یک مباین با دیگریست و این احدهما من الاخر باعتبار
انطوای اتحاد در دیگر بل هویت و جهت جامعه روحانی شخص واحد است که فیه شیء
کالملک و فیه شیء کالفلک و فیه شیء کالجان چنانکه با این نظر توحید الکثیر انسان
کبیر که کلیه عالم است بسراسره و تمامه با کثرت مراتب طولیه او از عقل الی الهیولا
که هر یک حلیت دارد در مرتبه تحت باعتبار تشخص وحده اللهیه که جمیع نورانیت او
شخص واحد است که از او بخلیفه الله و امر الله و اینه الله و نفس کلیه تعبیر شده که و ما
امرنا الا واحده و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده و این انواع متعدده و مراتب
عرضیه عالم نسبت بکلیه روح اعظم انسان کبیر لیس شیئا علی حیاله بل کالید و الاذن
والحجر المشانه مما لا یعبا بهم کما قال تع قل ربی لا یعبا بکم لو لا دعائکم چنانکه در
نظر تکثیر الواحد هر مرتبه از او بذاته تشخصیت و اثری دارد که ممتاز است از مرتبه
دیگر چه وجود کل در تشخص نیازمند بجزء است که مرکب ینتفی بانتفاء الاجزاء
کما قیل اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای یکی ره برتر
از کون و مکان شو یعنی اگر خواهی که حقیقت ذات که بلفظ من همیشه با او اشاره
داری و مدام با او عشق بازی مینمائی بر تو معلوم شود اولا دو شرط باید در
تو موجود شود اول بیرون شدن از کنج کون و دوم تجرد از مکان کنایه از این است
که باید از این قیودات مطلق شده و فناء بالله و بقاء بالله را مصداق شوی و مرجع
باو کردی و چنانکه زمان و مکان و جهت و وضع که لوازم و عوارض جسمیت از

بعث انسان کنفس واحده

حق

خود مسلوب است همچنین قید اینها از تو هم مسلوب شود آنوقت بحقیقت خود رسیده
و تمام موجودات علوی و سفلی را در خود مشاهده نمائی بمفاد آیه کریمه سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق والکون بمعنی الوجود والکونان
الوجودان فی الدنیا والآخرة کما قیل ولا ضدّ فی الکونین والخلق تحته و اما تبرّز ایهم للتساوی
من تفاوت خلقة و کینونة از ثبوت و قدم است کما فی القدسی قال تع لآدم خلقتک
من روحی و طبیعتک علی خلاف کینونتی و برتری انسان از کونین عدم توقف
اوست در دار طبیعت و نشأ برزخ جهان بگذار و از خود جهان شو ما بین لفظ
دو جهان در کلام ایشان قدس سره تجانس و ایهام تناسب است که ثانی موهم بمعنی
قریب است که عالم باشد ولی معنی بعید از او اراده شده که جهیدن باشد در خود
جهان شو یعنی سیر و حرکت در مراتب باطنه و ارتقای نفس بحسب حرکات جوهریه علی
الجملة ما حصل معنی انسنکه اذا تطهّر من رجس البرازخ یعنی هرگاه که روح مجرد و منزه
گردید از پلیدی اجسام و جسمانیات که پیش مذکور گردید آنوقت گویا پرتو ضعیف
نور نفس مشتعل گشته و عالم کبیر میشود علی قول شیخ الرئیس قدس سره ینقلب عالماً
عقلیاً مرتسماً فیها صور الکل والنظام المعقول چه نفس در اثر کار خصوص در
کسب علوم عقلیه منقلب میشود بسوی عالم عقلی که مرتسم و ثبت است در آن عالم
عقلی نفس صور و کمالات تمام موجودات بهمان ترتیبی که در خارج دارند چنانکه
همین تعریف از برای حکمت نظریه است صیرورة الانسان عالماً عقلیاً مضاهیاً
للعالم العینی فی صورته و فعلیته لا فی مادته و ظلمته و معلوم است که ارباب مشابهتهم

بیکانه برزخ
و عالم ازان

علمی بعلوم خصوصیت تا عدت اعتقاد عاقل و معقول نفس در ترکیب چنین معارف و
حقایق شبیه بعلوم ثابت گردیده و سبیع زمجبله میشود و وجدانیست که نسبت
انصورت معقوله که در عالم عقل است بصورت محسوسه از قبیل نسبت صورت
ذهنیه زید است بصورت خارجی آن یعنی هر علامت و هر وضع که در آن صورت
زید خارجیست بعینه از جهت انصورت ذهنی است بدون زیاده و نقصان چرا که آن
انصورت نیست مگر حکایتی از صورت خارجی بلکه فانی در اوست و بدیهی است که
فانی حکم مفنی فیه را دارد نماند در میان راه دو راه اولاً بدانکه سبیل و راه به
سوی حق دو طریق است اول طریق شریعت و دوم راه طریقت اما طریق شریعت
ادکه ترا مقرب میکند ابجا آوردن تمام احکام الهی است که از شرع مطهر مصطفوی
رسیده است و بر ادای آنها مجبوری و در ترک اتیان در دنیا باعث سیاست شوی
و در عقبی موجب عقوبت دائمی و هم چنین ترک نمودن آنچیزها که در شرع نهی بر
ارتکاب آنها شده از قبیل اکل مال یتیم که ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً
انما یأکلون فی بطونهم ناراً و شرب خمر و بازی قمار و شطرنج چنانکه رسیده است
انما الخمر والمیسر رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و از غیبت برادران مؤمن
چنانکه تاکید شده است از آیهٔ کریمه ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب
احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه و از شریک قرار دادن از جهت خداتعالی
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً الا من یشرک بالله الی غیر ذلک اما راه طریقت ادنا
ندارد از آن جمله است سلوک علمی که سالک در راه طریق آخر الامر تقرب بحق جسته

تحقیق امر شرعی و افعال ذمیمه

علمش عیان شود چنانکه کلام حکما است المعرفة بذر المشاهدة اما نه هر علمی چه بسیاری
از علوم جزئیه حجاب است و در حق آنهاست العلم حجاب الاکبر بخلاف علوم عقلیه
که در انتهی منجر بعین الیقین میشود کما قال تعالی حتی یتبین لهم و اعبد ربک حتی یاتیک
الیقین چه عیان فرع معرفت است و از عین الیقین میتوان بحق الیقین و ابتغا
عطاء مخصوص بعرفاء محققین است که ارباب کشف و شهودند بعد از آنکه تو را انا
نماند در میان راه رو و راه ایشان همین راه طریقتی است چه سالک در راه بمرتبه
رسد که فناء فی الله است که راه از نظرش محو شود و بمقصود رسد بل راه و مقصود
و سالک تمام ملحق بحقیقت واحد می شود که در میانه هیچ تمیزی نیست حتی تمیز اسمی هم
باقی نمانده اینست که خودشان میفرمایند چه های هو شود ملحق بالله یعنی این
مقام در وقتی است که های هویت تو ملحق شود های وجود مقید تو نابود شود
در وجود مطلق حق و کو انیت تو از تجلی او آب شود بود هستی هستی امکان
چه دو رخ پیش فهمیدی که انسان مرکب است از وجود و ماهیت پس بواسطه
وجودش وجوب را دارا است و بواسطه ماهیتش امکان را دارا است چه امکان
لازم ماهیت است هم چنانکه وجوب لازم وجود است امکان اعم از امکان
ذاتی و امکان استعدادی است که لازم ماده است و لازم از ملزوم منفک نشود
وجود هستی است بجهت آنکه تمام طالب وجودند حتی طفل نوزاده فهمیده که
وجود شیر بهتر از عدم آنست از این جهت همیشه طالب او است مگر در فراقش نالان
است چه محبوب و مطلوب او است فراق محبوب مکروه و وصالش مطلوب است

کلام حکمائست که وجود مطلقا خیر محض است و نسبت باشخاص متفاوت که وجود
کل از جهتی بارد مطلوب است و وجود خار از جهتی بارد کما قیل هوس جزئی از سر
منه ابطال عشق کاتش افروز بخاری نخرد بستان را و بهشت هم که مطلوب عباد
و زهاد است از جهت همان خوبی و جزئیت اوست بالجمله بودن امکان دوزخ بجهته
اینست که امکان سلب ضرورت از طرفین یعنی فی حد ذاته نه عدم دارد و نه وجود
و عدم هم بدیهی است که شر است و گویا مثل جهنمی است که همه از او گریزانند چه همه
طالب وجود نداعم از وجود خود و از وجود لوازم خود چون زن و فرزند و خانه
و ملک و مکان و علم و قدرت و وجود کسب و هنر الی غیر ذلک که تمام طالب وجود اند
و گریزان از عدم هر یک از انها اند من و تو در میان مانند برزخ یعنی از باب انکه
من و تو یا ما و او واسطه ایم بین بهشت و دوزخ یعنی بین وجوب و امکان و غنی
و احتیاج تعبیر به برزخ شده ایم برزخ عالمیست که او واسطه بین عالمین باشد از
اینجاست که در لسان شریعت محمدیه تعبیر از عالم مثال بعالم برزخ شده است چه
عالم مثال واسطه است بین عالم مجرد صرف که عالم عقول باشد و بین عالم مادی
محض که این عالم طبع باشد و صور عالم برزخ چون مجرد از ماده اند لهذا شباهت
فی الجمله بعقول دارند که انها هم مجرد از ماده اند و از باب انکه مخلوط بصور ند
بموجودات این عالم شباهت دارند چه موجودات درین عالم گرفتار هم بصورت
و هم بماده و مقدار ند و بدانکه از عالم مثال باسماء مختلفه تعبیر مینمایند از قبیل
برزخ کما فی القران بینهما برزخ لا یبغیان و ایضا قال الله من ورائهم برزخ الی یوم

بیان بهشت و دوزخ

یبعثون

یبعثون وعالم مثال کما قیل موج دیگر زد پدید امد ازان برزخ جامع میان
جسم وجان بیش ازان که زعم اهل حق است نام این برزخ مثال مطلق است وخیال
مطلق نامیده اند تشبیها بخیال مقید که خیال انسان باشد وشهادت مطلقه
کما ایضا فی القران قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی
عالم الغیب والشهادة الی آخره وغیر ذلک ودلیل بر وجود انعالم برزخ نیکو دلیلی
است قول شیخ اشراقی قدس سره که ناظر براین دلیل راشک در اثبات انعالم نمیماند
اینست که میگوید وما نشاهد من تلک الصور فی الخیال مثلا لیس عدما صرفا
ولا من المادیات وهو ظاهر ولا من عالم العقل لکونه ذات مقدار ولا مرتسما
فی اجرام الدماغیة لامتناع ارتسام الکبیر فی الصغیر کما مر فی تخیل الجبل مثلا
فیجب کونها موجودات خارجیة قائمة بذواتها وهو المطلوب ومعنای دلیل بفارسی
اینکه انصوری که ما در عالم خیال مشاهده میکنیم او عدم صرف که نیست محض نیست
انکه العدم المطلق لا تاثیر فیه ولا اشارة الیه ولو اشارة عقلیة او خیالیة او حسیة
وحال انکه انصور هم تاثیر دارند وهم اشاره بر میدارند باشاره خیالی پس باید
موجود باشند بعد که ثابت شد موجود میباشند ایا انصور از چه عالم است
از عالم مادی که نیست والا باید همه مشاهده نمایند وحال انکه مشاهده ان صور
مخصوص همان شخص متخیل خاص است ودیگر انکه اگر از عالم خارج باشد باید همیشه
در مشاهده او باشد وحال انکه گاه گاهی مشاهده میکند ونمیشود که از عالم
عقل باشد انصور بجهة انکه انصور صاحب مقدار است وقابل قسمت وهمی است الی

اثبات عالم برزخ ووجود بعث وکیفیت آن وتشبیه

غیر متناهیه و عالم عقل مجرد از مقدار تا چه رسد بقسمت که قسمت لازم جسمیت و
عقل منزه از جسم و جسمانی هم چنین ان صور مرئی ثبت در روح بخاری حیوانی
نیست چه روح بخاری مادی و جسمانی است لازم میاید از ثبت صور جبال
مثلاً در او انطباع عظیم در صغیر مثل آنکه اگر خیال مجرد نباشد همین مفسده لازم
میاید اما ادله بسیاری بر تجرد خیال اثبات نموده اند و چون آنها باطل گردید
باید انصوا از غالبی باشد بین العالمین اعنی عالم مثال پس مطلوب ثابت شد
که وجود انها لازم باشد چه مرجز د تر این پرده از پیش پرده که عبارت از کرد امکان
یا کرد عالم طبیعی که کنایه از بدن طبیعی است نماید پیر حکم مذهب خویش یعنی انوقت
پیری که عبارت از عقل کامل بسیط خلاق معقولات باشد حکم مذهب خود را نماید
و حکم او اینست که تقنیسنا لا هو الا هو حکم قطعی بتی مینماید بر اینکه نیست در دار
وجود بجز حق کامل معبود چه وجود حقیقت واحده است نه حقایق متباینه و متعدد
حقیقت واحده بفاصله غیر الحقیقه است در او و غیر از وجود چیزی نیست که
متخلل در او شود پس علت وجود و علیت وجود و معلول وجود جاعل وجود
و جعل وجود و مجعول وجود و اختلاف مراتبی در حقیقت واحده موجب انواع
متباینه در او نشود هر حکم شریعت از من و تو است گران بر نسبه جان
و تن تو است اولاً باید انکه از حق حقیقی بر عباد دو حکم است اول حکم تکوینی
دوم حکم تشریعی و در حکم تکوینی او ثواب و گناه نیست بلکه هر چه هست عین
ثواب است و قوله تع و امر ربک الا تعبدوا الا ایاه اشاره بان امر مبارک است

تحقیق عقل کامل بسیط خلاق معقولات

چه باعتبار این امر کل موجودات از مؤمن و کافر شقی و تقی عالم و عامی حتی جماد و نبات مفطور و مجبور ند بر ادای این امر که تمام انقیاد و اذعان است بدون آن لا الابی اباء و عصیانا کما قال تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله لذا قال المولوی مؤمن و ترسا جهود و گبر و مغ جمله را سوی آن سلطان الغ اما حکم تشریعی او چنانکه گذشت ان اوامر و نواهی است که بر آنها ثواب و عقاب مترتب است مجملا امر تکوینی وجود منبسط است و او نیست مگر واحد بمفاد و ما امرنا الا واحدة ولی اوامر تشریعی متکثر است از صوم و صلوة و حج و جهاد و خمس و زکوة الی غیر ذلک بعد بدانکه هر جزئی از اجزاء بدن چه بدن مؤمن و چه بدن فاسق و فاجر تمام عابد معبود حقیقی اند اما بعبادت تکوینی کما قیل خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا میکند که موی در اعضا و امتیاز مؤمن و کافر همین عبادت و اطاعت تشریعی است و این احکام تشریعی است وارد و واجب بر تو است از جهة اضافات بدین کلوخ طبیعی و لازم بدن است و در نزد انتفای ملزوم انتفای لازم واجب و انتفای این تن و جان و ما و من و تو لازم نیست که در همین مرتبه اضطراری باشد بلکه اهل الله در همین نشأ ترک تن و جان و ما و من گفته اند و در راه حق خفته اند و بمرتبه اختیاری از خود فراموش نموده اند بمقتضای حدیث موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا قبل ان تحاسبوا

۲ انفسکم

من و چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیر خانه یعنی چون تو از مقام خوف مفرط که معنای اتقوا الله است بمقام رجا صرف آمدی چه در وقت داری

اینمقامیکه خودی در میان حایل نباشد من همای خود را گم در ما و من حق نمای
وازخودی خود بمیری بمیراز خویش تا یابی دهای ومقام جبر ذاتی و صفاتی
جهتر تو حاصل شود کماقیل هر انکس را که مذهب غیر جبراست نبی فرمود در شرع
کبراست امّا نه جبریکه ذات را از خود دانی وافعال را نسبت بحق دهی بلکه
هم ذات هم اثار وهم صفات را ازاو دانی بالجمله دراینمقام ثانی از جهتر سالک
منتهی کامل مکمّل فرقی در بودنش در دیر وکنش وتبخانه ومسجد نیست ودر
همه جا نظر و بصرش بر یکی است ودم بدم ندای ما رایت شیئا الا ورایت
الله قبله میزند کماقیل در همه جا با همه دید بدلدار دوز ازغم عشقش بگوی
در کره وصابش بکوش چه در سید بل نظر تمام موجودات منفر تر دفعتاً بید
شوند اینست مدلول فقر نوری ممدوح که فرموده است الفقر فخری
کرفی الحقیقه محو وجودات مجازی وعنوانات متکثره درسطوح معنون
واحد است کما قال العارف توهمت قدما ان لیلا تبرقعت وان حجابا
دونها یمنع اللثما فلاحت فلا والله ما کان حجبها سوا ان طرفی کان من
حسنها اعمی دراینمقام است انمحای نجاسات عشره معنویه که هشت
ازاو بحسب عمل است ودو تای ان بحسب علم درطی مطهر واحد که علم توحید با
دو خطوه بیش نبود راه سالک اگرچه دارد او چند بن مهالک یعنی ان
که دو خطوه عظمی درطریق سالک است که مثل پل صراط از موی باریکتر
واز شمشیر تیزتر است واین دو خطوه ودو کام که در راه سالک الی الله است

بیان اینمقام ثانی از جهتر سالک

اولش قدم بر نفس و هستی مضاف بخود زدن و دوم بکوی او رسیدن برقول عارف یک قدم بر نفس خود نه دیگری برکوی دوست ولی چون پا بر هستی نفسانی زدن خیلی دشوار است لهذا میفرماید دراین راه و کام مهالک بسیار و خطرات بیشمار است که ادق از شعر و احد از سیف است و اغلبی در قدم اول بمعرض زوال و مهبط وبال اند و مرد سالک باید ازین خطوات عظیم به گذرد که اگر رفتی مردی و اگر خفتی مردی اول از چاه خود گذشتن و دوم صحرای وجود را از اغیار بلای نفی که شبیه جاروب است رفتن تو آن جمعی که عین وحدت آمد تو آن واحد که عین کثرت آمد یعنی چون تو نمونه از انسان کبیری که عقلش عقل کل و نفسش نفس کل و جسمش جسم کل و ماده اش ماده کل و صورتش صورت کل لهذا هر چیز که در او هست امثله اش در تو است از آسمان و زمین و عالم مثال اما عقل جزئی تو بازای عقل کلی او و نفس جزئی تو نمونه از نفس کلی او و خیال منفصل تو در ازای عالم مثال او که هم چنانکه در عالم مثال مطلق صور صرفه جمیع اشیاء است بدون اضافه بمواد هم چنین در عالم خیال هم صور تمام اشیاء است بدون اختلاط بمواد کما قیل لقد صار قلبی قابلا کل صورة فدیر الرهبان و مرعی لغزلان بالجمله ان روح بخاری که حیات بدن تو بآن است تشبیه فرموده اند حکما باسمان که سیلانی فضیله و قوای ساریه در او قوای ظاهره و باطنه مانند کواکبند در افلاک و هم چنانکه هر یک از آن کواکب منشاء اثری میباشند در این عالم این قواهم هر کدام باعث اثری علیحده اند

از گوش اثر چشم بناید واز واهمه اثر خیال الی غیر ذلک و روح بخاری چون تا وقت حیات بدن در حرکت است در تمام اعضا وجوارح وارد و منتشر و منبعث در قلب است واز انجا صعود ببالای دماغ میکند و معتدل میشود بجهة برودت سر و بعد از اعتدال در محل سمع سمیع و در بصر بصیر و در ذائقه ذائقه است الی غیر ذلک که ذکر یک از این قوی چه ظاهره چه باطنه عین همان هاست و تمام رگ و شرائین پیوسته بقلب است و حرکت نبض از برحرکت قلب دارد بالجمله جسم جزئی تو در عوض جسم کلی انسان کبیر وصورت جزئی تو نمونه از صورت انسان کبیر تو واحدی بوحدت حقه ظلیه ظل وحدت حقه حقیقیه که حق باشد از نجهه باین جمعیت که فیهمید منطوی وجامع کل اجزها شکه در انعالم است واحدی و یک شخص بیشه نیستی اگرچه بحسب ظهورات وبروزات لقد خلقکم اطوارا عین کثرتی اگر یک چیز دیگر کنون نماید عجب نبود که بوقلمون نماید چه پیش گذشت که انسان خصوص کاملش مثل سیمرغ است چنانکه سیمرغ با انکه یک جزء است تمام الوان مختلفه که در سایر طیور است دارا است هم چنین انسان هم بوحدت کل اشیاء را دارا است کما قیل فی حقه
سه کز قالب که دادش وانمود انچه دراوراح و در الواح بود کیمیای مس شناسد کو کذرگرد ز جزوی سوی کلی یک سفرکرد یعنی اینمطلب که مذکور شد برکسی کشف میشود که از جزوی که انعالم است سفر نماید سوی کلی که عالم عقل باشد چه ان عالم غیب بدین کلیت دارد یا انکه برکسی مکشوف میشود

کراز جزوی کہ انسان صغیر است سفر در کلی نماید کہ انسان کبیر است و بعد مطابق نماید ابن دو را کہ ہر چہ در اوست نمونہ و نشانہ در ابنست چنانکہ مطابق شد انفا پرسش از سفر در خود است ذکر کفتنی مسافر کیست در راه کیست کو شد زاصل خویش آکاه اعنی مسافر کیست کہ توجہ باصل خویش کرد چہ اکر در خود سفری کرد بترکیب علم ہر اینہ از اصل خود باخبر شوی کہ تو ہمان ادم عقلی بودہ کہ شیطان نفس امّاره بر شیطنت و مکرش تحریص نمودت بر اکل ان شجره خبیثہ کہ باعتباری تاویل شجرهٔ مادّه شد کہ مجمع نقایص امکانیہ است چہ بر نہج واحد ثبوت و قرار ندارد بلکہ ہر انی در کون ولبس صورتی و فساد وخلع اخر است کما قال تعم فی حقہا کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار و قربت باو از برای انسان لا هوتی کہ خلیفة الله است حقیقة عصیان تکوینی و ترک اولی است و موجب ظلم اوست بر نفس خود کما قال تعم ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین بر قبول انسان بحسب خلقت بدنی این حدود و امکان و استعدادات کہ ملزوم و معروض ہا مادّه است و مدار احتیاج صورتیہ کہ حلول سریانی در جسم دارند با این کمالات منتشره متفرقہ و تدبیر قوای تن و مباحث این عالم پست تر از ہشت و محل ارفعی کہ عالم عقل و نشاء علم عنائی باشد ہبوط داد و در اینجا اخلد الی الارض و اتبع ہواه نموده و بواسطہ و عولت در این ظلمت کده ہبولا فراموش از ان عالم اعلا نموده کما قیل انست وما انست فلمّا واصلت الفت مجاوره الخراب البلقع یعنی نفس

بیان شجره خبیثه

باعتبار اصل وگوهر ذات استکبار ورزد از مواصلت بدن وانس ندارد
بحسب کینونت عقلیه بر بدن چه وجود بسیط مبسوط تجردی غنی از ماده کجا
ووجود محدود محفوف بتجدد مکانی ومحتاج بعوارض دیگر کجا لذا قیل مرغ
باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساختند بر تنم (از بدنم) ای عزیز من هر که
در خود مسافرت نکرد در بحر معنی سیاحت نکرد مسافر آن بود کو بگذرد
زود ز خود صافی شود چون آتش از دود که شخص مسافر چون سفر از خود کرد
از اصل خود دور بود لهذا مایل باصل میشود واندر استکمال خود ودوام سیر تا
ونشانه باصل رسیدن واز حقیقت خود آگاه شدن دوام از رنگ صافی شدن
از جزئیات ومادیات عالم طبیعی است وکلام امام انام علی علیه السلام بنکو برهان
برا ینمطلب که میفرماید والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی
امه لذا قیل تا بود باقی غبار تن بجان کی توان دیدن رخ جانان عیان
مثلا نار جزئی خواهد باصل خود که کره اثیر است برسد ممکن او نیست تا آنکه
بلای او در بن خاک کثیف که همیشه مایل اسفل است باقی است پس باید
رهاند تا خود را بمحیط رساند مشت وشوئی کن وانگه بخرابات خرام از
انجاست که میفرماید سلوکش سیر کیفی دان ز امکان سوی واجب بترک
شین ونقصان یعنی حرکت اشیاء وسفر انسان حرکت کیفی است چون
حرکت انگور در کیفیت خود که اول در ترشی است تا وقتیکه بکمال برسد
دران وبعد از کمال دران شروع در حلاوت است تا وقتیکه در نهایت

حلاوت برسد ونهایت حلاوت کمال اوست چه انوقت استعداد ندارد که پا
در صراط انسان گذارد وجزء انسان شود پس وقتیکه کیفیت نفس موجودات
در سفر وحرکتشان مبدل بکمال شد انوقت استعداد از جهت وصول الی الله
پیدا نموده ودر این مرتبه معاد اشیاء است یعنی حرکتشان بمقام عند الله میشوند
وقیامت کبری پیدا شود کما قال تعالی یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً
فملاقیه بعکس سیر اول در منازل رود تا گردد انسان کامل بدانکه از
جمیع اشیاء و سفر است سفری از حق بجانب این عالم است و سفری از این عالم به حق
چنانکه در حدیث وارد است که حق حقیقی خلق فرمود عقل را بعد باو فرمود
ادبر فادبر یعنی برو بعالم طبیعی پس بجهت امتثال امر حق آمد باین عالم بعد باو
فرمود اقبل فاقبل یعنی بمقتضای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گفت بیا بجانب
ما پس امتثال نمود اما سیر از حق بجانب خلق بتفصیل بدانکه از جهت انسان
ظهورات ومراتبی در این عالم اعلا بوده وبترتیب از آنجا نزول نموده اول آنکه
در علم عنائی حق که علم سابق بر وجود اشیاء است بوده مثل صورت بنا مثلاً
که اول و پیش از وجودش در خارج در علم بنا است چه این صورت خارجی بر
طبق آن صورت ذهنی است و ثانیاً از آن مقام عالی تنزل نموده و در قلم اعلای
حق که عقل کل باشد ثبت گردید و ثالثاً از آن مقام تنزل کرده و در لوح اعلای
حق که نفس کل است ثبت گردید واز آنجا سیرش بنفس فلک و در مستعد
شدن ماده این عالم پست بجهت انسان از اینجا هم تنزل نموده وگرفتار بات

کلوخ

کلوخ طبیعی و قوی و طبایع شده و شاهد بر این مطلب آیهٔ شریفه لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی منتهی بعالم هیولای
اولی که پست ترین جمله عوالم است در قوس نزول چه مادون او عدم صرف
و نابود محض است این بود سیر و سفر اولش که تمام خسران و زیان بود اما سفر
دوم او بر عکس اول است که از خلق بحق است و آن اینست که اولش عین
هیولاست و هیچ کمال و فعلیت ندارد و قوهٔ محض است و بعد از قبول صور
عنصریه مینماید و عناصر بقدر تحقق فعل و انفعال میکنند صور معدنیه
براو فایض شود که کارش حفظ مزاج و صورت است فقط چندی در صراط معدن
قدم میزند تا استعداد از جهت نفس نباتی پیدا کند نفس نباتی از مبدء فیاض
براو فایض شود و کارش در اینجا حفظ صورتست با تغذیه و تنمیه و تولید مثل
فقط تا وقتیکه مستعد شود از جهت نفس حیوانی بمجرد حصول استعداد نفس
حیوانی که صاحب حواس ظاهره و باطنه و حرکت بالاراده است براو فایض
گردد مرتبه بمرتبه نزدیک بمقصود حقیقی شود و باز مدتی در مقام حیوان قدم
میزند تا وقتیکه در اینجا بکمال رسد و بعد از نمایش تمام کمالات حیوانی را استعداد
از جهت نفس قدسیهٔ نطقیه پیدا نماید و براو از مبدء فیاض چون نحل بنیت
فایض میشود و از جهت نفس هم پیش فهمیدیکه مراتب سبعه است که ابتدا طبع
است انتهاء فناء فی الله و بقاء بالله بعد شروع مینماید بحرکت نمودن در
مراتب نفسش تا آنکه تمام مراتب را از ابتدا تا وقت بمقتضای تلک عشرة کاملة

بیان نفس نباتی

اسمش انسان کامل است که مقام وصول بحق از جهت او پیدا شود و اشاره بهمین مراتب مذکوره است قول ایشان قدس سره در اطوار جمادی بود پیدا یعنی انسان اول در مقام جمادی بود چنانکه ظاهر است که انسان مخلوق از ماده منی ابوین است و امنی تکونش از اغذیه است و حصول اغذیه از بسایط بغلبه جزء ارضیه لذا قال تع هو الذی خلقکم من تراب پس منی جماد است و منشا هیچ اثر از دیدن و شنیدن نیست چون جسم دیوار و سنگ را اثری و صفتی بالفعل الا هم قابلیت بعا ثلاثه و حفظ مزاج مدت معتد بها که تعریف جماد است بر از روح اضافی کشت دانا یعنی بعد از ان بحال نبات امد تعلق کرفت باو روح اضافی که نفس نباتی باشد که او ست مبدء اثار نباتی از تغذیه که جذب غذا باشد و از تنمیه که عبارت از نمو باشد از جمادی مرده نامی شده و چنانکه معلوم است که ان تما منی در رحم بعد از طی مقام علقه و مضغه و رسیدن بمقام جنینیت در رحم ام از دم حیض جذب غذا میکنند و دم بدم در تزاید است تا بر نه ماه و روح نباتی را روح اضافی فرموده اند از بابت انکه کویا ان روح است اما باضافه بجماد بکه بی روح است اما اضافه بروح قدسی انسانی عین طبع است پس انکه جنبشی دارد ز قدرت کنایه از روح حیوانی است که تعلق میکیرد بجنین بعد خروج از عالم رحم بعالم دنیا و کویا خلعتی است که از حق بدو ترا و ناپض میشود و از روح حیوانی مبدا است از جهت دیدن و شنیدن و جنبش تمام اعضا و جوارح و قوی بقدرت اوست یعنی اکر خواسته باشد چشم به بیند و الا فلا و اکر خواهد

بیان اطوار نباتی

دست و پا با اعتقاد بکر او حرکت کنند در کمال انقیاد بدون تعطیل و الا حرکت
صورت نه بندد چه تمام بقدرت و اختیار اوست چنانکه جمیع عتبه مطیع و منقاد
یک شخص سلطانند هم چنین تمام این قوای ظاهره و باطنه و محرکه مطیع از روح
جبراً و مضطرّ در تحت تصرفات او بند پس از وی شد حق صاحب ارادت
ارادت کنایه از روح مجرّد انسانیت که او مرید حق و حق مراد اوست چه انسان کامل
چون خود را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و چون رو بخود کرد
باشد معشوق را دیده باشد که تا قبل رو بخویش او زکه هست از خود با و راهی تو را
چه انسان آثار اتمّ و مرآت اعظم حضرت اوست تعالی و آثار بما هی آثار مستهلک
در مبدء اثر و مؤثر است زیرا که پرتوی و شعله و نمونه از اوست بجهان تمام
از انکه جهان از اوست و در تعبیر کردن از خود فی الجمله تعبیر از او کرده باشد
چه وجود انسان کامل مستهلک در وجود قیوم تعالی است از باب انکه متقوّم
فی حدّ ذاته هیچ قرار و ثباتی ندارد بدون مقوّم اما سفیدی و سیاهی که متقوّم
بجسمند بدون جسم قرار و ثباتی دارند حاشا و کلّا پس انسان کامل بزبان حال
همیشه متذکر است فانی از خویشم من باقی بحق و شاهد بر این مطالب مذکوره
آیه یحبّهم و یحبّونه یعنی خدا دوست دارد آدم را چه هم در یحبّهم اشاره به
آدم است زیرا که بحسب عدد یکی اند که هم پنج و میم چهل چهل و پنج آدم هم الف یک
و دال چهار و میم چهل است ایضاً چهل و پنج و ثابت شده که عدد در کلمه بمنزله
جان است و کلمه که بحسب عدد با هم شریکند گویا بروح متحدند پس از هم در یحبهم

بیان اثر و مؤثر

ادم

بیان عشق حقیقی و مجازی

ادم مرا بود و بجو نبز معناش اینست که هم چنانکه خدا انسانرا بحقیقت دوست
دارد هم چنین انسان هم خدارا دوست دارد چه محبت در هر جا از طرفین است
کما قیل هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او و خود در
حدیث قدسی فرموده من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی
دیته و من علی دیته فانا دیته بعد بدانکه اشاره همین مراتب نازله مذکوره است
قول جامی سامی قدس سره موج دیگر نیز در کار آمده جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گردید طورا بعد طور تا بنوع آخرش افتاد دور نوع آخر آدم است و آدمی
گشته محروم از مقام محرمی بر مراتب سرنگون کرد عبور پایه پایه از اصل خویش
افتاد دور گر نگردد باز مسکین زین سفر نیست از وی هیچکس مهجور تر نی که آغاز
حکایت میکند زین جداییها شکایت میکند الخ که تمام دلالت دارد بر مراتب نازله
انسان از مرتبه اعلی و باز قول جناب مولوی قدس سره از جمادی مردم و نامی شدم
الخ دلالت دارد بر مراتب صاعده انسان از مرتبه پست ترتیب که تا جماد نشود
نبات نخواهد شد قس علی ذلک جمیع مراتب را چه جزویات شد از وی مرتبه بکلیات
ره برد از مرکبات اشاره بامتیاز انسان است از حیوان که اگرچه با حیوان در
بیشتر از صفات و افعال شریک است اما بهمین ترتیب ادراک جزئیات و اخذ
حکم کلی از مختصات همین نوع انسان است که در هیچ نوع دیگر از هزار و
چهار صد نوع از حیوانات یافت نمیشود مثلا از مشاهده کردن انسان فرد
حیوان را مثل فرس و بقر و غنم و حمار و غیر ذلک که انها حرکت میکنند فک

بیان ارسال انسان

اسفلشان در حین اکل حاصل میشود از جهت او حکم کلی بر آنکه کل حیوان
یتحرک فکه الاسفل عند مضغ الغذاء پس از ترتیب امور جزئیه معلومه حاصل
کرد بدان امر کلی مجهول که پیش نبود غضب گشت اندر او پیدا و شهوت و رذ
ایشان خاست بخل و حرص و نخوت اول بدانکه معنی غضب دفع منافر و معنی
شهوت جذب ملائم است و بعد چون پیش دانستی که انسان صاحب دو جنبه
است ملکی و حیوانی که بجنبه ملکی در او کلیات و صفات حمیده و افعال حسنه
از او صادر و بجنبه حیوانی شهوت و غضب از او ظاهر است و این شهوت و غضب
که مبدء و منشأ بخل و حرص و نخوت است بر این شهوت و غضب که ضد این خلا
رذیله مذکوره است از خواص نفس حیوانیه است کما قال علی علیه السلام فی تعریف مراتب
النفوس الاربعه در جواب سؤال کمیل بن زیاد نخعی حین سئل کمیل یا مولای ارید
ان تعرفنی نفسی فقال یا ای نفس ترید ان اعرفک قال هل النفس الا واحده فقال
بل انما هی اربعه النفس النامیه النباتیه والحسیه الحیوانیه والناطقه القدسیه
والکلیه الالهیه ولکل منها خمس قوی وخاصیتان فالنامیه النباتیه لها خمس قوی
جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه ومربیه ولها خاصیتان الزیاده والنقصان
وانبعاثها من الکبد والحسیه الحیوانیه لها خمس قوی سمع وبصر وذوق وشم
ولمس ولها خاصیتان الشهوة والغضب وانبعاثها من القلب والناطقه
القدسیه لها خمس قوی فکر وذکر وعلم وحلم ونباهه ولها خاصیتان الحکمه
والنزاهه ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیه والکلیه

و این بخل و حرص

الا انّ لها خمس قوا بقاء فی فناء وصبر فی بلاء وعزّ فی ذل وغناء فی فقر ونعیم فی شقاء ولها خاصیتان الرضا والتسلیم وهی التی بدؤها من الله کما قال تع ونفخت فیه من روحی وعودها الیه کما قال تع یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة علی الجمله این مراتب اربعه متوالیه شمول انسان کامله اند که نوع الانواع وفصل الفصول است بفعل امد صفتهای ذمیمه اولا باید که تمام افراد انسان چنانکه بالقوه وامکان دارای علم وکمال اند هم چنین بامکان دارای جمیع این صفات ذمیمه اند که اگر کمال معرفتش از قوه بفعل اید بعون ملک علام ملکی شود علام وادمی گردد علی مقرب درگاه حق حقیقی واگر این صفات ذمیمه بفعلیت بصورت ادم وبمعنی گرگ اگر غلبه غضب براوست ومور اگر غلبه حرص وخوک اگر شهوت وزاغ اگر ملعنت ونحو ذلک الی غیر ذلک بالجمله مصداق اولئک کالانعام بل هم اضل شود چنانکه خود شان میفرمایند بتر شد از دد ودیو وبهیمه باز تاکید از جهت همین مطلب است شعر بعد که میفرماید

اگر گردد مقید اندرین دام بگمراهی بود کمتر ز انعام چه انعام کالانعام عام اگرچه بصورت ادمی است اما بمعنی چه لا بل هم دمی است که بصورت ادمی انسان بدی احمد بوجهل هم یکسان بدی ودجال مکر ادمی تن بودی که او سر دیو مانده که فرشته ره ندارد بمقام ادمیت الخ اگر نوری رسد از عالم جان مراد از نور علم است چنانکه پیش معروض شد کلام امام انام جعفر الصادق ع لیس العلم بکثرة التعلیم والتعلم بل العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء وتعریف علم

بیان ارواح و قواهم

نموده اند کون العلم نور لنفسه و نور لغیره یا انکه المعرفة نور و نور بها ازوا
المریدین و وجه بودن علم نور و تحمید انستکه همچنانکه بنور حسی چون نور شمس
یا قمر یا سراج دیده میشود تمام صور محسوسه جزئیه هم بنور علم مشاهده میشود
جمیع صور معقوله کلیه چنانکه فرموده اند حکماء المعرفة بذر المشاهدة و عالم جان
مراد عالم عقل استکه او مغز و جان اینعالم و این قشر و بدن اوست و چنانکه
هر کمالی که در اینجا ظاهر از بن بدن طبیعی است نابینست در واقع نفس الامر از آن رو
مجرد است چه بدن در حال جلوه بطور تنهائی از روح ملاحظه شود جماد و میت
است و فی حد ذاته هیچ حس و حرکت ندارد مثل سایر جمادات کاتیل انجاز تو
توان ستد همان کالبداست این هر دو کوه مباش چند اندیشی هم چنین بدا
حال اینعالم طبیعی و عالم عقل را که اینعالم چون بمنزله بدن است از جهه او
لهذا هر کمال و صفتی که در اینجا از بن ظاهر است اثریستکه از آنجا ظاهر است
علی الجمله عموم فعلیتی که در اینعالم است عاید و راجع بعقل و از عقل است
هم چنانکه هر جا قوه و نا داری و فقر و استکمال است در مواد بنحو الانتشا
عاید بهیولای اولی و از او ناشیست چه حکما عقل را تشبیه نموده اند بشجرهٔ
طیبه و فرموده اند والکمالات التی فیه بنحو الاعلی والابسط بمنزلة اصلها
والکمالات التی فی العالم الطبیعی بنحو الافتراق والانتشار بمنزلة اعضائها و او
راقها و در مقابلش تشبیه نموده اند هیولا را بشجرهٔ خبیثه و امکانات و
الاستعدادات التی فیه بنحو الجمع اصلها والاستعدادات التی فی تمام موا د

العالم الطبیعی فروعها واغصانها بالجمله خود این عالم بطور تنهایی مثل بیابان
خشک و خالی بی آب و گیاه است ز فیض جذبه یا از عکس برهان یعنی این نور علم
از جهت انسان حاصل نمیشود مگر از جذبه نفس صور عقلیه را از مخزن اسرار
حکیم علیم که عقل فعال باشد و یا حصول این نور از اثره دلیل و حجة که ما صدق
برهان است و بیان این مطلب اینستکه نفس ناطقه انسانی که او در اول امر مثل
ابتر خالی از جمیع صور و نقوش است با وجود این مبتلا بغبار غلیظ و قیود آن
اشغال اما وقتیکه بریاضات و مجاهدات پرداخت از کثرت ریاضات شرعیه بمقامی
رسند که این رین و حجاب از روی نفس زایل شود صفائی در قلب و سینه پیدا شود که به
محض توجه هر مطلبی بدون تدبر و تفکر بر او فایض شده از مبدء منقوش شود
بصور حقایق اشیاء مثال این مطلب را مشاهده نما در زمینی که اول امر از باب
کدورت و کثافتش استعداد از جهت انتقاش هیچ صورت ندارد اما مرآتیکه
که پیدا کرد چه بریختن آبی یا بخوردن صیقل آنوقت تامه الاستعداد میشود
از برای آنکه صور کواکب از فلک هشتم در او حاصل و ظاهر شود و این مذهب
اکابر صوفیه است که تحصیل علم الهی از راه درس و تدریس و تعلیم و تعلم
نیست بلکه اینها موقوف میدانند تحصیل علوم و معانی را بر صفای باطن
بریاضات و مجاهدات کما قیل دفتر صوفی کتاب و حرف نیست جز دل اسپید
همچون برف نیست عارف جا بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از
خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی این بود مجملی در بیان مجدد نیت و تایید

بیان حجاب نفس

من عند الله تعالی در معارف حقیقیه و علم نفس بحقایق اشیاء از راه برهان چنانکه اشاره شد طریقه جمهور از حکما و علما است و حق تعالی میفرماید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و برهان اثر دست چرا که مناط یقین است و هیچ شبهه در مدلول آن فی نفسه نماند بجهة آنکه مقدمات آن یا محسوسات یا تجربیات یا حدسیات یا متواترات یا وجدانیات است یا بالجمله یا بدیهیات است یا منتهیه ببدیهی و در هیچیک از اینها محل شبهه نیست مثلا از تغیر عالم که امر نسبت حتی چه مشاهده کنیم که عالم تغیر دارد یعنی گاهی روز و گاهی شب گاهی زمستان و گاهی تابستان الی غیر ذلک یقین و حکم مینمائیم بر حدوث عالم که امر نسبت کلی عقلی یا آنکه از مشاهده نمودن اختلافات قمر بحسب تشکلات و هیئت در جه و مرئیش از تثلیث و تربیع و تسدیس الی غیر ذلک که گاهی خارج از نور کما فی تحت الشعاع و گاهی جزئش نورانی و گاهی بعضش و گاهی تمامش نورانی از روی این اختلاف مناهج حدس صائب حکم مینماید که نور القمر مستفاد من الشمس بالبداهه و قس علی ذلک باقی دیگر از بدیهیات و تجربیات را دلش با نور حق همراز گردد و زان راهی که آمد باز گردد یعنی وقتیکه قلب انسان موصوف بصفت علم و متحلی و متجلی بنور او گردید بیان نور او را هادی میشود چنانکه فرموده اند نور یسعی بین جنبیک یرشد لک الی حقایق الاشیاء و قال تعالی یوم تری المؤمنین و المؤمنات نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم بشریکم الیوم جنات تجری من تحتهم الانهار الخ بالجمله هدایت آن نور از سیاهی این عالم ظلمانی بعالم نور

بیان علم الیقین

عروج نماید و ازان راهیکه هبوط نموده بود صعود کند و در سلک مجردان
داخل شود و منقلب شود ادم طبیعی بادم عقلی و انسان ناسوتی جبروتی شود
و اشاره باین دارد قول علی علیه السلام انا ادم الاول چه ادم اول طبیعی نیست بلکه
ادم عقلی کلی است زیرا که نسبت ایشان علیه السلام بقاطبه افراد انسان در ولاده
معنویه که از این بزرگوار زاینده اند چون نسبت ادم ابو البشر است بمردم در ولاده
صوریه جسدانیه زحیمه یا از برهان یقینی رهی باید با یمان یقینی بدانکه اولا
ایمان ابقانیست و ایه شریفه والمؤمنون کل من بالله و ملائکته و کتبه و رسله
معنایش اینست که مؤمنون کسانی میباشند که یقین کرده اند بانکه حق و
بکتاب حق و رسول حق نیست بانکه حق یقین باو ممکن نیست زحیثیه هو کما هو
حقیقه تا مشاهده نکنی و بدلائل محکمه حکمت ثابت ننمائی که او ذاتی است تمام
بلکه فوق التمام و احاطه او بر جمیع این وجودات خاصه منفرده از قبیل احاطه نور
شمس است بر تمام انوار کواکب در روز که اثری از اثار انها پیدا نیست و ثانی
از جمله حق نیست چه اگر از جمله او ثانی باشد مسئله توحید ذات بمفاد لا هو
الا هو بانجام نخواهد رسید و اثبات این مطالب برهان علمی لازم دارد چنانکه
عقیده حکماء الهی است یا مشاهده و عیان چنانکه مذهب عرفای واقعی است
و قیاس کن حق ایمان بصفات خدا را و کتاب خدا را و ملائکه حق و رسل و
یوم اخر را حقیقه ایمان بوجود او اینست که موقن باشی بر انکه حق وجود صرف است
بدون ماهیت و بتوحید او اینست که موقن باشی که لا ثانی له کل ما فرضت

بیان ایمان یقینی

ثانیا له فهو هو وحق ایمان بملائکه او وتعم ایقان بر تمام عقول طولیه و عرضیه
متکافئه و نفوس فلکیه و کوکبیه است چه ملك اندر تن فلك جان است و
حق ایمان بکتب و ایقان تو آنست بر جمیع کتب آفاقیه از کتاب مبین و ام الکتاب
و کتاب محو و اثبات لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین یمحو الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب که سابقا مفصلا مذکور شده هم چنانکه باید موقن
باشی بر تمام کتب انفسی از کتاب معدن و نبات و حیوان و انسان هر دو قسمش
از علیین و سجینی و ایمان برسل حق و روقی آنست که موقن باشی بر جمیع نفوس
کامله صاعده در قوس صعود چه در تمام اینها تقلید جایز نیست بلکه دلیل
و برهان با مشاهده و عیان است و اینها نیز مطلب از کلام خود ایشان بیرون میآید
زجذ بیاز برهان یقینی رهی باید با ایمان یقینی چه سابقا اشاره شد
که علم دو علم است موهبتی و اکتسابی که اول را بجذبه تعبیر نموده اند و
دوم را ببرهان کما قال علی علیه السلام رایت العلم علمین فطریا و کسبیا و لم ینفع
کسبیا اذا لم یك فطریا اینستکه کفار چون اهل حس در صورت باقی و از
معنی عاری بودند علم پیغمبر را نسبت بکسب میدادند کما قال تع و نعلمه بشر
لسان الذی یلحدون الیه با انکه مسئله تعلیم و تعلم در زمان و ادنی
ممکن نیست بلکه از مدت متمادیه لازم دارد و اگر چنین بود لا بد لا اشتهر
و انتشر علاوه قران جامع کل علوم است و باید حال معلم اولی و اشرف
باشد از متعلم و اگر فرضا در انعصر عالمی که مثل وجود پیغمبر متعلم او باشد

بیان کتاب ابرار و فجار

موجود باشد لابد مردم باو رجوع مینمودند و دون پیغمبر کند بلی جنت از
سجین فجار رخ ارد سوی علیین ابرار بدانکه حق حقیقی از نفوس اشقیا
که منقوش است در انجا صور ملکات رذیله و افعال ذمیمه و مسطور است در
انجا کلمات باطله و حروفات هائله که شیطان رجیم بانگشت خود رسم نمود
تعبیر نمود بکتاب سجین چنانکه فرموده ان کتاب الفجار لفی سجین اسرار نامهٔ
حق است دل مجو بنگارش مبنت روا پر نقوش باطله باشد و باز حق
از نفوس سعدا که مسطور و منقوش است از صور علمیه و صفات حسنه تعبیر
بکتاب علیین نموده چنانکه فرموده است ان کتاب الابرار لفی علیین و در
حق اینگونه از نفوس است این کلام شریف و انت الکتاب المبین الذی باحرفه
یظهر المضمر بعبارات اشاره دارند در این شعر یعنی اینکه این نفس سجینی هرگاه
بعلم و عمل کوشید و تصفیهٔ باطن خود حاصل نمود انوقت کویا منقلب میشود
بر نفس علیینی و مصداق میشود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان را بالجمله
انسان بعد از نزول و هبوطش بدوا از مقام علو بمرتبه اسفل السافلین
طبیعت و بشریت چون در دو بال علم و عمل افتاد بعنایت ازلیه میتواند خود
را از دار غرور طبع که سجن و محبس فجار است ازلا و ابدا بمفاد قوله تعالی
جعلنا جهنم للکافرین حصیرا ای محبسا محصورا ارتقاء و عروج بعالم علو
حقیقی که تخلق باخلاق روحانیان قدس و ابرار است بدهد کما قال
نعم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات جز ایمان

تحلیة وله
اشان به تکمیل عقل نظری بست و عمل صالح به تکمیل عقل عملی است که مصداق
باخلاق الله است چه اصول مکارم اخلاق مربوط باعمال قلبی است و عمل
بجوارح که منطبق بر قانون شرع باشد فرع بر او است کما ورد ان فی بدن ابن
آدم مضغة لو صلحت صلح بها سواه و لو فسدت فسد ما سواه که آن مضغه
اشان بقلب است که سایر اعضا و جوارح منقاد او بند چه بابدان صفات
بد بجاتی بغی و تکبر لوح دل زا از آن صفات ذمیمه که شیطان در انجا نو
بود که تعبیر بحروفات از لوح بود شستن در یا اسطر و با ضنات و مجاهدات
صیقل داد انکه صفات حسنه در ستعی در انجا کتابت مینما بد کما یقال
رو تو زنکار از رخ تو پاک کن بعد از ان انور را ادراک کن و دیگری فرمود
است منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیو چه بیرون رود فرشته در آید شود
چون نوح از آن مناسبات که انوقت متصف بصفات حضرت نوح ع میشود
در صفت تحمل جور و جفا و سرزنش ملامت کنندگان چه حضرت نوح مدت مدید
وعهد بعید هدایت قوم کرا میمود و انها او را ضرب و طعن میزدند نوح
در حق انها دعائی بخیر مینمود که اللهم اهد قومی انهم لا یعقلون نوح هفصد
سال دعوت مینمود دم بدم انکار قوم شر میزود و در باطن با حق راز
و نیاز مینمود اجد الملامة فی هواک لذیذه چه در فی تحت کل بلاء ولاء و فی
تحت کل نقمة نعمة و تحت کل غضب رحمة و این ثبات و استقامت بر ناملایم
مخصوص بمؤمن است کما قال تع و یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت

بیان هفتاد نوح
از جواب

وفی الحدیث المؤمن کجبل لا تحرّکه العواصف وقال تع فی حقّ نبیّه ولولا ان
ثبّتناک لقد کدت ان ترکن الیهم شیئاً قلیلاً بس سزاوار است که همیشه ملتیان
حال بگوئی عاشقم بر لطف و بر قهرش بجدّ بو العجب من عاشق این هر دو ضد
قوله نماند قدرت جزو بش در کلّ یعنی جزء قدرت خود را واصل گرداند زیرا که
قدرت حق نماید و خود را اعجز تمام موجودات شمارد و دم بدم لا مؤثّر فی
الوجود الّا الله و لا حول و لا قوّة الّا بالله ذاکر اشارة بتوحید افعال است از صدق
دل بخواند کما قال تع فی مقام المقهوریّة والتّسخیر و سلب القدرة عن الکلّ
وربّک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عمّا یشرکون
وحدیث شریف علی علیه السلام فلعمر باب الخیبر بقوّة ربّانیّة لا بقوّة جسدانیّة اشارت
بهمین مقام است حکیم سنائی سمائی راست قدرت و فعل حق از او زده سر
کنده بیخویشتن در از خبر خود چه خبر که خبر کردن بدین اندست و بخبر
بود زبون خلیل اسا شود صاحب توکّل کنایه ازین است که انسان باید
در ثبات و قرار از سرزنش ملامت کنندگان پیرو نوح نبی الله باشد و در
صبر و توکّل و رضا و تسلیم تابع ابرهیم خلیل الرحمن چه آن بزرگوار کلّ را نفی
فرموده توجه بر کسی نمود که بوحده تمام را داراست لذا قال مولانا علی علیه السلام
التوکّل التبرّی من الحول و القوّة والانتظار لما یأتی به القدر و قال تع انّما المؤمنون
الّذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً و علی ربّهم
یتوکّلون بر ابرهیم توهم بزبان و اهی توکّلت علی الله انّه حسبی و نعم الوکیل

بیان معرفت مؤمن

بگو غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای در کف شیر نر خونخواره‌ای از اینجاست که میفرماید
ارادت با رضای حق شود ضم رود چون موسی اندر باب اعظم دهد یکبار
هستی را بتاراج بدانکه اینها که پیش مذکور شد اشاره بفنای صفاتی بود
و اینفرد اشاره بفنای ذات اشیاء در ذات مقدس اقدس است اگرچه این اختصاص
بوقتی دون وقتی ندارد بل الان کما کان اینجا که هستی حق است هستی کل
مستغرق است این مطلب در وقتی بر تو معلوم شود که اول ثابت کنی که حق
ذاتیست مستجمع کل صفات جمالیه و کمالیه و اوست اجمل من کل جمیل و اجل
من کل جلیل و ثابت نمائی که این صفت جمال و جلال بلکه کل صفات در بکرد
هر جائی که پرتوی از جمال و جلال اوست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
و قبل جمالک فی کل الحقایق سایر الهی جمال اوست هر جا جلوه کرده ز مرد و ما زن
عالم بستر برده پس وقتیکه این امانات که از صقع مقدس و عطیه واجب الوجود
بنظر توحید از مجاری و براری و قفاری تعینات موهومه بمقصد اصلی و لا بد یوماً
ان ترد الودایع رد بصاحبش نمود هیچ چیز در عالم وجود بما هی عالم باقی نمی
ماند و گویا کل موجودات مرده‌اند چه فرض اینست که کل امانات را رد نمائی
و یکی از جمله امانات وجود اشیاست و باقی صفات مترتبه بر وجود اشیاء
است پس وجود که نبود معدوم مند باین نظر است قوله تعالی اموات غیر احیاء
و جای دیگر انک میت و انهم میتون ما بمردیم و بکلی کاستیم بانگ حق آمد
همه برخواستیم در آمد در پی احمد بمعراج کما قال فی معراج نبینه ۳ سبحان

بیان جمال و جلال و جلوه حق

الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا بعد بدانکه در باب معراج آنحضرت اقوال بسیار جمهور از علماء قائل بجسمانی هستند و بعضی محققین قائل بروحانی نقل کرده محمد بن جریر طبری در تفسیر خود از حذیفه انه کان فی الرؤیا و ما فقد جسده کما قال تع وجعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس رؤیا حدیث معراج است و بود فتنه ناس بجهه انکه کثیری از مردم که ایمان آورده بودند بعد از استماع او مرتد شدند و بعضی از علماء بر اثبات این طریقه یعنی معراج روحانی وجوهی ذکر کرده اند که من جمله انکه لو کان معراجه جسدانیا لکان من اعظم معجزاته لزم ان یکون مجضر جم غفیر من الناس حتی یستدلون به علی صدقه و ما الفائدة فی سیر اللیل علی حین غفلة من الناس الی غیر ذلک لیعقیده حقیر آنست که جسد شریف آنحضرت در صفا و لطافت حکم روح را داشت چنانکه سابقا بتفصیل اشاره شد مجملا بدانکه حقیقت معراج که از عروج و ارتقاست این بعد از دار ظلمانی بشریت و قرب معنوی بحق تع است کما قیل قرب نزپایین ببالا رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است چه وقتیکه هستی خود را از خود دور نمودی تقربی از جهت تو حاصل شود که این تقرب بمقتضای الصلوة معراج المؤمن اسم معراج است بنی چون آفتاب امد ولی ماه وجه تشبیه نمودن نبی را بشمس و ولی را بماه آنست بحسب ظاهر آنکه شمس معدن و منبع نور است و نور لازم اوست که ابدا از او منفک نشود و قمر فی حد ذاته در مقام ذاتش هیچ نورتیت ندارد و نور او

بیان معراج

مکتسب از شمس است بلکه حکماء میفرمایند مسئله نور القمر مستفاد من الشمس
از جمله حدسیات و بدیهیات است و اینرا حاجت بدلیل ندارد چه در بدیهی
و وجدانی است که اگر نور لازم ذات قمر باشد هرگز از او منفك نشود
وحال انکه ما مشاهده مینمائیم در یکروز بغره ماه نوا اثر از اثار نور ماه
پیدا نیست یا انکه می بینیم کرد رو واسطه شدن ارض بین شمس و قمر با وجود
انکه در وسط سما است عاری و بری از نور است یعنی در کسوف و خسوف چه
خسوف در قمر است که حیلولت جرم الارض بین الشمس و القمر و کسوف در
شمس است که ان حیلوله جرم کثیف قمر باشد بین ارض و شمس که مانع شود
از وصول نور شمس بارض تا انکه مقابله و محاذات بکند در علی الجمله از ان جهة
که نبی منبع نور علم و احکام است تشبیه بشمس شده است و چون ولی کسب ان
نور یعنی علوم و معارف از نبی مینماید تشبیه بقمر شده است و شاید ایماء بهمین
مطلب مذکور باشد انا مدینة العلم و علی بابها مقابل کرده اند ولی مع الله
یعنی چنانکه از جهة شمس مقامیست که مقابله باقمر باشد که در مقابل شدن شمس
باقمر در یك سمت زائی قمر عاری از نور است و این مقابله واقع در یك رشد یعنی
ماه نواست که در ان وقت احساس بنور قمر نمیشود بواسطه وقوعش در تحت
الشعاع همچنین از جهة پیغمبر خاتم چون یك مقامیست که مقام لی مع الله
باشد که در ان مقام فرمود وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل زیرا
که در انمقام اسمی و رسمی از هیچ یك از پیغمبران سلف و ملائکه مقرب نیست تا

بیان خسوف و کسوف شمس و قمر

برسد بولیّ مقصود از فناء واندکاک واضمحلال نور کلّ انبیا واولیاء است نسبت بنور اقهر اظهر محمّدی صلی الله علیه واله که در حقّ او ست ونبت بجوامع الکلم
ولی از بیرون چون همدم امد نبی راد ر ولایت محرم امد اوّلا باید انکه در نبوّت دو جنبه است جنبه بالی الربّ و وحدت وجنبه بالی النفس وکثرت وولایت مخصوص بهمان جنبه اوّل است ایضا انکه هر نبی ولی هست ولا عکس جنبه ولایت نبی اشرف است از جهة نبوّت او ست نه انکه ولایت منفصله اشرف از نبوّت باشد پس مرتبه ولایت که در همه نبی منتهی شد لهذا در مقام ولایت نبی که مقام سرّ السّر است محرم شود چنانکه علی علیه السّلم فرموده ایه از قران بر پیغمبر نازل نشد الّا انکه تعلیم نمود مرا بتاویل او وتفسیر او وناسخ او ومنسوخ او محکم او ومتشابه او وعلی الجمله ولی در همه جا تابع نبی است در احکام چه پیش فهمید که نبی اورنده فرمان واحکام حقّ است وولی حافظ فرمان اعمّ از فرمان شریعتی وفرمان طریقتی ولی از خود صاحب رای علیحده نیست بلکه از شان ولی رواج احکام نبی سابق است وباین دلیل رد میشود قول این طایفهٔ بابیه اگر ایشان ادّعاء ولایت داشتند باشند بواسطه انکه در جمیع احکام وقواعد انها اختلاف وتغییر است باحکام نبی ختمی محمّد بن عبد الله صلعم ودیگر انکه معروض داشتیم که از شان ولی قران وکتاب نیست وانها خود را صاحب کتاب میدانند وهم چنین ردّ است قول انها اگر ادّعای نبوّت نمایند بچند ادلّه عقلی ونقلی که مستفاد از نصّ قران واحادیث است که ذکر

بیان رد بطلان بابیه

چندی از آنها اختصاص میشود از آنجمله قوله تعالی وما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین ومجاد بکر علی فترة من الرسل ای علی سکون و
انقطاع اما دلیل عقلی آنکه پیش فهمیدی که پیغمبر محمد بن عبدالله در مقام عقل
اول است چه اول ما خلق الله روحی ونوری پیغمبر فرماید ومسلم است که عقل
اول بعد از حق اشرف تمام موجودات است چه صادر اول از جاعل حقیقی
است وصادر اول چون علت بر مادون است باید اشرف از مادون باشد
که اگر اشرف از او ممکن باشد وخداوند بعد از او ایجاد فرماید لازم آید تعلیل
اقوی باضعف و او ظل حق وباقی تمام اظلال او واو علت بر کل وباقی همه معلول
او وعلت اشرف است از معلول مگر نزد کسیکه معنای علت را نفهمیده باشد
از اینجاست که پیغمبر فرماید بمن ختم شد لا نبی بعدی قوله کسی مرد تمام است کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی یعنی نشان خصوص انسان کامل چون مظهر اتم واسم
اعظم حق است لهذا باید از کل صفات حق نمونه بر او تمام باشد چه هر اسم وصفتی
لابد مظهری میخواهد ویکی از جمله صفات حق صفت یا من لا یشغله شأن عن شأن
ویا من لا یحجبه شیء عن شیء است یعنی حقتعالی نسبت بمخلوق اگرچه بوجهی که ذات رب است
رب اعلا ومنزه است از مجانست خلق ادنی ما للتراب ورب الارباب است ولی
ازباب آنکه حق تعالی محدود نیست بل الآن فی علوه وعال فی دنوه خود پیغمبر فرماید
در قرآن هو معکم اینما کنتم چنانچه در مقام قهاریتش پیغمبر فرماید لن ترانی
یا موسی ولی بحسب رحمانیتش منادیست که اینما تولوا فثم وجه الله چنانکه انسان

کامل محمدی از مقام تعزز و تکریم خود خبر دهد من رآنی فقد رای الحق و لی در
مقام زاویه زخاری عرض منماید انا مسکین و احب المساکین و انا فقیر بل الفقر
فخری اسرار شهنشهی طلبی باش خاکر فقراء گدای خاک نشینی شو از در فقراء
و ایضا میفرماید الهی احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و امیر الابرار و قاتل الفجار علی جائی میفرماید انا کلام الله انا عین الله انا
ید الله انا ابن الاکبر بل لا ابن اکبر منی جائی عرض میکند انا عبد من عبید الله
انا محتاج الی رحمة الله پس مرد کامل کسی است که در عین ذلت عزت و در عین
فقر غنی و در عین خواجگی غلامی و در عین غلامی شاهی نماید ع تا بکفنی
بنده ام سلطان شدی چنانکه در صفت نفس کلیه الهیه که بعد مفصلا ذکر
خواهد شد امیر المؤمنین میفرماید لها خمس قوی بقاء فی فناء و نعیم فی
شقاء و صبر فی بلاء و عز فی ذل و غناء فی فقر پس مقید و مجرد و بمرتبتین
حاضر نماید بود قوله پس آنگاهی که ببرید او مسافت چه فهمید که کل موجودات
حرکت است کالیه دارند خصوص انسان که بیشتری از مسافت را بریده از
جماد تا با انسان رسیده کما قیل تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل نی بگامی بود
منزل نی بنقل قال تعالی هُوَ الَّذِی خَلَقَکُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ
یُخْرِجُکُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخًا وَمِنکُم مَّن یُتَوَفَّیٰ مِن
قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّی وَلَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ که غایت تمام حرکات طولیه
انسان را ظهور و وجود عقل قرار داده اسرار همه در حسب وجود سواد ام

آدم احرام بند خدمت اوست باری تمام حرکت دارند و هر حرکتی منطبق بر
زمان و زمان منطبق بر مسافت است فهذه حق بر سرش تاج خلافت یعنی
وقتیکه انسان این بعض از مسافتی که باقی مانده طولاً نه عرضاً تا انتهای کمال
قطع نمود اعنی دو بال او که یکی عقل عملی و دیگری عقلی نظری است کامل شد
واز قید ماده و عوارضات ماده نجات یافت یعنی این بدن دنیوی مر او را به
منزله قمیصی شد انوقت جزاء او از خدائیکه لا یضیع اجر المحسنین است تاج
خلافت اوست از بابانکه باید خلیفه بر صفت مستخلف باشد کما قیل آدمی
چونکه معرفت اموخت قابل خلعت خلافت اوست چه انوقت وجود مقید
منقلب بوجود مطلق شده که انوجود مطلق بمنزله سایه حق و خلیفه اوست
وچون این مطالب ظهور شد در وجود داود شد لهذا حقتعالی در باره او می
فرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله بقائی بالله و بعد از فنا باز چه هر فناء
فی الله بقاء بالله را مستلزم است چنانکه عرفا ذکر نموده اند نهایة الفقر
بدایة الغناء رود زانجام ره دیگر باغاز یعنی وقتیکه انسان فانی از وجود مقید
خود شده و باقی بوجود مطلق و محقق باو گردید انوجود مطلق منبسط را فلک
ایست که فلک حدث باشد چنانکه اکابر گفته اند علیه ید و رفلک الوحدة و
از جهة این شمس حقیقی و وجود ظلیه ظهوری که عکس معبود و ظل ممدود و فیض
مبسوط است دائره ایست که محل سیر اوست و هکاه از قوسین اند یا تعبیر

بیان خلافت انبیاء

بقوس نزول وصعود نموده اند چنانکه از جهت شمس ظاهر می گردد فلک رابع است دائره ایست که محل سیر و حرکت او ست که از خود دائره تعبیر بمنطقة البروج نموده اند واز قوسین او بقوس النهار وقوس اللیل واز جهت این شمس حقیقی مشرق است که عالم عقل باشد چه بدو وابتداء نور حقیقی از آنجا طالع وظاهر شد کما قال المغربی آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر بسر گرفت آفاق یعنی اول ما صدر عقل است چنانکه از جهت آن نور نیز مغربیست که عالم هیولا باشد چه نور وجود در آنجا از کثرة طی مراتب و غایت ضعف افل وخفا وبسته است چنانکه بعد چندی از طی اطوار واکوار دوادوار باز از مشرق خود طالع شود یعنی همین هیولا که نادار محض است کامل شود بر این طریق که عناصر شود وعناصر امتزاج یافته مزاج معدنی حاصل شده ومزاج معدنی ترقیات مزاج نباتی ونبات حیوان و حیوان انسان ناسوتی قبول نماید که اعدل امزجه است و انسان ناسوتی به کسب علوم ومعارف انسان جبروتی و آدم دنیوی آدم عقلی شود هنالک وصل الی ما نزل عنه وانتهی الی ما بدء منه بادی این شمس حقیقی چون شمس ظاهری مکرم دو سیر است الی غیر النهایه مثل دوران فلکیه که هیچ انتها ندارند واگر چه یک نور و یک حقیقت است اما بحسب دوران نور هر روزه غیر از نور روز دیگر است چه نور شمس که امروز فضای عالم را روشن نمود غیر از نور دوره دیروز که گذشت است چه آن معدوم شد ومعدوم موجود نشود من حیث هو معدوم علی الجمله انتزاع می شود از سیر این نور آغاز وانجام مبدء ومعاد که از مرتبه عقل تا هیولا داخل در آغاز

واز هیولی تا بعقل داخل در انجام ومعاد چه نور از انجا منبعث عود بمقام اصلی منتهی
بتدریج وهمان انجام است که آغاز میشود وبالعکس این بود معنای قول ایشان
قدس سره زود ز انجام ره دیگر بآغاز قوله حقیقت خود مقام ذات او دان
شده جامع میان کفر وایمان یعنی که انسان حقیقت را بحسب ذاتش دارا است چه
ذاتش بر قول حق سبحانه وتعالی که میفرماید دمیدم در آدم از روح خودم نمونه
حقیقة الحقایق ومجرد است چه روح الله بتجردش باید در خور وجود الله
باشد وبحسب اضافاتش باین کالبد طبیعی شریعت را دارا است چه احکام شریعت
وارد بر نفس است از حیث اضافاتش براین بدن اینست که بموت بدن کلیه
تکالیف شرعیه از مکلف ساقط میشود پس گویا انسان در مقام ذاتش جمع بین
شریعت وحقیقت و نور وظلمت نموده است چه نسبت حقیقت بشریعت از قبیل
نسبت قشر بلب است چنانکه خود ایشان در فرد بعد خواهند فرمود که
شریعت پوست حقیقت مغز اوست لو ظهرت الحقایق لبطلت الشرایع هم
بالا و ولی او از همه دور بزیر قبه‌های ستر مستور یعنی بنابر انکه حق تع در باره
انسان فرماید یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک پس تمام اشیاء وموجودات
را در مقام ذاتش بودیعه گذاشت وصور کل عالم بترتیبی که در خارج دارند
در قوه عاقله او موجود است که عقل بسیط اجمالی که خلاق تمام معقولات باشد
بنابر انکه شیئیت شیء بصورت اوست نه بماده امّا از باب انکه هرچه در این را
نشانه دهند که نشانی بر ازانت دهند انسان کامل از اضداد دوراست یعنی

هیچ توجه والتفاتی باینها ندارد بواسطه آنکه وهما حرامان علی اهل الله اے
الدنیا والاخرة علی علیه السلام میفرماید کلما شغلك عن الله تم فهو ضمك تبرهضم
گردی سراسر مغز بادام گرت از پوست بشکافی که خام بدانکه همان فضل
رابعه اگر قوة مولده بتحصیل میتماید اعم از قوة مولده که موکل بر نباتست یا حیوان
یا انسان است اسم انفصل هضم رابع اگر در حیوان یا انسان باشد نطفه و منی
است و اگر در نبات باشد اسمش مغز است و آن مغز استعداد دارد که اگر آن
را بزمین بنمائی با وجود جمیع شرایط از زمین خوب آب شیرین و تابش آفتاب عالمتاب
درختی شود بعینه همان درخت سابق که با کمال پاکی طینت و اصل گوهر و استعداد
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی اما شرایط کمال آن مغز در اول امر آنست که
مدت معتد به معینی در میان پوست باقی باشد تا بکمال مترقبه برسد که اگر بدون
انقضای آن مدت خارج شد فانی و فاسد است منظور ما ازین در این شعر آنست که
انسان تا چند مدتی که فنا را این بدن طبیعی که بمنزله قبر اوست و در این دنیای دنی
که بمنزله زندان اوست بنابر آن حدیثی که الدنیا سجن المؤمن نباشد هرا ستر
بکمال خود نرسد چه با این بدن و قوای بدن کسب علوم و معارف که باعث
نجات ازین دار غرور است مینماید و بقوای این بدن سیاحت عالم مبصرات
و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات الی غیر ذلك میکند اگر بدون
این کمالات ازینجا خارج شد بنا بر آنکه در آن عالم تحصیل کمال از جهتی نفوس
ممکن نیست در همان نقص باقی ماند و بآن حال متذکر یا لیتنی کنت ترابا اند

اینست که حکماء عظام علاقه نفس را ببدن در اول امر مدح نموده اند و مذمتی
که وارد داشته اند از جهت بقاء و استدامت و غول نفوس است در اینجا یعنی بنا باید
الدهر اخلد الی الارض و اتبع الهوی بود چه عوالمهای دیگر از این در پیش است

بگشا پر و بال پس برون پر زین گنبد چرخ سالخورده ولی چون پخته شد
بی پوست نکوست اگر مغزش بر آری بر کنی پوست قوله خلل در آراء بنای
نفس مغز است یعنی مغز باید انجیزیکه متخلل بین سالک و مطلوب و حجاب بین عاشق
و معشوق است عدم ترتیب مغز و استکمال جنبه روحانی است چه انسان مرکب است
از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و ربوبیه پس صادر میشود از جنبه بهیمیه
الشهوة و الشره و الفجور و من السبعیة یصدر الغضب و الانتقام و الحسد و من
الشیطانیة یظهر المکر و الخدعة و الحیلة و من الربوبیة یصدر العز و حب المدح
و اصول هذه الاخلاق الاربعة قد خمرت فی طینته عجینا محکما بحیث لا ینجو من ظلماتها
الا بنور الایمان المستفاد من العقل و الشرع معلوم است که اول چیزیکه در انسان
از مقام فطرتش ظاهر میشود قوه بهیمیه است در آنحال غالب است بر او شهوت
و شره در اکل و شرب چون طفل و ثانیا قوه سبعیه در او خلق شود در آنوقت غلبه
دارد بر او معادات و منازعات و ثالثا قوه شیطانیه و غالب است در آنحال بر آدم
مکر و خدعه و حیله و بعد صفات ربوبیه در او خلق شود در آنوقت غالب است
بر او استیلا و غلبه و عزت و بعد از اتمام اینها ظاهر شود در او عقل که او از حزب الله
است و جنود ملئکه چنانکه آن صفات سابقه جنود شیطان است و جنود العقل

تکمل عند الاربعین و بعد واصله من اول البلوغ و قول ایشان قدس سره آنکه
حاجز و حایلی که سالک الی الله را مانع از وصول و حصول است نقص مغز و
عدم کمال و بلوغ این قوه است ولی چه مغزش پخته شد بی پوست نغز است
یعنی چون مغز ناقص بعلم و عمل و ریاضات و مجاهدات پخته یعنی کامل گردید پس او را وقت
بی پوستی اعنی مجرد از بدن مطلوبست چه پوست حاجب جمال و کمال اوست ولی پیش
پوست ناپخته است هر مغز و علم ظاهر است علم دین نغز میفرماید که موقوفست
کمال انسان ببدن و مغز بپوست و نطفه برحم چنانکه کمال علم دین علی الخصوص
علم الهی اعم و الهی اخص که با انها در مسئله محکم شود دین و کامل میشود اصول
عقاید بکند در انها منطبق با ظاهر شریعت کما ورد اول الدین معرفة الجبار و علی ع
فرمود اول الدین معرفته باین علوم ظاهره است که مشهور بعلوم ادبیه باشد
چون علم نحو و صرف و معانی بیان و لغت و غیر ذلک و از باب آنکه مطالب علوم الهیه
بسیار دقیق است لابد توقف دارد معرفتش بر معرفت علوم ریاضیه اعنی هیئة
و حساب و هندسه و موسیقی چه انها را علوم ریاضیه نامیده اند از باب اینکه
در زمان سابق انکه میخواست شروع در علوم الهی نماید اول حکماء کرام بجهت تقویت
ذهنش او را امر بکسب اینگونه علوم میفرمودند و چون در کسب انها نفس بسیار
ریاضت میکشد لهذا انها را ریاضیه نامیده اند چه عارف باینکه چون بپوست
اعنی با مطالب عقلیه گرد رخنه خود که عقل تفصیلی است محفوظ نموده بپوست
یعنی توجه نموده و متصل بانها شد بنا بر قاعده اتحاد عاقل و معقول کما ورد فی الماثور

بیان مغز و پوست و پخته و خام

فی وصف عرفاء امته المرحومة حملة القران عرفاء اهل الجنة وایضا قال علی علیه السلام
فی حقهم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحهم
معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اه اه شوقا
الی رؤیتهم علی الجملة چون عارف بانتها درجه یقین ارتقا یافت انوقت رسید
کشف مغز و پوست بشکست چه در ان حین ادم عقلی شده و مجرد گردیده بحسب حقیقت
بتجرد عقلانی پوست را شکسته غنی از بدن و قوای بدن شده شد طالب تصور
چه شد طایر شرف بلکه این بدن مر او را چون پیرهنی شده که خلع و لبس ان جهه او
ممکنست که گاهی او را بپوشد و گاهی بکنار انداز دو قول حضرت امیر علیه السلام انا النذیر
العریان تعریه از جسم و لواحق جسم مراد است وجودش اندرین عالم نباشد
یعنی وجود مرد عارف در این عشق دنیا نباید یعنی نگنجد چه او عالم عقلی شده که
انعالم محیط بر این دنیاست و این عالم محاط او و از جمله محالاتست احاطه محاط
بر محیط کما قال علی علیه السلام فی تعریف العرفاء والعلماء و توصیفهم بالحیوة الابدیة
یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون ما بقی الدهر
اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة برون رفت دگرهرگز نیاید
بیاید یعنی بحقیقتها والا امثال او در این عالم متعدد اید چه حکما فرموده اند
کاینات واجب التکرارند در هر دوره که عبارت از سی و شش هزار دوره و سی سال
یعنی بعد از انقضای این مدت از سر گرفته میشوند و باز بتدریج در این جا موجود

میکردند که آدمی و حوّائی هابیلی و قابیلی و از پیغمبران نوحی و ابرهیمی و موسی و عیسی
و باز ختم میشود سلسلهٔ رسل باولو العزم و خاتم از آنها که پیغمبر ما محمد بن عبد الله
صلّعم باشد امّا باید دانست که رجوع موجودات این دورهٔ مخصوص در دورهٔ دیگر
باعتبار نهایات و حقایقها نیست چه رجوع قهقری محال است بلکه رجوع بامثالها و اشباه
جهاست مثل عود بهار در سال دیگر که بعینه همین بهار سابق نیست بلکه مثل
اوست و همچنین گلی که در این بهار لاحق است عین گل بهار سابق نیست چرا و بر شد
ور مجنے ع آن غنچه که گل گشت دگر غنچه نگردد   دگر با پوست تا بد تا بش خور در
این نشأ کند بگذرد و دیگر یعنی وقتیکه انسان روح و حقیقتش از قید بدن و پوست
بکلّی نجات یافت و متصل بحقیقت الحقایق گردید اجزاء عنصریه بدن باعتبار کل مرکبیّت
از هم دست بر میدارند و بدن که اوّل جان و جهان داشت و بمقام انسانیت رسید
بود بلعتبار آنکه تن ز جان نبود جدا جزوی از اوست موت بر او طاری شده جماد
میگردد بی حس و حرکت بی شعور و اراده باز از حرکات افلاک و استعداد کسب
از نور شمس که مربی عالم است و بجوشدن آب از امطار رحمت و ممزوج شدن بهوا و تابش
شعاع شمس مستعد میشود که صورهٔ نوعیه نباتی که اشرف از اوست از مبدء فیاض
بر این متشکّل فایض شود مثنوی جمله عالم آکل و ماکول دان باقیان را مقبل
و مقبول دان بر این بدن بلکه و رد دیگر در این نشأه بنا نمود بحسب اطوار و
اکوار طول البشر بمقتضای لقد خلقکم اطوارا چه اصل تکوّن بدن انسان از منی
و دم طمث است و اصل آن از نطفه غذیه و اصل اغذیه از بسایط خارجیه

نغلیه

بتغلیبه عنصر ارض تا باز بمقام انسانیت رسند و خود ایشان میفرمایند در جنی
گرد او از آب و از خاک که شاخش بگذرد از هفتم افلاک چه اوّل فهمیدیکه
از مقام جمادی ترقیش بمقام نباتیت خیّام این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست همان دانه بیرون آید که باز یکی صد گشته از
تقدیر جبّار یعنی همان مغز و دانه که در زمین مدفون نمودی بیرون آید در
حینیکه هر دانه صد دانه شده کما فی القرآن کمثل حبّة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبّة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم چه زمین مظهر با امین است
که ردّ میکند بتو حبوب مدفونه را باضعاف مضاعف تا قولش که تناسخ نیست معنی
واضح است تناسخ نیست این که زروی معنی ظهوراتیست در عین تجلّی میفرمایند
مورد ایراد نکند برایشان که جماد منتقل بنبات و نبات منتقل بحیوان و حیوان
منقلب بانسان میشود این مذهب تناسخیست و تناسخ باطل است چه در جواب
گوئیم تناسخی که باطل است اینست که روح انسانی بعد از مفارقت از بدن خود تعلّق بر
گیرد ببدن انسان دیگر و در اینجا این طور نیست بلکه یک معنی است و از جهة او
ظهورات و تجلّیاتی است بالجمله در این کاروان وجود نیست دنباله کما قیل و قد
تسالوا و قالوا اما النهایة فقیل هی الرجوع الی البدایة قوله نبوّت را ظهور از
آدم آمد میفرمایند ظهور نبوّت در اوّل امر در این عالم در آدم بود چه معنای
نبی اطلاع بر حقایق تمام اشیاء است یا اکثر از آنها بنحو شهود یا تبلیغ احکام و این
صفت در حضرت آدم صفی الله بحسب فطرت اصلی و مقام گوهر ذاتش موجود بود چه

بیان بطلان مذهب تناسخ

فهمیدی که اصل ابن ادم ناسوتی همان عقلی جبروتیست که بواسطهٔ خطای ترک
اولی که اکل شجرهٔ منهیه باشد ازان مقام اعلی وبهشت لقا ولذا تذ شهود حق
تعالی هبوط نموده و درین محلّ سفلی نزول اجلال وچشم سراپا فرموده با حوّا نیز
که از ظلّ ادم یا از ضلع او خلق شده چنانکه معیّن است که عدد ادم چهل و پنج است
وشکل مثلّث متعلّق باوست چه ازین عدد مذکور پر میشود بحیثیّتی که تمام
اضلاع او مساوی است که هر ضلعی ازاو پانزده عدد است که عدد حوّاء باشد
وعدد دراسامی روح استاپنست که در الفت و نفرت اشخاص از جمع و تفریق
عدد اسم انها اثار فوق العاده است علی الجمله ادم از فراق مدّت دویست سال
مشغول گریه وزاری محبوب است پس بعد ازین هاگوئیم که ادم عقلی است مجرّد
بتجرّد عقلانی وقاعدهٔ کلیّه است که هر مجرّد عالم بذات خود وعالم بتمام معالیل
خود میباشد وکلّ اشیاء که معلول عقلند وعقل علّت انها چگونه میشود که
عقل اطلاع برحقایق معالیل خود نداشته باشد وهم چنین از احکام نازله یکی
همین حکم بود که باید توام قابیل را که اقلیما نام داشت هابیل بگیرد واز هابیل
را که مسمّاة بلبوزاست قابیل کمالش در وجود خاتم امد یعنی چون نبوّت صاحب
مراتب متفاضله است از مرتبهٔ ضعیف تا مرتبهٔ اقوی لذا مرتبهٔ ضعیف ظهورش
در ادم بود ومرتبهٔ اقوی بروزش در خاتم ازاینجاست که میفرماید وانّی وان
کنت ابن ادم صورة ولی فیّ معنًا شاهدٌ بابوّتی قال تعالی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ چه حق از بسیار

فرق درمیان ادم و حوا علیهم

از

از مردمان کمی را مسلم واز اکثری از مسلمین اندکی را مؤمن واز بسیاری از مؤمنین را اندکی عابد واز کثیری عبّاد قلیلی را زاهد واز چندین زهّاد اندکی را عالم واز بسیاری علماء اندکی را عارف واز بسیاری عرفاء اندکی را ولی واز چندین ولی اندکی را نبی واز بسیاری انبیاء اندکی را رسل واز بسیاری رسل کمی را اولوا العزم واز پنج اولوا العزم یکی را خاتم قرار داد که پیغمبر ما محمّد بن عبد الله باشد چه خاتم آن است که کل کمالات ومراتب ما بعد را که مذکور شد دارا باشد با خواص ثلثه که کمال قوّه عقلیّه وعملیّه وحسیّه باشد در نهایت قوّت وقدرت پس انتخاب خاص الخاص که ابیت عند ربّی واین بود صاحب اخلاص ولا ینام قلبی وانّک والضّحی قسمیست بموی مشکبارش واللّیل اذا تجلّی قسمی از رنگ رخسارش ان اعظم شجرهٔ نبوّت واشرف ثمرهٔ رسالت یعنی محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله است کما قیل فی حقّه ایکا بنات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش وکم زآفریدهٔ فوله ولایت بود باقی تا سفر کرد چه نمیشود روی زمین هرگز از ولیّ خالی باشد که نظام عالم مختل ومهمل خواهد شد وفرمان حق از میانه خواهد رفت بجهة آنکه ولی حافظ فرمان است نه غیر کما قال مولانا امیر المؤمنین ع بلی لا یخلو الارض من قائم لله بحجّة امّا ظاهر مشهور وامّا خائف مغمور لئلّا تبطل حجج الله وبیّناته وکم ذا واین اولئک والله الاقلّون عددا والاعظمون عند الله قدرا یحفظ الله بهم حججه وبیّناته حتّی یودعوها نظرائهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم پس هر دوری ولیّ

ظهور حضرت حجّت ع

قائمست و بنفذ امام دوازدهم علیه السلام قوله چه نقطه در جهان دوری که گرد از
بلود
علیه شمس الرسالة وجود او لیا او زاچه عضوند که او کل است و ایشان هم چه جزء اند
چنانکه از زبان آنحضرت مرحوم صدر المتالهین هادی المضلین فرموده اند عالم
صفت حسن سراپای من است افلاک و عناصر همه اعضای من است در جبر تم
از نظم عجیبی که مراست اغاز سرانجام همه پای من است چه او از خواجه یابد
دست تام او اشاره بحقیقت علویه علیه السلام است و مراد بخواجه خواجه کاینات و
سرور موجودات و زبده مکونات و شفیع یوم عرصات است الذی نوره سعی
بین یدیه و سع خلفه و قد امه کما اخبر من خلفه لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
و اما من حیث قدامه لان جمیع الاولیاء و العلماء وارث علمه بعد بدانکه بنوت
او لاد و قسم است بنوت تعریف و نبوت تشریع اول خاص بسایر امت مرحوم است
چرا که بمعنی ابناء معارف و حقایق است مطلقا بحیث یشمل ابناء کل معلم
لمتعلمه و تادیب کل مؤدب لمتادب مما لا ینبغی باخذ العلم بوسائط من مشکوة النبوة
الختمیة المحمدیة از او تا ظاهر اید رحمت عام چنانکه خود حقیقت ختمیه رحمت عامی است
که فرا گرفته کل موجودات را چه فهمید بلکه بد اسمش از اسامی شریفه وجود منبسط
است که آن وجود رحمت واسعه ایست که فرموده برحمتی وسعت کل شیئ چه
کل موجودات مرحوم بان رحمتند از تمام ملل حتی جمادات علاوه درباره
آنحضرتست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قوله شود او مقتدای هر دو
عالم خلیفه گردد از او لا د ادم یعنی اوست مقتداء و پیشوای هر دو عالم

که عالم دنیا و عالم آخرت باشد چنانکه اوست خلیفهٔ انتخاب شد از اولاد آدم علیه السلام چه یکی از اسامی آنحضرت خلیفة الله است چنانکه اشاره فرموده در قران مجید اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قوله اگر تاریخ عالم را بجوانی که نه سر پیداست وصفش وانه بن چه از حضرت امام باقر مرویست و لعلک تری ان الله تعالی انما خلق هذا العالم الواحد و تری ان الله تعالی لم یخلق بشرا غیرکم بلی و لقد خلق الله الف الف عالم و الف الف آدم انت فی آخر تلک العوالم و اولئک الآدمیین لذا قیل تو پنداری جهانی غیر از این نیست زمین و اسمانی غیر از این نیست چه آن کرمی که در گندم نهان است زمین و اسمان او همان است مراتب ایکایک باز دانی چه مراتب وجود بسیار و عوالم کون بیشمار است قوله بخط استوا بر قامت راست اولا بدانکه خط استواء خطی است که بر وسط حقیقی فلک الافلاک که محیط بر افلاک دیگر است فرض میشود که اگر آن خط بفرض فارض بزمین رسد زمین را بدو نصف حقیقی تنصیف نماید بعد میگوئیم کسیکه در بلادی باشد که آن بلاد واقع در محاذات خط استواء یا قریب بخط استواء باشد مثل مکه یا غیر مکه انکس در حین بودن شمس در وسط السماء هیچ سایه ندارد اینست که میفرماید ندارد سایه پیش و پس چپ و راست چه داشتن سایه موقوف بانحراف شمس است علی الجملة خط استواء از او بدائره معدل النهار تعبیر میشود و از شش برج که در شمال اوست تعبیر ببروج شمالیه

تعریف خط استوا

صیفیه شده و از شش بروج که در جنوب او واقع است تعبیر ببروج شتویه شده و
چون معلوم شد که ظلّ شاخص از انحراف شمس است لهذا در زمستان بواسطه
وقوع شمس در نقطه جنوب کره نیز ارض از وصول نور بر ساکنین نقطه شمال
غلبه نماید بحدّیکه یوم در این حدود هشت ساعت رسد چنانکه در توغّش به
سمت الشمال صیفی نسبت بساکنین نقطه جنوب امر بعکس است اینستکه اگر
فرض شود کسی در انتها نقطه جنوب یا شمال در حدی از ارض واقع شود که قطب
شمال یا قطب جنوب در جانب سمت الرأس او واقع باشد لابد شش ماه شب است
و شش ماه روز یعنی در شش ماه که شمس در بروج شمالیه است اعمّ از آنکه در
قوس اللیل باشد یا قوس النهار چون نور را حائل و مانعی نیست نسبت باهل
آن نقطه روز است و چون شمس در بروج جنوبیه واقع شد همان جرم ارض مانع
از وصول نور بان نقطه مفروضه تحت قطب شمال است لهذا تمام شش ماه خواه
در قوس اللیل خواه در قوس النهار تمام شب اهالی آن نقطه است چنانکه
از برای ساکنین نقطه جنوب بالفرض که قطب جنوبی در سمت الرأس شان واقع
باشد امر بعکس از نقطه شمالی است یعنی همان شش ماه صیفی ما شب آنهاست
و شش ماه شتوی ما روز آنهاست چه کردار بر صراط حق قامت اشاره به نبیّ
خمیشتم و صراط روحانی حق آن سلوک الی الله است طریقه در مراحل
علوم و معارف و در منازل اخلاق و آداب مثل صبر و رضا و تسلیم و توبه و
انابه و غیر ذلک و در پیغمبر ختمی محمد بن عبدالله صراط معراج اوست و توجه از

از ظاهر با باطن است اقامت قیام عند الله است بامر فاستقم میداشت و قامت
چه در باطن او رسیده است فاستقم کما امرت کما قال النبی ص شیبتنی سورة
هود لمکان هذه الآیة فاستقم کما امرت وقال تع وان لو استقاموا علی الطریقة
لاسقیناهم ماء غدقا نبودش سایه کم بودش سیاهی کما قال المولوی چون
فنا از فقرش پیرایه شود او محمد وار بی سایه بود فقر فخری را فنا پیرایه شد چون زبانه
شمع او بی سایه شد یعنی در آنوقت که حضرت ختمی مآب بامر فاستقم کما امرت قیام
عند الله از جهت او و نبوته در نزد خدا بمقتضای ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
پیدا گشت در آن مقام اثری از سیاهی ماده و ظلمات امکان پیدا نبود مثنوی
شمع چون در نار کلی شد فنا نی اثر بینی از او ونی ضیاء چه در آن مرتبه ملک
مقرب ونبی مرسل را راه ندارد که مقام خلوت است کما قیل چون بخلوت جیش
کرد با خلیل پر بسوزد می نگنجد جبرئیل زهی نور خدا ظل الهی که در آن مقام آن
حقیقت باعتبار نور حق است بهم فهمید که در آنجا مجرد از ظلمات ثلث است
که ظلمت زمان و مکان و ماده باشد و باعتبار سایه حق است در وقت حفظ
نمودن مراتب چه هر یک از مراتب سلسله طولیه وجود ظل است نسبت بمرتبه
فوق لذا قیل فی ذیل هذه الآیة قال تع الله جعل لکم مما خلق ظلالا ای جعل
عالم الخلق والاجسام ظلالا عالم الامر والارواح المرسلة بسط ظله عند طلوع
شمس الحقیقة والالاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره کما قیل حجاب چهره
جان میشود غبار تنم از این تاویل این فهمیده میشود سر مقصود امیر المؤمنین

کنّا تحت ظلّ غمامة اضمحلّ فی الجوّ متلفّقها و مجتمعها چه ما اشارت بار واح بسیطه است که واقع و حاوی در تحت ظلّ غمامهٔ سائره است که ابدان طبیعیه دنیویه باشد که در انقضاء اجل محدود و فقدان استعدادش عن قریب بعد از مفارقت روح که حافظ ترکیب اوست بتدریج متلاشی و مضمحلّ میشود متلفّقها یعنی هیئت اجتماعیّه بدن و متفرّق شود ترکیب عنصریّه او و بمقتضای وفیها نعیدکم تارة اخری بصورت اوّلیه معاودت نماید کانّه لم یکن شیئا مذکورا بالجمله وجون حقّ در مرتبهٔ علّت است و وجود نبی در مرتبهٔ معلول با انکه حقیقه نبی خلیفه و حقّ مستخلف پس چون شان مستخلف اقوی از شان خلیفه و علّت اشدّ از معلول بلکه معلول واقع در تحت علّت است لهذا باین لحاظ حقّ نور است و نبی سایه ان نور و واقع در تحت ان نور بدست او چه شد شیطان مسلمان چنانکه خود فرموده لکلّ نفس شیطان و شیطانی اقوی ولکن اسلم علی یدی زیر پای او شد سایه پنهان چنانکه یکی از خصایص انوجود مبارک است که در هیچ وقت سایه از انحضرت احساس نشد کما قیل شعر شد جمله زبان پا و سر سایه را نبود بگرد او گذر قوله مراتب جمله زیر پایهٔ اوست میفرماید که جمیع مراتب وجود یعنی از مرتبهٔ واحدیّت الی مرتبه ناسوت در زیر قدم مبارک انحضرت است چه پیش گذشت که انوجود مبارک در معراج و سلوک در طریق الی الله بمقامی رسید که جبرئیل که کنایه از عقل فعّال است هرچند در اوّل امر معلّم انحضرت بود بمفاد علّمه شدید القوی

ومربی عالم طبیعت و کدخدای اینعالم و اشرف از کل موجودات با وجود این در

نیمهٔ راه از انحضرت باز ماند و عجز او ردو با ایشان جلال با انحضرت عرض نمود که یکی

بر تیغ زنم سوزد پرم کما قال لو دنوت انملة لاحترقت با انکه انحضرت هنوز بر

مسافت خود نرسیده و اوج خود را ندیده از اینجاست که مولوی معنوی در

ثنا حق آن بزرگوار فرماید احمدا رنگشاید ان پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبر

پس چون انوجود شریف بحسب حقیقت مقدم بر تمام مراتب وجود و کل مراتب بلحاظ

رتبه مؤخر از او و در زیر قدم مبارک او و تحت لوای اوست جایز است در

حقش بگوییم زیر نشین علمت کائنات ما بتو قائم چه تو قائم بذات وجود

خاکیان از سایهٔ اوست چه تمام عالم کون از فضل طینت آن بزرگوار

و اوصیای اثنا عشر او خلق شده اند قوله کنون هر عالمی باشد ز امت رسولی

را مقابل در نبوت چنانکه در شرافت امت خود انحضرت فرموده است علماء

امتی کانبیاء بنی اسرائیل و ایضاً قال صلی الله علیه و آله فی فضل الامة ان فی امتی

مکلمین و محدثین بصیغهٔ مفعول یعنی تکلم و حدیث کرده شده کان بکلام

و حدیث ملک بنحو الهام و خاطر ربانی که ضد وسواس است و جهت این مطلب

هم واضح است چه بر قول حکماء کون در ترقی است و امت باید در خور نبی آن

زمان باشد و چون پیغمبر ما بواسطهٔ خاتمیت اشرف از پیغمبران ماضیه بود

لهذا باید امتش هم اشرف امم سابقه باشند و ولایت شد بخاتم جمله ظاهر

چنانکه خود امیر المؤمنین خبر داد کنت مع جمیع الانبیاء سراً و مع خاتم

الانبیاء جهراً براول نقطه هم ختم است آخر چنانکه خود شان فرموده اند نحن
الاوّلون و نحن الآخرون السّابقون و نیز از اوصیاء آنحضرت است اوّلنا
محمّد و آخرنا محمّد از او عالم شود پر امن و ایمان از او عالم شود میشود اشاره
بوجود و ظهور حضرت ختم الانبیاء باشد بواسطه آنکه آنچه ظلم و جور بکرد در
زمان جاهلیّت عموم یافته بود از اثر ظهور آنحضرت تبدیل بعدل شد و کفر
وجهالت تحریف بعلم و هدایت کما فی الدّعا بعث الانبیاء لیبیّن عدلک و میشود
او اشاره بظهور ختم الاولیاء علیه السلام باشد الّذی هو المهدیّ القائم من آل محمّد
الّذی یظهر بحجّته فی آخر الزّمان یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً
یجتمع مع عیسیٰ بالقسطنطنیّة یملک العرب و العجم و یقتل الدّجّال و قال تعالی فی حقّه
و لکلّ قوم هاد و انصّ در اخبار و احادیث وارد است که امام دوازدهم عج
حضرت قائم عجّل الله فرجه که نایب و خلیفه و جانشین پیغمبر است در وقت ظهور
فرماید عالمیرا اگر زنگ ضلالت فرا گرفته آنحضرت بنور هدایت صیقل میدهد
و کفر باطنی عموم مردم را بایمان یقینی مبدّل مینماید جماد و جانور یابد از
او جان چه فیض امام علیه السلام چون فیض حق عام است که بکل موجودات حتّی
جمادات و نباتات سرایت مینماید دیگر آنکه ولی بمنزله جان و قلب عالم است
و هم چنانکه بدن عنصری انسان حیّ است بجان روح همچنین کل اشیاء عالم
حیّ اند بجان حضرت ولایت کما قال فی حقّهم ارواحکم فی الارواح و نفوسکم
فی النّفوس و اجسادکم فی الاجساد بهم سکنت السّواکن و تحرّکت المتحرّکات

بهم ینزل الغیث و بهم یبسط النعمة مثنوی همین که اسرافیل وقت اند اولیاء مرده را زیشان
حیاتست و نما جانهای مرده اندر گور تن برجهد ز آوازشان اندر کفن تأکیداست
این شعر نماند در جهان یک نفس کافر شود عدل حقیقی جمله ظاهر از جمیع فرد
قبل که مذکور گردید مع شرحه که اشعار بظهور حضرت قائمست لانّ الکلّ
موقوف علیه قائم بامر الله تع لانّه القطب فی الوجود لا یقوم الّا بالقطب و لا یبقی
الّا به کالرّحی فانّه لا یدور و لا یبقی الّا بالقطب سؤال در مسئله که شد از سرّ
وحدت واقف آخر شناسائی چه آمد عارف آخر جواب کسی از سرّ وحدت گشت
واقف که او واقف نشد اندر مواقف میفرماید کسی اطلاع بر اسرار وحدت
حقه حقیقیه پیدا نمود که چگونه اینهمه کثرات منتهی بواحد است و از واحد و
واحد است که توقف در کون در این منازل و مراتب نفس خود نمود و از همه مراتب
تجاوز کرد چه فهمید یکه این نفس چون از عالم ملکوت و ظلّ جبروت است صاحب مراتب
کثیره است اوّلش طبع که عموم مردم در همین چاه طبع محبوسند کما قیل تا کی اندر
چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون بالجمله وقتیکه از همه مراتب
تجاوز نمودی و عالم شدی بر حقیقت خود که با وجود آنکه واحدی ظهورات کثیره
کثیره داری آنوقت دانا شوی بر سرّ وحدت وجود که او با وجود آنکه کثیر است
بحسب مراتب امّا واحد است بحسب حقیقت اصلی که در مراتب وجود محفوظ است
دل عارف شناسای وجود است اوّل باید دانست که در توحید حقیقی
سه مقام است اوّل آنکه در وجوب ذاتی که واجب الوجود من جمیع الجهات

ظهور حضرت قائم ع

است شریك ندارد پس واحد است دوم آنکه خالقیت و فاعلیت شریك ندارد و
ثالث آنکه در وجود حقیقی شریك ندارد بلکه اوست موجود فی ذاته بذاته لذاته
و وجود دیگران عاریت و مجاز است و این سه مرتبه دارد اول وحدت وجود
و کثرت موجود ثانی وحدت وجود و وحدت موجود ثالث وحدت وجود در عین
کثرت وجود و وحدت موجود در عین کثرت موجود که اول را توحید خاص
نامند و دوم را توحید اخص و سیم را توحید خاص الخاص اما اول را که مختار
بعضی از ارباب ذوق و نظر است چون علامه محقق و غیره اینست که وجود
حقیقت بسیطه واحده است مراتب متفاضله ندارد بلکه کله نور واحد و
هم وجود است و هم موجود بمعنای نفس الوجود چون موجود بکه بر حق
اطلاق می شود نه ذات ثبت له الوجود والا ترکیب لازم آید از ذات و وجود
چه عموم مشتقاتی که بر حق اطلاق میشود مراد همان مبدء اشتقاق است چون
علیم و حکیم و قدیر و بصیر الی غیر ذلک و گویند کثرت در ماهیات ممکنه
اعتباریه است که بمعنا منسوب الی الوجود است مثل چون تمار و بقال و
عطار که همان نسبت مراد است نه ذات دوم طریقه صوفیه است که بعد بیاید
اما طریقه ثالث که وحدت وجود در عین کثرت و کثرت موجود در عین
وحدت که پسندیده تمام است اینست که وجود امر واحد بسیط است نه انواع
متباینه ولی با وحدت بحسب حقیقت کثیر است بحسب مراتب متفاضله در شدت
و ضعف و تمامیت نور است که مثل انوار بعضها فوق بعض مختلفة فی الشدة و

والضعف چون نور حسیکه حقیقت ظاهر بالذات مظهر للغیر نه موقوفاست بنور شمسی نه قمری و کوکبی و سرجی تا نور بیت تاسع که بر کل صادقاست نه آنکه نور ضعیف ممزوج بظلمت باشد چه ظلمت عدم است و عدم جزو موجود نشود مثال چون حقیقت انسان که در طی او مراتب سبعه است با آنکه شخص واحد است پراز مرتبه باشد فوق التمام وجود تعبیر بوجود علت و خالق شده و از مرتبه دون آن بمرتبه جعل و علیت و از مرتبه انزل اضعف و بمرتبه معلول و مخلوق این بود معنی وحدت وجود بحسب حقیقت با کثرت مراتب متغایره و بعد بدانکه از جمله مراتب تکمیل انسان سه درجه است از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین که از فایضین بمقام علم الیقین تعبیر بحکماء الهیین شده است و از صاحبان عین الیقین تعبیر بعرفاء شامخین و از ذائی مرتبه حق الیقین تعبیر بواصلین بخدای عزیز حکیم و مثال این سه مقام را در پروانه و شمع مشاهده نما که وقتیکه پروانه بعلم یقین بود وجود شمع را در فلانه خانه ان مقام علم الیقین اوست و چون ازدور دید آمد و مشاهده معشوق نمود آنوقت مقام عین الیقین اوست چه اول بعلم میدانست و حالا بچشم میبیند و چون آمد و خود را در حرارت معشوق سوخت و چراغ وجود را خاموش و از هستی خود فراموش نمود انمقام حق الیقین اوست شیخ سعدی ایمرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد بالجمله بر چشم عارف ماهیات را نمی بیند که مناط کثرتند بلکه در مشاهده او وجود مطلق منبسط است که اینما تولوا فثم وجه الله و

معرفت حق الیقین

وظهور الله و نور الله است وحق مسلم است که واحد است و وجه الله لابد واحد است وجود شان میفرماید وجود مطلق او را در شهود است قوله

بجز هستی حقیقی هست نشناخت وبا هستی که هستی باید در باخت میفرماید

که صفت شخص عارف اینست که بجز وجود حقیقی هیچ چیز را موجود نمیداند چنانکه صوفیه در مسئله توحید میگویند که وجود یک حقیقت واحد است نه حقایق متباینه دارد و نه افراد متماثله و نه مراتب متفاضله واو هم وجود است و هم موجود و تکثر بمحض اعتبار و پندار است و اعیان ثابته را ملاحظه شود در همان استوای وجود و عدم باقیند کما قال الحکماء الاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود ازلا وابدا واین طریقه تصوف خالی از جرح و ایراد نیست وحق در توحید همان مقام سیم است که در ورقه قبل معروض شد اعنی شهود وحدت وجود در عین کثرت وکثرت موجود در عین وحدت وانکه وجود در عین واحد بودن کثیر است ذکر کرده بد اما معنی وحدت موجود در عین کثرت انکه عالم بتمامها از ذره تا دره که مصنوع و موجود است بحسب وجه اللهی وانتساب بواحد حقیقی یک شخص است که ازاو بانسان کبیر وخلیفة الله وامر الله وظل الله تعبیر شده که عقلش عقل کل و نفسش نفس کل وجسمش جسم کل که ارباب روحانیت او که جامع متشتتات است واحد است ولی کثیر است در لحاظ حفظ مراتب از طولیه وعرضیه که مفهوم ما این احدهما من الاخر از عقل و نفس و بسائط و مرکبات چون انسان صغیر که با انکه یک شخص است از برای او مراتب طولیه است از لطایف

وحدت در کثرت وجود

سبعه و مراتب عرضیه ایست باعتبار اعضاء مانند سر و مراتب عمر از طفولیت
و صناعت و قوت و کهولت و شیخوخت و حکیم باید دو نظر داشته باشد
ملاحظه وحدت در کثرت و کثرت در وحدت اعنی توحید الکثیر و تکثیر الواحد
نماید نه انکه اعور باشد وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از
خود جمله را پاک چنانکه پیش نقل نمودیم قول منصور حلاج را که بَینی وَ بَینکَ
اَنّی یُنازِعُنی فارفع بلطفک اَنّی مِنَ البَینِ مثنوی از وجودم میگریزم در عدم
در عدم من شاهم و صاحب علم پیر جلوه او موقوف بفناست برو تو خانه دل
را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب بر طبق انچه عارفی متذکر است
خانه دل را چه در وفق تو زاعتبار روکه در اید خدای واحد قهار کسی کو از نوافل
گشت محبوب چنانکه از حدیث قدسی فهمیده یکه اَلعَبدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی
اَحبَبتُهُ بلاء نفی کرد او خانه جاروب چه لا بشکله که در خط نسخ نوشته میشود
خیلی شباهت بجاروب دارد کالا بخفی داد جاروبی بدستم ان نگار گفت از ان
صحرا بر انگیزان غبار و جا مکش لا هنگیست کا بنات اشام عرش تا فرش بر کشیده
بکام هر کجا کرده ان نهنگ آهنگ از من و ما نه بوی ماند نه رنگ چه ذات
پاک امد از همه شین یعنی وقتیکه خود را از چهار پلیدی اعنی نجاست ظاهر و از معصیت
باطنی و از شر وسواس شیطانی و از اخلاق رذیله حیوانی طاهر نمودی چنانکه هر
یک از حیوانات سبعیه حرام گوشت نجاستشان بواسطه غلبه صفتی و خلقی از
اخلاق ذمیمه رذیله است چون کلب و خنزیر و باقی دیگر اما کلب با انکه در او هفت

تعریف نفی

صفت حسنه است از حراست و قناعت و سهر چون صفت غضب براو مستولی است
وغضب از جملهٔ نجاسات وخباثت معنویه است لهذا حکم بنجاست عینی او شده و
خنزیر با آنکه المباء در لحم او و بعض اجزاء او حکم و آثار عدیده در دفع امراض پسندیده
اند چون شهوت براو غلبه دارد و شهوت یکی از نجاسات معنویست لهذا حکم بر
نجاست او فهی از اکل لحم او فرموده که این اثر در آکل او پیدا نشود ایماء بآنکه این صفات
مذموم و واجب الاجتناب است علی الجمله انسان چون قلب خود را از توجه بغیر حضرت
سبحانی پاک نمود لهذا نماز را کرد دانکه قرة العین چنانکه محمد مصطفی فرمود
که من از دنیای دنی سه چیز را انتخاب نموده ام اول بوی خوب اعنی بوی حضرت حمز
چنانکه فرموده است انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و دوم وجه خوب چه در
اخبار وارد است که حضرت رسول صلعم بحمیراء زوجه خود از بابت حسن وجه بسیار
علاقه خاطر داشت تا قبل آنکه غالم مست کفش امدی کلمینی یا حمیرا میرمدی و سیم
از سه چیز قرة عینی فی الصلوة سؤال در مسئله اگر معروف و عارف ذات پاک است
چه سود ابر سر این مشت خاک است جواب مکن بر نعمت حق ناسپاسی که تو حق را
بنور خود شناسی سائلی از خارج ایراد مینماید که اگر حق عارف و معروف و
شاهد و مشهود است و دخلی بعید ندارد چنانکه در نظر اهل توحید غیر منفی
و مسلوب است پس چه سود او سود بر این مشت گل طبیعی است که واسطه و فاصله
بین نور شمع و پروانه روح است و تکالیف شرعیه که در مثال بمنزله حرارت شمع است
براو وارد شود میفرماید که این بدن نعمت حق است و بر نعمت حق ناسپاسی

دنیا سه چیز است [illegible]

کفر

کفر است و لئن شکرتم لازیدنکم چه بر قول عارف خواستند که ساخته شوی
گفتند که باید گداخته شوی مثنوی تا دهد دل را فراقش گوشمال تا بداند قدر ایام
وصال پس خود را بچشم حق ببینی مشاهده نما و حقیر مدان که در شان تو همین بس
که میفرماید که تو حق را بنور خود شناسی از باب حدیث شریف من عرف نفسه
فقد عرف ربّه ای من عرف نفسه نورًا مجرّدًا من حیث الذّات عرف ربّه مجرّدًا و
من عرف نفسه عالمًا قادرًا علی الاعضاء عرف ربّه عالمًا علی الاشیاء پس نور
نفس که ظلّ انداخت از ظلّ او بدن و جوارح پیدا شد چه بدن خادم مباین روح
نیست بلکه ظهور او ست اینست که شخص حاذق از هیئات بدن پی باطوار و احوال
روح میبرد چنانکه در علم قیافه ضبط است پس از باب انکه عالم وجود بشراشره
ظلّ الله است پیغمبر نهی فرمود از سبّ و شتم دهر که لا تسبّوا الدهر انّ الدّهر
هو الله چنانکه در دعا وارد است از جملهٔ اسماء الله یا دهر یا دهور پس
نسبت حق بعالم باعتباری نسبت نفس است ببدن بالجمله معرفت نفس بنورانیّت
معرفت ربّ است چنانکه نسیان او نسیان خدا است کما فی القران نسوا الله
فانسیهم انفسهم جز او معروف و عارف نیست در باب ولیکن خالد میباید
زخود نایب میفرماید اگرچه بحسب ظاهر واقع بر قول تو که موردی معروف و عارف
یکی بیش نیست امّا کرده اند این تله در خاله که عنقا گیرند از باب انکه حق تعالی
علی الاطلاق است و فیض او عام لهذا باید ذرّات موجودات و ممکنات عالم را
فرا گیرد حتّی مور ضعیفی چه همچنانکه در قران عظیم الشّان در باب علم خود

بنوّت خاص

فرموده لا یعزب عن علمه مثقال ذرّة فی السموات ولا فی الارض یعنی پنهان نیست
از علم او هیچ ذرّه هم چنین در باب قدرة و فیض او نیز هم جایز است که گفته شود
که عزوب و افول ندارد از فیض او ذرّه در تمام سموات و ارض پس بنا بر این و علی
چون میخواست که بر این عناصر فیض برسد و اینها مستفیض شوند با نهایت دنوّ ها
و قاعدهٔ کلیّه است که عالی را بالذّات التفاتی بسافل نیست لهذا عنایت حکیم علیم
اقتضا نمود که این عناصر مرکّب شده بدن شود و بر بدن عنصری نفس ملکوتی تعلّق
گیرد تا آنکه آن نفس بواسطهٔ تجردش فیض را از حق گرفته و بواسطهٔ مادّیتش صرف
در این مشت خاک بدن عنصری نماید تا فیض عام او همه را در یابد و خورشید حقیقی
کلّ عالم را منوّر فرماید کما قیل ای گشاده در خزاین جود یافته کائنات از تو وجود
و از همین راه وجوب رابطه بین عالی و دانی است که حکما اثبات نبوّت مینمایند
باین طریق که واجب الوجود در غایت علوّ و ممکنات در نهایت دنوّ چون قوام
رحمت عامه بهیجان آمد و خواست عالمی را آب حیات ایمان سیراب و زنده نماید
و بدریا که مکان اصلی آنها است دلالت فرماید لهذا لازم گردید وجود رابطه
و واسطهٔ یعنی وجود انبیاء بین فیّاض و مستفیضان چنانکه خود شان میفرمایند
عجب نبود که ذرّه دارد امید سوی آن تاب مهر و نور خورشید قوله بیاد آور
مقام و حال فطرت یعنی بخاطر بیاور از حقیقت و مقام ذات و فطرت اصلی خود
التی فطر النّاس علیها که اینجا باز دانی اصل فکرت که تفکّر در آیات حق باشد
که این فکر اصل جمیع افکار است و کلّ موجودات این نحو معرفت و نظر را دارند

نعت حضرت

بحسب اصل فطرت و طینت ذات چنانکه فرموده اند دانش حق ذوات را فطری
است دانش ذاتش است کان تکرر پیت الست بربکم ایزد کرا گفت کما قال و
اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی کل موجودات در عالم ذر و موطن قدیم اعنی در علم عنائی
حق موجود بودند مثل وجود بنا در اوّل امر پیش از وجودش در علم بنا و آنجا
در نزد سؤال حق که الست بربکم تمام اقرار بر ربوبیت او نمودند با لسان ثبوتی
چنانکه فرموده اند که بود آخر که اندر ساعت بلی گفت امروز الست بربکم را بلی
گفتنی امروز به بستر لاخفتی و چون دنیا دار غرور است هذا اقرار مبدل بانکار
شده تمام ناقض عهود و شکننده پیمان شده اند و امروز بیکه کلها می شرستند
خصوص کل انسان که در حدیث قدسی فرماید خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

حدیث قدسی

و عارفی در اینمقام گفته است بدست خویش چهل روز باغبان ازل نماند تخم گلی
کو نکشت در گل ما و تحقیق این حدیث قدسی و خصوصیت عدد اربعین بحسب تاویل
آنست که تکوین طینت کل جسد انسان از چهار عنصر مختلف الطبیعة است بغلبه
جزء کثیف و تکمیل او که قابل روح امری شود موقوف است بر تاثیر ده چیز در او
که نه او از افلاک تسعه است و دیگری از کلیه چهار عنصر بسیطه با معنی که از هر
یک از افلاک و کواکب سیاره اثری در او ظاهر شود و در بطن امهات بطریق
کلیه اثری چنانکه جاه و شرف در او از فلک شمس است و بروز صنایع در او از
عطارد و سرور او از مشتری و عشق او از زهره و معادات و منافسه از مریخ

مریخ وخونریزی وطلب انتقام در او و از زحل چنانکه حرارت در او و از عنصر نار است
ثبوت وقرار او از ارض و قابلیت نمو او از ماء ولینت او از هواست بالجمله از ضرب
وتاثیر این عشرهٔ مذکوره فرداً فرد در این چهار جزء طینت حاصل میشود از بعض
وبدین حق اشان بظهور صفات جلال وجمال است در او ولی اسناد اثر بآن
عشره در او مجاز است نه مستقلاً از باب تسخیر الهی در ید قدرت حق بخلاف
عقیدهٔ دهریه از منجمین که بالحقیقه انها را مؤثرات دانند اینست که خدا در باب
رد انها میفرماید ویجعلون لما لا یعلمون نصیبا مما رزقناهم یعنی نصیب و
حظی از اثار او در تکمیل ماکولات وملبوسات ومشروبات خود شان را که بحکمت
خود رزق انها قرار داده ایم اسناد میدهند با مورات عدیم الشعور چون
منجم که بعضی از اقسام حیوانات و نباتات و معادن را اسناد بشمس دهند و بعضی را
اسناد بقمر وبعضی را بزهره الی اخر الکواکب السیاره وچون مؤثر واقعی خدا است
واسناد انها از روی عدم علم وبصیرت است لهذا حقتعالی بعد از این آیه میفرماید
در طرد ومنع انها تالله تالله لتسئلن عما کنتم تفترون از این آیات اثار صدور
بموجودات بلکه خود انها از حیث امکان در ذوات واثار وافعال نیازمند بموجد
خود ند علی الجمله در تخمیر طینت در ازل بر حسب استدعا لسان استحقاق ایمان
وکفر استعدادی در آن طینت سرشته شد کما قال بدل در قصه ایمان منوشتند
یعنی از باب انکه جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة در همان وقتیکه کل موجودات
در ازل سرشته شد ایمان هم در قلوب مؤمنین نوشته شد جحد وانکار

هم در قلوب فاسقین اینست مضمون السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه وکل مولود یولد علی الفطرة خیام محی خوردن من حق زازل مبدا لست کر محی نخوردم علم خدا جهل بود کما قال تع ویعلم ماذا تکسب کل نفس ای اکتساب النفس بتمام آثار وافعالها الصادرة منها معلومة لله تع فی الازل وخلاف معلومه فی ما لایزال ممتنع الوقوع والعبد لا یقدر علی خلاف معلوم الله اگر آن

نامه را بکن بخوانی هر انچه بکه میخواهی بدانی بدانکه مراد ازین نامه نفس کل است که ازاو بلسان شرع مطهر بلوح محفوظ تعبیر میکنند یعنی انکه هر چیز یکه درین عالم شد و میشد واقع وظاهر میشود کلا وطرا دران لوح ثبت است و اگر انسان بمقامی رسد که ان لوح را مشاهده نماید هر اینه میداند انچیزهائیرا که در تمام عمر برا تمی گذرد از بد وخوب بلکه میداند وقایع اعمال کل موجودات را ووضوح این مطلب در اولیا وانبیا است که عالم بر تمام امورند از خود واز دیگران چنانکه علی بن ابیطالب در خصوص اصحاب قایم ع که بعد میابند خبر میدهد و بعث الله للمهدی اقواما یجمعون من اطراف الارض کقزع الخریف والله انی لاعرف اسمائهم واسم امیرهم ومناخ رکابهم الی آخره ونیز خبر میدهد از مغیبات در باب عاقبت طلحه وزبیر بعد از بیعت انها وسوگندهای عظیم یاد نمودند و رفتند حضرت بحضار فرمودند والله لا تروهما الا فی فتنة یقتلان فیهما اصحاب عرض نمودند چون مغیبات در نزد شما ظاهر است چرا انها را از دست ادا نفرمائید که انها را معاودت دهند جواب فرمودند لیقضی الله امرا کان مفعولا یعنی ان امر یکه

تعریف لوح محفوظ

مکتوب

مکتوب و مقدّر و بجا اورده شده در علم خداست تعبیر بر ذاریست با لجمله دلیل
بر وجود ان لوح و ثبت کلّ امور در او این است که نفس ناطقه انسانی خصوص نفسیکه
در اینجا بواسطهٔ ریاضات صفائی حاصل نموده در خواب می بیند اموریرا که
بنفسه در اینعالم وجود ندارد و در بیداری خبر میدهد که بعد از چند روز
دیگر در این جا فلان امر مخصوص واقع میشود و در انقضای مدّت معیّنه در واقع هم
واقع میشود پس این امر را باید در جائی دیده باشد کلام حق بدان کشته است منزل
که تا یادت دهد از عهد اوّل یعنی چون تو از موطن قدیم خود اعنی از عالم ذرّ با
وجود انکه سالها بودی چنانکه عارف گفته است سالها با تو بودم اسوده
فارغ از غصّه های بود و نبود خواستی اوری بعین از علم تا هویدا شوی بر
غیب و شهود تو از انجا فراموش نمودی لهذا کلام حق اعنی همین ایه شریفه
که فرماید الست بربّکم قالوا بلی از جهت تو نازل شد تا بخاطرت بیاید ان عهد
و میثاق که در اوّل بستی و در این جا انعهد را شکستی صفاتش را ببین امروز
اینجا که تا ذاتش توانی دید فردا یعنی صفت علم و قدرت و اراده و مشیّت او
را مشاهده نما در انسان کامل که او مظهر علم و قدرة و اراده و مشیّت حقّ است
و صفت سمع و بصر او را مشاهده نما در حیوان و صفت محیی الاموات او را ببین
در اب که او مظهر حیات و دارای اسم یا محیی است چه و من الماء کلّ شیء حیّ
و صفت قهر او را ببین در اتش که ذرّه از او عالمی را تمام نماید الی غیر ذلک چه
صفات او در موجودات احصی نمیشود کانیل همه اشیاء مظاهر اسماء هم اسما

عهد اول و تعریف

مظاهر ذاتند باری دیدن صفات او نیز درین عالم سبب میشود مشاهدهٔ ذات
را در فردا اعنی عالم آخرة از جهت کسانیکه استعداد مشاهدهٔ ذات در اینجا ندارند
اگرچه آنکه امروز معاینهٔ رخ دوست ندید طفل راهیست که او منتظر فردا باشد

اگر نه ریخ خود ضایع نکردان بروی نوش لا یهدی ز قرآن اعنی اگر در این عالم
لااقل از مشاهدهٔ صفات هم محرومی در آن عالم بمقتضای من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی از دیدن ذات هیچ نداری و ما صدق والله لا یهدی القوم الظالمین

سفید و سرخ و زرد و رنگ کاهی بنزد وی نباشد جز سیاهی اعنی کور مادر
زاد که از عالم مبصرات بی نصیب است هرچند تو در پیش او اسم سفیدی و سرخی
و زردی ببری چون ندیده و خبر ندارد لهذا هیچ تصور سیاهی و سفیدی بخیالش
نمیاید و چون چشمش تار و ظلمانیست کل الوان را سیاهی تاریکی تصور مینماید
ارباب عدم بصر و بصیرت کما قال تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون کما قیل چون نهی بر چشم خود شیشهٔ کبود لا
جرم عالم کبودت مینمود پس همچنین کسی که در این عالم تخم علم و عمل در زمین دل
نکاشت در آنجا از مشاهده محروم است چه معرفت بذر مشاهده است خود

از دیدن احوال عقبی بود چون کور مادرزاد دنیا یعنی چنانچه کور مادرزاد
در اینجا از دیدنها بهره ندارد عقل بشر هم در افکار احوال عقبی عذر میخواهد
چنانکه در آیهٔ کریمه میفرماید افلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون
بها او آذان یسمعون بها فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی

تعریف الوان و عرض

الصدور وورای عقل نوری نداردانسان چنانکه حقتعالی دربیان او میفرماید
لقد خلقکم اطواراً اگر بشناسد بدین اسرار پنهان پس انظر بکه انسان دارد که با
بر اسرار اطلاعی حاصل نماید آن از خود گذشتن و توجه بباطن ذات خود کردن
و بر ریاضات و مجاهدات پرداختن است که آن وقت سری که نهانست از پرده
غیب از پرده بیرون آید و معلوم شود معنای این دو مصرع تا قولش توئی و ا
است توئی تو نسخهٔ نقش الهی بجو از خویش هر چیزیکه خواهی چنانکه از قول جامی
پیش نقل کردیم که ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ای آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون
زتو نیست انچه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی سؤال کذا
نقطه را نطق است انا الحق چگونه هرزه بودن با مذلق ذلاقت بمعنی فصاحت
است کما فی الحدیث فتکلم بلسان ذلق طلق ای بلیغ فصیح جواب انا الحق کشف
اسرار است مطلق بجز حق کیست تا گوید انا الحق معنا آن است که اگرچه بحسب
ظاهر این صوت انا الحق از کل موجودات ظاهر و هویدا است بلسان حال کما
قال صاحب اسرار دم چو فرو رفت هاست هوست چو بیرون رود یعنی از او در
همه هر نفسی های و هوست اما موحد جمیع اینها را بلا صوت و بلا کلام واز
بلا متکلم میداند کما قیل که جهان صورتند و معنی یار لیس فی الدار غیره دیار
لذا قال امیر المؤمنین ع من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و من قال
علام فقد اخلا منه و من قال فیم فقد ضمنه وایضاً کمال توحیده الاخلاص
له یعنی توجه تام کامل خاطر خالص نمودن ملک وجود است از برای او

قال

قال المولوی گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است

کما ورد فی المأثور العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة از شمول عنایة الالهیة

در این تسبیح و تهلیلند دائم بدین معنی همی باشند قائم یعنی تمام ذرات عالم

مدام در تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید ذات حق و تمام در تکلم بکلام انا الحق

اند علاوه بر این تسبیح خود عالمند ولو بعلم بسیط که میدانند اما نمیدانند که

میدانند قال الحکماء تسبیح الحی المکلف یکون تارة باللسان بان یقول سبحان

الله و تارة بدلالة احواله علی وجود صانع الحکیم و تسبیح غیر الحی لا یکون الا من

قبیل الثانی واورد علیه انه لو کان المراد بالتسبیح ما ذکرتم لم یقل ولکن لا تفقهون

تسبیحهم لان التسبیح بهذا الوجه معلوم واجیب بان دلالة کل شیء علی وجود

صانعه معلوم علی الاجمال دون التفصیل واما قراءة یفقهون بیاء الغیبة فاشارة

الی علمهم البسیط اگر خواهی که گردد بر تو آسان وان من شیء را یک ره فرو

خوان یعنی اگر چنانچه خواسته باشی صحت این مطلب بر تو معلوم شود که تمام تسبیح

مینمایند و عالم به تسبیح خود اند می تلاوت آیه مبارکه وان من شیء الا یسبح

بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم را بنما بعلاوه انکه تسبیح نمودن حق را که از جهة

اشیاء ثابت شد شعور را و هم ثابت است بواسطه اینکه میگویند عبادت تنزیه

و تنزیه کردن فرع شعور به منزه است چه کردی خویشتن را بنه کاری تو هم

حلاج وار این دم برآری که منصور را حلاج گویند عوام چنین توهم نمایند

که حلاج ظاهری بود و حال انکه نه اینست بلکه حلاج معانی بود که ان ریاضت در

تعریف منصور حلاج

دست داشتند و بر بتر مجاهده وجود کافر رونی خود را چون پنبه نرم میساخت و
جبل انانیت را از هم کسیختند و پنبه پندارش را چون رشته هم پیوستند و از او بیزار
کشتند و در کوشه نشستند کما شبه الله تعم قلوب الکفار لعدم القبول و الانقیاد
للایمان بالحجارة فی قوله قلوبهم کالحجارة او اشد قسوة و قال فی انتشار وجودهم
المجازی و اندکاک جبال الانیات بالة الریاضات الشرعیة و تفرقته صفاتها
البشریة فی اسقاط الوجود بنظر التوحید عند طلوع شمس الحقیقة فی نهایة
الصعود الذی هو باطن یوم القیمة فی القران و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها
ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا الی اخره و قیل چه هستی را هادی برکنار
شود کشف از برای تو معانی و ظهور انبساط بهم اکر در تو یافت شود توهم منصور
وار ابندم برآری چه قول بایزید بسطامی قدس سره السامی است که نیست اندر
جبه ام الا خدا چند جوئی در زمین و در سما ولی نه بعنوان حلول و اتحاد بلکه
بنحو مظهریت ندا مبامد از حق برد و امت چرا کشتی تو موقوف قیامت یعنی
عوام در انتظارند که در قیامت حق را ملاقات نمایند با وجود انکه مدام در
ملاقات ود بدارند اما ندانند که چه می بینند لذا قال تعم قل للذین امنوا یغفر
للذین لا یرجون ایام الله سئل ابو عبد الله عن معنی الایة قال قل للذین
یعلمون و یعرفون تعلموا او تعرفوا الجهال و العوام ایام ملاقات الله فاذا
عرفوهم فکانه غفروا لهم لذا قیل روزی ماهیان جمع امده که مدتی است حکایت
اب ما بشنویم و کویند حیات ما از اب است اما هر که اب را ندیده ایم با هم مشورت

کردند

منصور حلاج

کردند که پیش بزرگ خود رویم شاید از یمن قدوم او کیفیت حال بر ما مکشوف شود
چون پیش بزرگ رسیدند از او سؤال اب نمودند گفت شما اول اعراب را معین نمائید
تا من اب انشا نمایم سالها میشود که در اب اند و هنوز از اب انا اب قال الخیام
در جستن جام جم جهان پیمودم واندر طلبش دمی بجان نغنودم زاستاد چه وصف جام
جم بشنودم خود جام جهان نمای عالم بودم با دوست ما نشسته که ای دوست
دوست کو کو کو همی زنیم زمستی بکوی دوست اینست که دم بدم از حق ندا بر قلب
مؤمن وارد است که چرا گشتی تو موقوف قیامت یعنی دیدار مرا محدود نمودی به
وقتی دون وقتی لذا قیل در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار
بوده در وادی ایمن که ناگاه درختی گوید انی انا الله چنانکه حضرت موسی چون
بقدم معرفت پای در وادی ایمن نهاد لهذا از شجره استماع صوت انا الحق نمود
و مختص بشجره نیست بلکه هر آنکو خالی از خود چون خلا شد انا الحق اندر او
صوت و صدا شد قوله هر آنکس را که در دل شکی نیست یقین داند که هستی
جز یکی نیست یعنی هر که را در قلب شک و ریب نیست چون طایفه ثنویه لعنهم
الله فی الدنیا والاخرة که ارباب شک قائل بدو مبدء شده اند نور و ظلمت و
مورد شک ایشان آن شده است که میگویند ما در این عالم شروری ملاحظه می
نمائیم و خیراتی مشاهده میکنیم و همان چیزیکه مبدء خیر است نمیشود مبدء شر باشد
چه از خیر محض جز نکوئی ناید و بالعکس پس باید لامحاله دو مبدء باشد مبدء خیر
که از او تعبیر به یزدان میکنند و مبدء شرور که از او تعبیر باهرمن و حال آنکه

عقاید ثنویه

حکماء الهی بدلائل محکمه ثابت نموده اند که شرّ امریست عدمی و بعدم راجع است
چنانکه میبینی قتل که اعظم شرور است بر کشتن او نه بر تیزی آلة قتل است و نه بقوهٔ
دست قاتل است و نه بقبول کردن عضو مقتول انفصال را اگر اینها همه خیر اند
چه تیزی شمشیر شر نیست بلکه خیر اوست و قوهٔ دست قاتل نقص او نیست بل کمال
اوست پس بر کشتن این شرّ عظیم بامر عدمیست که عدم حیات مقتول باشد و
قس علیه باقی شرور را و امر عدمی مبدء وجودی لازم ندارد چه علّت وجود
وجود است و علّت عدم عدم پس هر کس که کفر او بدل بایمان شد و جهل او
بدل بعلم و ضلالت او بهدایت و شکّ او بدل بیقین شد و مثل اینها پس
مشکّک نیست انکه محققین میدانند که هستی حقیقی و مبدء المبادی کلّ خیر
یکی بیش نیست و همچنین میدانند که شرّ محض در عالم وجود ندارد و هر چه
از کتم عدم بید قدرت او بعرصهٔ وجود آمده هر اینه یا خیر محض است یا خیر کثیر
و شرّ قلیل و شرّ قلیل هم مجعول و مخلوق خداست بالعرض چرا که نه بالذّات

مثنوی
پس بد مطلق نباشد در جهان
بد بنسبت باشد این را هم بدان

چه وجود موذی از جهة منافی شرّ و از جهة زن و فرزندش در نهایت خیریت است

جناب حضرت حق را دوئی نیست در آنحضرت من و ما و تو ولی نیست تاکید از
جهة شعر است که دوئی در حضرت او راه ندارد چه کلّ علماء امّت از متالّهین
و متکلّمین و متشرّعین تمام متفقند بر این مطلب که واجب الوجود باید مستجمع
تمام صفات باشد بلکه تمام این مطلب را بدلیل ثابت نموده اند و بر نقد برانکه

تعریف مبدء المبادی

دردار تحقق دو ذات مستقل باشد لابد این ذات دارای صفات آن ذات و آن ذات دارای صفات این نخواهد بود وما فرضناه مستجمعا لکل صفات لم یکن مستجمعا بل یکون فاقدا و در بسیط الذات حقیقی ترکیب لازم اید از وجدان و فقدان وهذا غیر جائز لان کل مرکب محتاج الی الاجزاء لذا ورد علی علیه با موجود غیر نفبند پس او ست فرد در وجوب ذاتی واما انکه در خالقیت فرد است بلا شریک بواسطه انکه معلول او که کلیه عالم بمعنای ماسوا است واحد شخصی است و با بودن دو خالق و دو علت لازم اید توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی و اهم ممنوع است عقلا و عرفا کما قال تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا چه لابد اراده اند و مخالف خواهد بود یکی اراده وجود زید نماید و دیگری اراده عدم او و لعلا بعضهم علی بعض واما انکه گذشت که در وجود حقیقی بلا شریک است انستکه وجود ماسوا مستقل و مباین نیست چنانکه کلام امیر المؤمنین مشعر بر انستکه توحیده تمیزه عن خلقه وحکم التمیز بینونة صفة لا بینونة عزلة یعنی توحید وجودی او تمیز دادن او ست از خلق بحسب شرافت و شدت ولی حکم تمیز انستکه وجود او را بینونت ذاتی دهی با مخلوق که یکی منعزل و مباین او باشند بلکه مباینت صفتی دارند در ضعف ولا لازم اید وجود حق که نور است وجود مخلوق ظلمت باشد

و بدیهیست که ظلمت ابه و علامت و معلول نور نشود من و ما و تو و او هست یکچیز یعنی حقیقت غایة الغایات و منتهی الطلبات کل موجودات است بر دل

تعریف وجود حقیقی

عارف با صنم با صنم از خلق جهان میشنو، این صنم کیست که عالم همه دیوانهٔ اوست پس
بعد از وصول و فنا این اسامی مختلفه هر زبان از من و ما و تو و او و جمیع بر طرف گردد
غبار کثرت از میان مرتفع و وحدت آشکار شود چنانکه کل مفاهیم اسماء و صفات در
مقام احدیت تمام یک حقیقت میشود که امتیاز مفهومی هم در میان باقی نمیماند
کما قال مولینا امیر المؤمنین ع فی جواب عن سؤال الحقیقة الحقیقة محو الموهوم وصحو
المعلوم لذا قیل بر اندازد احد بازار واحد نه وجد آنجا همی ماند نه واجد بخلاف مرتبه
واحدیت که تمام کثرت مفاهیم اسماء و صفات است که در وحدت نباشد هیچ تمیز
تمام این من و ما و تو و او در آن مقام شامخ یک چیز میشود بدلیل آنکه متحد گشته
و در وحدت هیچ تمیز نیست ولو بحسب مفهوم اما این اتحاد بکر گفتیم بحسب فنای در
اوست بطریقیکه اثری و اسمی از فانی باقی نباشد از اینجاست که فرماید شود با
وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک چنانکه مستفاد است از آیه
شریفه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام کلام عارفیست در
وصف بقا نیست کسی با تو مشارک ذات تو باقی و باقی همه هالک حلول و اتحاد
اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است میفرماید چنانکه فهمیدی
این اتحاد بطور فناست نه بطور حلول که حلول چه بطریق سریانی و چه بطریق
طریانی و چه بطریق سریانی باشد و این تصور میشود از حال و محل و دوئیت
شرک خفی است نه توحید حقیقی و فی الاخبار داخل فی الاشیاء لا بالممازجة
خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة و ایضا لیس فی الاشیاء بوالج و لا عنها بخارج علی ما نجله

حلول سریانی چون حلول بیاض است در جسم که این بیاض بتمام اجزای جسم سرایت و سریان نموده است امّا حلول بطریق طریانی مثل حلول نقطه است نسبت بخط که گویا در تمام اجزای خط نیست بلکه طاری و عارض خط شده است از حیثیت انتهای خط یعنی خط چون بانتهاء رسید نقطه حاصل شده است پس نقطه انتهای خط و خطّ انتهای سطح و سطح انتهای جسم تعلیمی و جسم تعلیمی انتهای جسم طبیعی است بالجمله حلول هر دو قسمش از لوازمات و مختصّات بجسم است حلول و اتّحاد از غیر خیزد یعنی هر چند حالّ و محلّ موجود بیک وجودند و اشارهٔ باحدهما عین اشارهٔ بدیگری است چنانکه می بینی اشاره ببیاض عین اشاره بجسم است و اشاره بجسم عین اشارهٔ به بیاض و اشارهٔ هیولا عین اشاره بصورت است و از صورت هیولا چه مادّه و صورت حالّ و محلّند امّا اختلاف مفهومی بین حالّ و محلّ در هم حال موجود است چه مفهوم حال غیر از مفهوم محلّ است اینست که میفرماید حلول و اتّحاد از غیر خیزد چنانکه غیریّتش را فهمیدی ولی وحدت هم از سیر خیزد که سالک در سیر خود و قتیکه بمرحلهٔ سیّم از سه مراحل سلوک رسید بجا مقام وحدت و در مشاهدهٔ واحد است و مفاهیم متکثّره اسما و صفات منتسبه در حقّ انعام علیّ کرّم فرموده است الحقیقة جذب الاحدیّة لصفة التّوحید و هذا النّظر فیه تا تو با خویشی عدد بینی هم چون شوی بیخود احد بینی هم تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حقّ بنده نه بنده هم خدا شد بدانکه تعیّن بلسان عرفاء اسم ماهیّت است چه او را اسامی بسیار است در لسان عرفاء و حکماء و علماء از انجمله تعیّن و اعیان ثابته

تعریف حکیم حلول

درونک وماهیّت وطینت و حدّ جامع مانع الی غیر ذلک از هستی جدا شد یعنی ماهیّت انتزاع از وجود میشود وقتیکه وجود محدود ومضیق بمرتبهٔ خاص کردید چنانکه حکماء فرموده اند الحدود بقدر الوجود و پیش معروض داشتیم که وجود حقّ چون محدود بمرتبهٔ دون مرتبه نیست بلکه بوحدت کل مراتب اشاء و واحد است لهذا الطلاق ماهیّت براو نمیشود پس مراد از اتّحاد نه آنستکه خدا بنده و بنده خدا شود بل آنکه کثرات وتعیّنات موهومی از روی هستی زایل شده وهستی مطلق به بساطت متجلّی شود وجود خلق وکثرت در نمود است نه هرچه مینماید عین بود است یعنی هرچه در دار تحقّق پیدا و بود است وجود حضرت خالق واحد است امّا وجود این مخلوقات که در نظر تو متکثّر مینماید در حقیقتش اگر ملاحظه نمائی بود نیست بلکه نمود بود است مثل سرابیکه از دور آب مینماید که بود است و چون دیدی عین نمود است کما قیل هستی عالم نماید چون سراب در بیابان از شعاع آفتاب لذا شبّه الله تعالی فی القرآن عالم الکثرات الموهومی فی نظر الحیوانی تارةً بظلّ بلا اصل وشبح بلا روح وتارةً ببیت العنکبوت وتارةً باحلام وتارةً بسراب بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماء فاذا جاءه لم یجده شیئاً فوجد الله عنده وقال ایضاً فی تحقیق الدّثور الدّنیویة بنظر التوحید وما الحیوة الدّنیا الا لهو ولعب وقیل بالعربیة لقد کنت دهراً قبل ان یکشف الغطاء اخالک انّی ذاکرٌ لک شاکر فلمّا اضاء اللیل اصبحت عارفاً بانّک مذکور و ذکرٌ و ذاکر مثلا اینه اندر برابر دار بنگر ببین آن شخص بکر مینماید مثال اینمطلب را مشاهده نما در صورتیکه از تو در مرات منطبع استکه بلحاظی میتوان گفت عین تو و چون تو موجود است چه در صورت وهیئت جسمی با تو شریک است و میتوان گفت که معدوم است چه آثار بکر بر انسان خارجی مترتّب است نه

یعنی نمود بود و نبود

علم و قدرت و اراده و درک کمالات براو مترتب نمیشود انا سنکه شیخ اشراقی قدس سره
کفته است که انصوت مرات باصره نیکه منطبع در مردمک چشم باد زابست از موجودات این
عالم نیست بلکه از موجودات عالم مثال است و اینه و مثل معد او میشوند که انصوت از ان عالم درد
اینجا منعکس و منطبع شود بالجمله مقصود ایشان انکه از برای ظهور وحدت حقه در کثرات مجازی
امثله کثیره است که من جمله چون نقطه جواله نسبت بدایره و ماء سیال در اودیه و نقطه نسبت
بتمام حروفات مقطعه و کلمات مرکبه و چون ان سیال الراسمة للزمان و الوحدة التی هی
الروح الاعداد و کالبحر المتشعب منه الموج و الامطار و الانهار و السحاب و منها کالعکس
الحاصل فی المرائی المتخالفة و قول ایشان اشاره باین مثال اخر است کما قیل شهری پر از
ائینه الوان نکردیدم اسرار دهر اینه در جلوه کری بود قوله عدم با هستی اخر شود چون ضم
برکشت اینمطلب عطف بقیل است که حلول و اتحاد اینجا محال است بدلیل انکه مبغیر ماید سوای حق
و ظهور حق تمام ماهیات اعدامند عدم چکونه میشود که حلول در وجود نماید و متحد با
با وجود صرف شود و مرکب چون فرع بر وجود مفرد است لهذا ترکیب از وجود و عدم جایز
نیست و وجود حقیقی هم اجل است از تجزیه و تقسیم و عروض و مباشرت بکرانکه وجود مقابل
با عدم و عدم نقیض با وجود است و از بدیهیات و اولیات و مسلمات است که شیء محال است قابل
مقابل خود شود چه اجتماع نقیضین از قبیل اجتماع سواد و بیاض و حرارت و برودت
لازم میاید و باطل صرف است کما قیل عشق تو و هستی من اتش و اب اند هم حیف تعینت بدامیز
بداعیتنی پس بواسطه عدم قبول وجود نقیض خود را بکو الوجود ما یمتنع علیه العدم و
کل ما یمتنع علیه العدم فهو واجب چنانکه دلیل صدیقین است که از ذات بذاته اش استدلال

بیان امثله متعدده

برحقیقت ذاتش نمانند بقاء قول علی ع یا من دلّ علی ذاته بذاته پس آنچه موجود است یا ذات علّت یا
آثار و افعال علّت است که آنها هر مرتبه از وجود نامی دارد که وجود باعتبار سعه در ترقیات
و تنزّلات خواصی از کمالات و نقایص بر او طاری شود چنانکه در مرتبه انزل بواسطه ضعف و قصور
نقایص دارد که مرتبه فوق التمام بکلی بریست کما قال علی ع و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته اعنی از
امکان و استعداد و قوّه از اینجاست که میفرماید بناشد نور و ظلمت هر دو با هم قوله
چه ماضی نیست مستقبل مرو مثال چه باشد غیر از آن یک نقطه حال میفرماید مثال دیگر
از جهت این مطلب اثبات توحید که مذکور شد که نور حقیقی یکیست و باقی نمود بود است در
زمان مثلا ملاحظه نماکه او را تقسیم مینمایند اولا بماضی و مستقبل و حال ثانیا به سال
و ماه و ساعت و دقیقه و از جمله تقسیمات چیزیکه موجود و بود است همان زمان حال است و
باقی بود نیست بل نمود بود است چه ماضی از زمان گذشته است و مستقبل از زمان هم
که هنوز نیامده است پس قم فاغتنم الفرصة بین العدمین عرض فانی و جوهر زو مرکّب
یکو کی بود با خود کو مرکّب اوّلا باید دانست که موجودات عالم از دو شق بیرون نیست
یا جواهر است یا اعراض چنانکه اثبات نموده اند که یک مقوله جوهر است و نه مقوله اعراض
بالجمله میفرماید این مطلب مسلّم است که عرض فی حدّ ذاته فانی است و وجود مستقلی ندارد
و وجود فی نفسه شان عین وجود موضوعات آنهاست چه میبینی سیاهی و سفیدی و
زردی و قرمزی که اعراضند بدون موضوع اعمّ از کرباس و یا قرطاس وجود ندارند
چنانکه حکما درباره آنها گفته اند العرض لا یبقی زمانین پس قول ایشان عرض که فانی است
و جوهر هم که از او مرکّب است خاصّه بر قول یکی از علماء متکلمین و مفرد که فانی و معدوم

ماضی و حال و مستقبل

بود

برده مرکب از وهم بطریق اولی معدوم و اسم بیمسمی است ز طول و عرض و عمق امتداد اجسام
یعنی متکلمین تعریف نموده اند اجسام را بانکه او جوهر است صاحب عرض و طول و عمق
و باصطلاح دیگر جسم جوهر یمکن ان یفرض فیه خطوط ثلثه متقاطعه علی زوایا قوائم و این
جهات ثلثه از اعراض گذشت هر عرضی فانی پس بنا بر این وجودی چون ندید امداد اعدام
یعنی چون مهندس و حقیقت اجسام القابل للعرض والطول والعمق است که امداد کمی از جهات
ثلاثه باشد و فهمید یکه یکی از نه مقوله اعراض کم متصل است و عرض هم که وجود مستقل
ندارد بلکه وجودش عین وجود موضوع است و ضم امر اعتباری بامر اعتباری موجب تحقق
و ثبوت امر وجودی نمیشود پس چه خبر است که تو او را جسم نامیده و تعریف نموده و حال
آنکه تعریف فرع وجود است و المعدوم المطلق لا یقبل الاشارة از این بفهمید اصل
جمله عالم چه دانستی بیار ایمان و فالزم چون کل موجودات از این قبیلند که یا
اعراضند یا مرکب از اعراض و فهمید یکه اسم بیمسمی است و هیچ تحقق و ما بحذائی بجز اسم
در خارج ندارد پس ایمان و ایقان بیاور بوجود جمعی حق که او موجود فی ذاته است و
احاطه او باسامی بیمسمی عالم از قبیل احاطه نور شمس است بر روز یا انوار کواکب الا
انه بکل شئ محیط بزبان واقعی از روی ایمان بفهمی بگوی جز از حق نباشند دیگر هستی الحق
هو الحق گوی گر خواهی انا الحق پس آنچه محقق و موجود است بالحقیقه نه مجاز ظهور و ثبوت
در کثرات هو هو میکند باعتبارات مفاهیم اسماء و صفات متعدده الهی باشد با لوازم
اسماء و صفات اعنی اعیان ثابته لازمه بلیه و مفهومی غیر متاخره در وجود کما فی القرآن
کل شئ هالک الا وجهه له الملک و له الحمد و بقای وجه الله بقای ذو وجه است چه

تعریف وجود و عدم

از صقع ربوبیت است کما فی بعض فقرات دعاء تعقیب الصلوة کلّ معبود مما دون عرشک الی قرار ارضک السابعة السفلی باطل مضمحلّ ما خلا وجهک الکریم فانه اعزّ واکرم و اجلّ واعظم من ان یصف الواصفون کنه جلاله او تهتدی القلوب الی کنه عظمته الی اخره

قوله نمود وهمی از هستی جدا کن یعنی هستی خود را که در واقع نمود بود وهستی موهوم است از هستی حقیقی امتیاز بده اعنی چون کثرات اعتباریه که در لحاظ وهم وپندار ناظر قاصر در اشاغاست از رؤیت واحد از نظر نفی نموده بالجمله لیس فی الدار غیره دیار حقیقت الحقایق صرف وجود است وصرف هر شیء که ساقط الاضافات از کلّ جهتها باشد غیر از او ثابت نشود مگر واحد لا میز فی صرف الشیء چنانکه مشاهد است در صرف بیاض وسواد وحلاوت ومرارت ونور چه نور مثلا وقتی متکثر است که او را باعتبار اضافات او که موضوعات وجهات وازمنه است ملاحظه شود از موضوع شمسی وقمری وکوکبی وسراجی وزمان مستقبل وماضی وحال چه باعتبار نور هر یک غیر از دیگری است ولی چون اضافات او را که جلت در حقیقت نور ندارند سلب نمودی صرف او یک نور است وبمراتب نیست که گویند در وجود حقیقی دو نوع کثرت است نوری که بحسب شدت وضعف است کثرت ظلمانی که باعتبار موضوعات وقوابل است از موضوع سماء وسمک وبسائط ومرکبات نباتات ومعادن وحیوانات بل جائت الکثرات کم شئت والا قطع نظر از عموم موضوعات وجود کلیه سنخ واحد کما قیل چون بصورت امداد نور سم شد عدد چون ساهای کنگره کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان ان فریق نئی بیگانه خود را اشنا کن چه تا وقتیکه انسان خود را وجه التقسیم خود را اعنی ماهیت حیوان الناطق را

درنظر

در نظر دارد بیکانکی او فرو سو نظر اکر است بعلت انکه چه مناسبت است بین وجود
بسیط مبسوط محیط حق و بین ماهیتی که او عدم و فی ذاته لا موجود و لا معدوم است
و حال انکه لا بد بین علت و معلول مؤثر و اثر سنخیت شرط است که ظلمت هرکز اینه نور
نشود و اما وقتیکه وجد النفسی خود را کم در وجد اللهی خود نمود انوقت عین ارتباط
و اشنائی است چه انوجود خاص او که مبدء علم و اراده و مشیت مرتبه از مراتب
وجود منبسط و وجه حق و ظهور حقیقت و مباینت با او ندارد ظهور الشیء هو الشیء

قوله وجود هر دو عالم چون خیال است که در وقت بقا عین زوال است بدانکه
عرفا گفته اند نسبت کلیه عالم بحق مثل نسبت صور خیالیه است بنفس ناطقه انسانی
که نفس ناطقه چون از عالم قدرت حق است بمحض توجه بباطن انشاء و ایجاد
مینماید در قوه خیالیه خود صورت بلاد عظیمه را با تمام مخلوقی که در او ست با همان
طرز و طور و هیئتی که در خارج دارد باذن احسن الخالقین و تا انکه توجه او
بان صورت هست ان صورت موجود است بوجود ذهنی او و بمحض توجه را از سر او کوتاه
کرد معدوم و چنانکه ان صور خیالیه از منشئات نفسند و موجودند بوجود نفسی
همچنین صور کل عالم از منشئات حقند کما فی القران ثم انشاناه خلقا اخر الی آخر
و موجودند بوجود علمی و در قدر عینی خدا که شباهت بخیال انسان دارد بر
مادامیکه توجه و التفات حق باین صور و قدریه باقیست موجودند و بمحض توجه را
از سر اینها کوتاه نمود تمام معدوم میشوند چنانکه عارفی گفته بمحض التفاتی زنده دارد
افرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها نه مخلوقند نکو گشت و صلا

تعریف صور خیالیه

نکوید

نگوید این سخن را مرد عاقل چه اتصال و اتحاد و عندیت نه در نزد خدا که فرموده وعنده
مفاتح الغیب تجرد میخواهد چنانکه می‌بینی که صورت علمیه تا مجرد از ماده نشود در
ذهن تو حاصل نگردد و عندیت در نزد نفس برای و صادق نباشد و بنشئه از مخلوقات
چون باقی در عالم خلقند و عالم خلق باصطلاح حکیم عالم ماده و صورت است که الا له
الخلق والامر چه اصول عوالم که منطوی بر عوالم نهایتند و عالم امرست یعنی عالم
الامر الذی خلق من لا شیء و عالم الخلق الذی خلق من شیء و تعبیر از این دو عالم بعالم
غیب و شهادت و دنیا و آخرت و ظاهر و باطن شده که اول اشاره بعالم مجردات است
که آنها به مجرد امر موجود شده اند بدون استعداد ماده و محل بلکه نفس امر الله اند
علی الجمله قاطبه ناس و عقول در ماده دارند و مقام عندیت از جهت آنها دست ندارد
مگر از جهه اشرف مخلوقات که در حینیکه تو او را از مخلوقات میدانی عین ظهور
خالق است در این مرتبه نیست بجهه هدایت گمراهان بمقتضای لو جعلناه ملکا
لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون خواجه حافظ علیه الرحمه در پس آینه طوطی
صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم و در عین حال آنکه تو او را
مثل خود میدانی کما قیل گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خود
او بمقتضای لولاک لما خلقت الافلاک علت غائی بشر است و با آنکه او با خود است و در
نزد تو است فانی و بیخود و در نزد هو ست چنانکه میفرماید ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی پس بنا بر این قول ایشان نه مخلوقست آنکو گشت واصل نگوید
این سخن را مرد عاقل چه در آن وقت وجود فی نفسه اش باقی نمانده و در وایت از منبع

گشته عاشق بخود عاشق و در خود واصل شده والا عدم چه بود که با حق واصل شود
در راه سیر و سلوکی حاصل آید عدم یعنی ماهیات را چه استعداد که واصل بخدا
شوند چه ما للتراب و رب الارباب قوله ندارد هیچ جوهر بی عرض عین مراد از عین
وجود خارج است میفرماید که هیچ جوهر خصوص جسم که از جمله جواهر خمسه است بی عرض
است از کم و جهة و اضافه و کیف چون سیاهی و سفیدی و زردی و قرمزی وجود خارجی
ندارد عرض چو دمی لا یبقی زمانین و عرض هم که وجود مستقلی ندارد و در باره او
گفته اند العرض لا یبقی زمانین پس نتیجه اش اینست که کل موجودات عالم سوای
حق فانی و لا یبقی زمانین اند چه از ین خارج نیستند و چون میباشند اعراض توابع
از برای جواهر لهذا تغیرها با اثبات جواهر بتمامها جایز نیست پس واجبست در عالم
وجود جوهر متجدد الذات و ان نیست الا طبایع جسمانیه بواسطه ترکیب و ماده که
شان او قوه و زوال است و از صورت بنکه شان او فعلیت و حصول است قوله حکیمی کاندرین
فن کرده تصنیف بطول و عرض و عمقش کرده تعریف یعنی حکماء در تعریف جسم
فرموده اند که او جوهریست که دارای طول و عرض و عمق باشد هیولی چیست جز
معدوم مطلق یعنی هیولای اولی که یک قسم از جوهر است جز عدم مطلق و قابلیت
محض چیزی نیست چنانکه حکماء تعریف فرموده اند ماده قابلیه ذات قوة القبول
الی غیر النهایة کما ان للمبدء قوة الفعل الی غیر النهایة و کان لابد من تجدد الفیض فی
امر متجدد بذاته اعنی الهیولی که او فی حد ذاته چون آینه ساده از نقوش است در
مقابله شده تا با هر چیز صورت او گردد عین او شود که با صورت نوعیه مائیه ماء و با نار نار

تعریف جسم و بیان

وباحیوان حیوان وباانسان انسان وباحجر حجر وباشجر شجر الی غیر ذلک مع الکل کل ومع الجزء
جزء ومع المتصل متصل ومع المنفصل منفصل یعنی از خود هیچ رای ندارد که میکردد
بدو صورت محقق یعنی همچنانکه پیش گفتیم تحقق هیولا بصورتست وفی حد ذاته بدون
صورت هیچ تحقق ندارد چه هیولا بصورت صورت نه بندد همچنین حال در صورت تنها
نکر بدون هیولا هیچ وجودی در خارج ندارد وهیولا محقق میشود که هردو بانضمام
اسمش جسم طبیعی است وجود شان میسر میابد چه صورت بی هیولا در قدم بایست
هیولا نیز بی او جز عدم نیست چه اندو لازم اقتضا نماید یا علیت احدهما ومعلولیت
اخرا یا بودن هردو معلول علت خارجی از اینها اما اول باطل است بواسطه انکه
این علت ممکن نیست که ماده باشد بجهت انکه ماده چنانکه گذشت شان او
قبول وانفعال است وقابل نمیباشد علت وفاعل وانضمام نمیشود صورت علت
باشد بواسطه انکه صورت اثری نماید مگر بمشارکت ماده بجهت ایجاد بعد از
وجود باشد ومحتاج شیء در وجود محتاج باوست در ایجاد وتاثیر فهما مفتقران الی
علة خارج لا یکون جسما ولا جسمانیا ولا عرض فاذن علته مبدء قدیم حکیم مقدس
عن الکون فی العالم قوله ببین ماهیت را بی کم وبیش یعنی مذکور گردید که هر
وجود ممکنی اختصاص بانسان ندارد مرکب است از وجود وماهیت که کلی طبیعی ما یقال
فی جواب ما هو است مثلا گوئی الانسان ما هو در جواب میاید حیوان الناطق پس این
حیوان الناطق که ماهیت انسانست اگر فی حد ذاته ملاحظه شود نه موجود مثبتی
ونه معدوم چه وجود وعدم نسبت بذات هر ماهیتی مثل دو

ومعلولیت بعض علیه

دو گفته نزار وست و اگر شرایط وجودش از تأثیرات کواکب و دورات فلکیه و ساعات ۱
و وقت مخصوص موجود شد جمیعاً چنین که بالعرض وجود موجود است و در نزد
انتفای یکی از شرایط مذکوره معدوم است چه انتفای مشروط [شرط انتفائه] است اینست که می
فرماید نه موجود و نه معدوم است در خویش یعنی بحسب ذات قوله وجود اند کمال
خویش بنا رسیت میفرماید وجود حقیقی که مرتبه از ظهور حق است صاحب کمالات
وصفات کثیره است از علم و قدرت و اراده و مشیت و نوریت و حیات که اینها
تمام مصادیق وجودند و حمل بر وجود شوند و این وجود بوحدته در کل اینها ساری
و جاری است و این صفات متفاوت اند بتفاوت مراتب وجود که اگر وجود شدید
این صفات هم شدید و اگر ضعیف [منضعف] اند ۳ تعینها امور اعتباریست اعنی ماهیات
بخلاف وجودات خالی و عاری از تمام این کمالات و امورات اعتباری انتزاعی اند
چه وجود در هر مرتبه که محدود شده است از حدّ او عقل تو ماهیتی انتزاع نموده است
که از مرتبه حیوان الناطق و از مرتبه حیوان الصامت الی غیر ذلک بی ماهیت از حدّ
وضیق وجود انتزاع می‌شود و چون وجود حقتعالی محیط و محدود بحدی و مرتبه نیست
لهذا ماهیته ندارد بلکه وجود او ماهیت اوست اینست که چون فرعون از حضرت موسی
سؤال از ماهیت و مای حقیقت حق نمود حیث قال و ما رب العالمین چون ماهیت مطلقا
از او مسلوب است لهذا حضرت اثبات او را بظهور و آثار نموده جواب داد رب السموات
والارض و چون این جواب بحسب ظاهر مطابق سؤال فرعون نبود لهذا با تمام اینکه در
اطراف بودند گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون چه منزه است او از حقیقة

وجود و عدم

ربّش سؤال مینمایم واو از آثار جواب میدهد و ابدا ربطی در محاورات و مکالمات او نیست امور اعتباری نیست موجود عدد نیستها و یکچیز است معدود و چنانکه گذشت که اصل و روح اعداد همان واحد لا بشرط است که بجهت تعدّد مراتب اسامی میگیرد از خمسه و عشره و دیگر انکه معدود مثلا از قبیل نقص مشکول و غیره یک حقیقت و یک چیز است و تو بر همان یکچیز اعداد کثیره اعتبار دهی و ده از ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و عدد انتزاعیست اعنی در خارج وجود ندارد و هر چه وجود دارد همان معدود معیّن واحد است بوحدت نوعی جهان را نیست هستی جز مجازی یعنی وجود از ماهیّات این عالم در حین وجود شان صحّت و سلب دارد که درعینی که زید و عمرو و بکر موجودند بوجود خاصّ محدود بالمجاز امّا چون وجود از خود ندارند میتوان گفت که فی حدّ ذاته بوی وجود بایشان نرسیده و ابدا و ازلا در عدم بحت باقی اند و فی الحقیقه در حاق نفس الامر حقتعالی بوجود محیط مبسوط در همه مراتب و در همه مجالی و مظاهر از غافل و جاهل از مؤمن و کافر موجود است و کلّ انها متقوّم باو و بمفاد یا من کلّ شیٔ قائم به و یا من کلّ شیٔ موجود به امّا ارباب انکه تمام انها بحسب حقیقت و اضطرار و فطرة فانی در وجود حقیقی و گم در وجود و ظهور او شده اند و از غلبه فنا حکم مفنی فیه را گرفته اند میشود گفت انها هم بالحقیقه موجودند الشیٔ اذا جاوز حدّه انعکس ضدّه پس نسبت وجود بحضرت حقیقة الحقایق بالحقیقه است یعنی صحّت سلب ندارد و نسبتش بما سوا مخصوص موجودات این عالم طبیعی

مراتب اعداد
از واحد
اوّل است

که کون

که کون ناقص است بالمجاز و امکان است یعنی در حین وجود اضافیشان بنظر موهوم
در خارج واقع از ذات اهلها مسلوب است چون حرکت که امر واحد است نسبت
بسفینه و جالس که سفینه بالحقیقه و وجوب متحرک است ولی جالس را میتوان
گفت متحرک است چه از بلدی ببلدی رفته و میشود گفت ساکن است چه بنا
هست که در مقر خود در عین حرکت سفینه نائم بوده سراسر کارها لهو است
و بازی اشاره بایه کریمه است اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب چه از
باب آنکه اینعالم عالم موت و جهالت است و کل علم و حیوة که از برای اجسام
دنیویه طبیعیه عاریه و عارضه است از جهة نفوس متعلقه اهلها است بنحوی
از تعلق و جواهر نفوس از عالم آخرت و ملکوت است چنانکه ابدان از عالم
ملک است و قوله تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء ای الارواح و
نفوسهم علی الجمله عالم آخرت عالم حیوة و علم است کما اشار الیه تعالی و ما
هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون بازی چون طبایع جرمیه فلکیه باشد یا عنصریه متجدد الوجود
والحدوث‌اند هذا معنای اهاد. دهران عین حدوث اهاست و تجدد وجودها
نفس زوالها و اعراض هم که تابع اجسامند اینست که دار دنیا دار زوال و فنا و نشأه
آخرت دار ثبات و قرار است مجاری مرتفع گردد زد دریا بامر حق فرو
بارد بصحرا چنانکه حکما در سبب وجود ابر و باران و برف و تگرگ فرموده‌اند
که آفتاب عالمتاب و خسرو زرین نقاب چون شعاع و پرتو او از فلک چهارم

بیان ملکوت کل شیء

بو بخار و اراضی رطبه تا بذاب کثیف را لطیف و میل هبوط او را مبدّل
بصعود کند اعنی بخارش نماید و ان بخار مرکّب است از حرارت مکتسبه با دقیقه
و از اجزای رشیّه مائیّه و چون حرارت عارضی او بیشتر از برودت طبیعی است
لهذا اجزاء به میل خود تا و قتیکه قدرت و قوّت دارد او را بالا کشد و چون
بخار بکره زمهریر رسد از سردی آنجا اجزای مائیّه بخاریّه متکاثف شده
اسمش ابر شود و چون دست حرارت از دامن او کوتاه شد آن آب بحرکت طبیعی
خود میل بمرکز نماید و در حین حرکت اگر از برودت منجمد نشده بمرکز رسید
باران و اگر در حین نزول بر هیئت کرویّت از سردی منجمد گردید تگرگ و
اگر هنوز اجزاء مائیّه بخود جمع نشده بود برد مؤثّر شد و پائین آمد اسمش
برف است قال الله تعم و ما انزل الله من السّمآء من مآء فاحیا به الارض بعد
موتها ولی باید دانست که این اسباب مذکوره در سبب نزول ماء از سما
و تکوین امطار و سحاب و باقی کائنات الجوّ بنظر طبیعی است که قاصر است
نظر او بر امور جرمیّه ولی مبرّ به بمعانی تسخیر شمس و قمر و نجوم در ید حق
لما شآء و اراده امّا در نظر حکیم الهی مبدء انشاء سحاب و تکوین امطار گویند
تمام اوّلا از عالم سمآء است بامر الله و حکمته بواسطه معدّاتی که عبارت
از ملائکه علویّه سماویّه و سفلیّه ارضیّه باشد بمراتبها از ملائکه مدبّرات
امرا و سابقات سبقا و زاجرات زجرا التی لا یعلم تفاصیلها الّا الله تعم
لکن الرّاسخون فی العلم یؤمنون بها و یعرفون مقاماتها فی الوجود و

بیان رعد و برق از طبیعیین

تفاضلها

تفاصيلها في الشرح و نزد عوام گمان كرده اند كه آب همين طبيعت سياله قبل از
نزول در آسمان بوده بواسطه جمود و جمود آنها بر محسوسات و تركشان طريق حكمت
را شعاع آفتاب از چرخ چارم بر او افتد شود تركيب با هم اعني چون آبيكه با بخار
رفته بود پائين آمد و پرتو آفتاب هم از چرخ چارم بر او تابيد آنوقت آن آب
ممزوج ميشود با خاك و با جزئي از حرارت مكتسبه از شمس و از امتزاج اين اجزا
هم مزاجي حاصل و پيدا شود كه مسمى بمزاج نباتيت و بر اين مزاج نباتي چون
في الجمله اعتدالي حاصل نموده فائض ميگردد از مبدء فياض نفسيكه او مبدء
آثار نباتيت از جذب و دفع و هضم و نمو در اقطار ثلاثه و توليد مثل و غير
ذلك چه پيش گذشت و خود شان منفر مايد چه با ايشان شود خاك و هوا
ضم برون آيد نبات سبز و خرم قوله غذاي جانور گردد ز تبديل يعني آن
نبات سبز و خرم چون رو بكمال است از آنجهة غذاي حيوانات شود و از مقام
نباتي تجاوز نموده حيوان گردد مثنوي جمله عالم آكل و ماكول دان و در
تحقيق تحليل غذا در معده حيوان گوئيم كه چون حيوان تناول علف نمود
حاصل ميشود در معده او هضمي اولا كه او را هضم معدي گويند بعد آنچه
از غذا تصفيه شده جذب بكبد ميشود و آنچه درد و كثيف است نازل بامعا
ميشود بعد آنچه منجذب بكبد شده در آنجا طبخ و نضج يابد كه هضم ثانوي است
و مسمى هضم كبدي است و مخلوط است در آنجا با صفرا و سودا و زيادتي حاصله
صفراي او ميرود بمراره و سوداي او ميرود بطحال و مائي او مايل ميشود بكليه

بيان هضم غذا در معده

وازانجا بمثانه ودم ماخوذ از غذا داخل میشود در اورده که ان عروقیست که روئیده شده ازکبد ودرانجا ثالثا هضم میشود که مسمی بهضم عروقیست وبعد ما بین پستان حیوان انثی باکبد عروقیست که نازل میشود دم ازکبد بضرع و درانجا حکیم علیم وفاعل مختار منقلب مینماید دم را بصورت شیر کما قال تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین چه فرث کثافات وفضولات غذاست که طبیعت بقوهٔ دافعه دفع مینماید چون چندی دراو عبیر امعاء باقی مانده وهنوز بخارج دفع نشده و حرارت عارضی معده دراو تصرف نموده لهذا قبول عفونت نماید خود را انسان وباید باز تحلیل یعنی باز حیوان را انسان خورد وجزء انسان شود چه قوهٔ غاذیه انسان که خورد اجزاء حیوان را قوهٔ هاضمه معدی انسان ان اجزای حیوان را در معده بشکل کیلوس نماید وهاضمهٔ کبدی اورا بشکل اخلاط اربعه اعنی صفراء ودم وسوداء وبلغم نماید وهاضمهٔ عروق انسان اجزاء را که درکبد خون شده تحلیل برده جزء خود نماید اعنی شحم ولحم وعظم ورباط نماید پس بچشم عقلت دید بکه اول چه بوده وبعد بحرکات استحالیه چه شده قوله چه نور نفس گوئیا در تن امد یکی جسم لطیف روشن امد یعنی نفس بتدریج درین بدن ظاهر گردید باین معنی که اول امر پرتوی از نور نفس اعنی روح بخاری که او جسمیست در نهایت لطافت درین بدن پیدا وهویدا گردید وهمان مرتبه که جسمیست لطیف مسمی بروح بخاری مرتبهٔ از مراتب انزل نفس است نه مباین با او وانزل وادون واخس

بیان هضم غذا در معده

ترین قوّة که اوّلا از نفس در این بدن ظاهر گردید قوّة لامسه بود که او منطبع و
ساری و موکّل بر تمام بدن است و مختص بموضعی نیست چنانکه اوّل مرتبهٔ از عقل
که در انسان طلوع و بروز نمود عقل هیولانی بود که در ترقی و تدریج عقل فعّال
شد علی الجمله از روح بخاری که اوّل طلیعهٔ نفس است در بدن از الطف اغذیه حاصل
است چنانکه گذشت انفا و اغذیه از الطف عناصر بغلبهٔ جزء ارضیّه کما قال تع منها
خلقناکم پس یوم تبدّل الارض غیر الارض و املاحظه نما در این حرکات طولیّه —
استکمالیّه که رو بناحیه مقدّسه و باطن یوم القیمة است اینست که در تاویل این
شریفه او لم یروا انّا نأتی الارض ننقصها من اطرافها راسخون در علم انها
از باطن اولیاء الله است فرموده اند که چون کفّار منکرین معاد و معتقدین
بانکه دنیا باقیه است بودند لهذا خدا اشاره فرموده که ایشان اگر بنظر بتحقیق
نظر و تامّل در احوالات ارض و انقلابات او در تلطّف و تصفیهٔ او نمایند می
بینند که متدرّجا چگونه میگردد ارض کثیف اوّلا طبیعتی حافظه از برای ترکیب
و کیفیّة و اعتدال ثمّ تصیر هی قوّة فعّالة للجذب و التغذیة و النمو و التولید
ثمّ فی الترقّیات تصیر نفسا حسّاسة متحرّکة بالارادة ثمّ صار ذاتا روحانیا
ذات وهم و فکر فاشتدّ لطافته الی ان خرجت من هذه النشأة الی نشأة الاخرة
فعلی هذا نقصت تدریجا جهة ارضیّتها من التغیّرات و الانفعالات و اضافتها
الی عالم الروحانیّات القدس شود طفل و جوان و کهل و کبیر بداند علم
و رای و عقل و تدبیر یعنی همان اجزاء حیوان که غذای شخص انسان شد بعد از

بیان راسخون در علم
علم معتبر

طی مراتب و مقامات و اطوار هضومات اربعه از مقام غذائی بمقام کیلوس و از مقام کیلوس بمقام اخلاط اربعه فاسد و ازو چون بمقام دم صالح مخی رسید انوقت او را قوه مولده منی و نطفه کرداند و همان منی چون بزمین رحم افتاد باز از جهت او مقامات و اطوار اتی است از علقیت و مضغیت و جنینیت و بعد از طی این اطوار و خروج از ان عالم صغیر باز از جهت او مقامات و اطوار اتی است از مقام رضاعه بمقام طفولیت رسد و از طفولیت بشبابیت و از شبابیت بشیخوخیت و از شیخوخیت بکهولت الی ما شاء الله و در مراتب انسانیت شخصی شود عالم و عارف و عاقل و صاحب تدبیر و رای کامل خالد و جان باید باهم یار شد ادمی اعجوبه اسرار شد چراکه محققین از حکما ضبط کرده اند مراتب عمر انسان را در چهار مرتبه اول از او سن نشو است یعنی طفولیت و ثانی سن وقوف که شباب باشد و ثالث انحطاط جلی که شیخوخیت است چه اطباء رسیده اند که بدن انسان اولا متکون از منی و دم طمث است و اند و جوهر حار و رطب اند و هرگاه اثر حرارت در جسم رطب نماید لابد تقلیل رطوبت میشود پس حرارت اند و کم مینماید رطوبت جسم را تا انکه صلب شده حاصل شود عظم و عصب و رباط و سایر اعضا و چون تمام شد تکوین بدن منفصل میشود جنین از بطن مادر در صورتیکه رطوبت بر حرارت غریزیه او غلبه دارد لهذا قادر بر حرکت نیست و قابل نمو است که سن نشو باشد بعد میکردد رطوبت بدن اقل بطوریکه وافی بحفظ حرارت اصلیه است که سن وقوف و شباب

طی مراتب بدن انسان از اول تا آخر حالات او

باشد و غایب او تا چهل است ثم تنفد الرطوبات بحیث لا یکون وافیا بحفظ الحرارة
در انوقت ظاهر میشود نقصان تا شصت سالکی وان سن کهولت است و بعد
ظاهر میشود ضعف جلی بواسطهٔ نقصان رطوبات و سیر قهقرا نماید باول در
عدم قوه و علم که ان سن شیخوخت است کما قال الله تعالی الله اخرجکم من بطون
امهاتکم لا تعلمون شیئا قوله همه اجزای عالم چون بناشند که یک قطره زدریای
حیات اند یعنی اگر بتحقیق ملاحظه نمائی یابی که کل موجودات عالم چون حباب اند که اصل اینها
یک قطره از دریای حیات است که مصور باین صورتهای کوناکون شده و از اطوار
او اینهمه اشکال عظیمه بو تلون پیدا کشتند چه اشکال و اسامی مختلف است و حقیقت
واحد چون موج اب و حباب که اسم هر یک غیر از دیکری است و حقیقت همان آب
بیش نیست زمان چون بکذرد بروی شود باز همه انجام ایشان همچو اغاز
که چون مرکبند لهذا مدت و زمان معتد به برایشان بکذرد چه شان مرکب حفظ
مزاج است مدت معتد بها اما بلحاظ انکه کل مرکب تنحل و کل کائن فاسد از هم
جدا شوند و انجام ایشان هم چه اغاز کردد و از باب انکه طبیعت هر کز خوی خود وا
کذارد هر یک فردا بمقام خود عود نمایند و کما بدءکم تعودون در حق اینها محقق
کردد یعنی چون ابتدا فرد و بسیط شوند چنانکه خود شان میفرمایند
رود هر یک از ایشان سوی مرکز که نکذارد طبیعت خوی مرکز قوله نکرتا
قطره باران زدریا چکونه یافت اوچندین زاسما ازبخار و ابر و باران و تکرک
و برف و نم و کل و نبات و حیوان و انسان کامل چه اگر بحقیقت اینها رسی یابی

بیان نسبت قطره دریا

که یک قطره است که تو او را با اسامی مختلفه ملقب نموده چه یک معنی که پوشانی بگوناگون عبارات کما قیل عباراتنا شتی و حسنک واحد اینست که فرموده اند نسبت ذره از ذرات اکوان الا آنکه حقتعالی بوجود مبسوط محیط مقدس خود با و معیت قیومیت دارد و احاطه تامه چون معیت نفس ناطقه بتمام قوا و آلات خود نه چون معیت جسم و جان و ظرف بمظروف چه او تعالی بلامکان و زمان است لهذا نسبت او بتمام امکنه و ازمنه نسبت واحد است از دون تجزیه و عروض و مباشرت و معرفت این توحید تام چون غامض است لذا موقوف است اولا بر تحقیق مسئله وجود و وحدت ذاتیه او که منافی با کثرة شئونات و تجلیات او نیست و نیز مبنی است بر دانستن آنکه تعین ما سوی از مرتبه نازله وجود است و وجود مجعول متقوم بر وجود جاعل است چون تقوم عالم حس بعالم خیال و تقوم خیال بعالم نفس و از او بعقل و وجود عقل بحضرت باری تقدس و تنزه عن سمات الاکوان ان الله علی کل شیء محیط و قوله تعم والله خلقکم و ما تعملون نمونه اش مثل وجود منبسط که او یک قطره آب از دریای بی پایان بنات است و تو او را بحسب ظهورات و مراتب بیست و هشت اسم نهاده از عقل کل و نفس کل و فلک الافلاک و فلک ثوابت و فلک زحل و فلک مشتری الی فلک قمر و آب و خاک و باد و آتش و نبات و معدن و حیوان و کم و کیف و وضع و این و متی و فعل و مضاف و انفعال که با تمام نه مقوله اعراض بیست و هشت اسم میشود نیز انحصار است که نه فی السم سم و فی التریاق تریاق قوله چو موجی بر زند گردد جهان طمس بقین گردد که آن کم

بیان تشبیه

تغن بالامس لمن یکی از اقسام فناست که مسمی بفنای در صفات باشد کنایه از آن است
کران وجود ظهوری مطلق بتمثیل چون دریای بی پایان است و انهم ماهیات و موجودات
بمنزله حباب است بر روی آب و در نزد تموج و تلاطم دریا اثری از انها پیدا نه و کل را بخود
برده و مطموس او کردند نظیر قول عارف بزد او جنبشی از روی قدرت همه بردند
سر در بحر رحمت چنانکه در باب نور مظاهر و قوابل کثرات در نوعی طبیعی باعتبار
اضمحلال و فناء انها در انتهای امر بنظر موحد در رجوع دادن کل را بالحقیقة الی الله
قال تع انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل
الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس چنان از بیخ
برخیزد بیکبار چه فهمید بکه نسبت وجود باین موجودات عالم تخیلی و موهومی
است و الا بحسب واقع نفس الامر بحقیقت حق مجید بوجود محیط در کل مراتب پیدا
و ظاهر است و نداء لمن الملک را جز خود او تع جواب ندهد مثنوی ما عدمهائیم
هستیها نما تو وجود مطلقی هستی ما از اینجاست که میفرماید نماند غیر حق در دار
دیار مطابق قول عارف نیست در خانه دلم جز یار لیس فی الدار غیره دیار مقصود
انکه در یوم قیامت که مقام اظهار سرائر و کشف غطا و حدت بصر است چون تع بمشرکین
که در دنیا مبادی آثار مستقله سوای حق تع گمان میکردند و نسبت آثار را باصنام
طبیعیه و ارباب طلسمات و کواکب ثابته و سیاره میدادند فرماید این شرکائی الذین
زعمتم من قبل انها در دنیا غطا و بعد الموت که برای العین اندکاک و فنای کل را

بیت جان نیست در آستین جهان پیدا که هر کس بدین ... بشنو سیه حوه

در تحت علیة نور انهر اجر واجبی مشاهده کنند ختم یاد نمایند که والله ما کنا مشرکین یعنی همان چیزها بیکه ما بواسطه حجابات دینویه شرک گمان میکردیم ظهورات و درجات فاعلیة تو بوده ولی علم بعد از موت موجب ازدیاد حسرات است این ادرنما بل ابن اناه شریفه وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصیبا بل هم الدهریون والمنجمون الذین یزعمون موجودات هذا العالم الادنی الی الکواکب السیاره بان یقولوا الزحل کذا وکذا من المعادن والنباتات والحیوانات والمشتری کذا وکذا الی اخر السیارات وچون نسبت وجود واثار بالحقیقه الی غیر الله بهتان وافتراست لهذا بعد از این ایه میفرماید تالله لتسئلن عما کنتم تفترون علی الله باسناد الاثار الی غیر الله لهذا قال الجامی س اری عالم خیالی اندر گذر است اما بهوس تردد او حقیقی جلوه گر است ترا قربی شود از لحظه حاصل شوی تو بی تو ئی باد دوست واصل چه پیش فهمید بکه سبب افتراق تو از محبوب حقیقی دوایت وخود بینی موهومی تست چون خودی تو از میانه برفت وحدت ونیکا اشکار گردد یک قدم بر نفس خود نه دیگری بر کوی دوست چنانکه در قیامت قریب کلی از جهة مؤمن بیدا میشود کما فی الماثور ان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال الشعاع بالشمس هزاران نشأ داری خواجه در پیش از بودنت در قدر عینی وقدر علمی وقضای اجمالی وتفصیلی واز بودنت در لوح محفوظ اعنی بودنت در نفس کل واز قلم اعلی اعنی بودنت در عقل کل الی ما شاء الله چه از جمیع انها باید انسان تجاوز نماید تا بکمالات مرتبه خود که غایت

بیان قرب الی الله تعالی

لقاه

لقای حق است برسد واگر در یکی از ین منازل واقف شد هنوز ناقص و قاصر است علاوه برانکه در تمام این مقامات و اطوارات پیش از بودنت در این عالم پست بوده چکتم ناسی شدی مثال این مطلب را مشاهده نماد رخودت که این کبری بجمیع تمام مطالب مثلا چون خواهی مطلبی و معنی در قرطاس رسم نمائی اوّل آن معانی در عقل بسیط تو که خلاق معانی است موجود بود با معقول دیگر بیک وجود واحد جمعیکه هیچ افتراق و امتیاز در میان انها نبود چه انجا عالم جمع الجمع است نسبت بمعانی و الفاظ بعد از ان مقام شامخ تنزل میکند بعقل تفصیلی تو و در انجا فی الجمله امتیاز پیدا میشود باینمعنی که معقول از آن است و از انجا تنزل بمقام قلب ات کرد در انجا تصوّر میکنی بطور کلیّة که باید صورة هر الفی چنان نوشته شود و صورت هر دالی چنین نوشته و از انجا تنزل بمقام خیال است که در انجا صورت الفاظ که مندرج است در انها معانی مرتسم میشود بطور جزئیه مثل صورت الف جزئی و دال جزئی و از انجا اخر وقت تنزل در خارج مینمایند و در قرطاس ظاهری رسم میشوند پس بودن معانی بدون تلبس بالفاظ در عقل بسیط تو بوجود جمعی نظیر بودن تو است در علم عنائی که بوجود جمعی محیط حق موجود بودی و بودن انها در عقل تفصیلی نظیر بودن تو است در قضای تفصیلی اعنی در قلم اعلای او و بودن انها مرتسم در لوح قلب و خیال بطور جزئیة نمونه بودن انسان است قبل از وجود نفسی اش در قدر علمی حق که نفوس منطبعه سماویه که از انها بکتاب

محو و اثبات تعبیر شده چنانکه هبوط و نزول الفاظ در قرطاس ظاهری بموزون

بودن تواسند در قدر معینی و عالم طبیعی قوله تعم انا خلقناه بقدر پس چنانکه

اینجا عالم طبیعی انزل مراتب و عالم فرق الفرق است نسبت بتوهم چنین بودن

الفاظ در قرطاس انزل مراتب و عالم فرق الفرق اینجاست چه می بینی که تمام

حروفات از هم در افتراق و جدائی اند و صعود الفاظ را بمقام اصلی خود اعنی

عقل بسیط ملاحظه نما که از قرطاس بجثیم و از جثیم بحس مشترک و از او بخیال و

از او بقلب و از او بعقل تفصیلی و از او بعقل بسیط کما بدء کم تعودون کما

فتل بر مراتب مرتکون کرده عبور پایه پایه ز اصل خویش افتاده دور

بر وامد شد خود را بدید بس که از کجا امدی و بکجا میروی چه مبدء و معاد از

ضروریات دین است و در انها مظنه و تقلید جایز نیست ع ای دو صد لعنت

بر ان تقلید باد وفی الحدیث رحم الله امرء اعد لنفسه واستعد لرمسه وعرف من

این وفی این والی این سائل مسؤل قریب و بعید میماند قوله ز من بشنو حدیث

بی کم و بیش ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش یعنی تو از نزدیکی خود ت

بخود ت از معرفت خود ت بنهایت دور افتادی و خود را بحقیقت عین جسم می

دانی کما قیل تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را دمی با حق نبودی

میزنی لاف شناسائی کما ان الله تعم مع غایة قربه بالاشیاء بمقتضای من

اقرب الیه من حبل الورید بعید عنهم بل غایة قربه وظهوره موجب بعد و

خفائه لانه تع قریب باعتباری و باطن باعتبار اما انه تعم اول لانه مبدء المبادی

انسان از جهت این قول و افتاد

و بعید باعتبار و
باعتبار و احد
باعتبار مکان اند
ظاهر باعتبار م

للکل بواسطة و بلا واسطة و آخر الاواخر لانه غایة الغایات و منتهی الطلبات و
مرجع للکل کما فی القرآن انا لله و انا الیه راجعون و قریب لانه علة العلل و العلة
باطن المعلول و شارح تام له و معلول ظاهره و ظل العلة کما انه بعید عن مدارک
العیون قوله چه هستی را ظهوری در عدم شد وز انجا قرب و بعد و بیش و کم
شد یعنی چون وجود مطلق ابتدا طی را ظهور در عدم اعنی در ماهیت معدوم
شد از ظهور او پیدا و هویدا گردید قرب و بعد که وجود بنحو اشد و اتم
است از اولی اما بحسب مراتب و وجودی که ماهیت عقل بقدر ظرفیت امکان
که تمام الاستعداد است قبول نموده از مرتبه وجود بمراتب شتی اشد و اقرب
است الی الله از وجودیکه ماهیت هیولای عالم عناصر قبول نموده است
چه در ان مرتبه همه فعلیت است و کمال و در اینجا همه نادری است و انفهار
قریب است کور از رش نور است توجیه دیگر از برای قریب و بعید انکه میفرماید
قریب ان ماهیتی است که او را پرتو و رشی از نور وجود حقیقی رسیده
است کما فی الحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و
وجه بودن و نامیدن وجود را بنور انست که معنی نور که ظاهر لذاته و مظهر
للغیر باشد بر وجود صادق است چه وجود ظاهر بالذات و مظهر جمیع ماهیات
است از ماهیت جبروتی و ملکوتی و ناسوتی مجملا بدانکه گاهی اطلاق نور
بر وجود حقیقی شده کما قال تعالی الله نور السموات والارض ای الله وجود
السموات والارض در بنوقت نقیض او ظلمت ماهیت است و گاهی اطلاق نور

بیان انکه حقیقت نور جسم نیست

بر علم و معرفت مشهود کما فی القران یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم ای من ثمار فکم وفی الحدیث العلم نور و را بن صورت نقیض او ظلمت جهل است وگاهی نور اطلاق میشود و مقصود ایمان باالله است کما قال الله تع الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات که نقیض او ظلمت کفر است وگاهی نور اطلاق نمایند بر حیات ایمانی که مقابل او ظلمت موت و ضلالت است کما قال تع او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها و من هذه الوجه قیل فی تاویل هذه الایه لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ای لیصدر کفر من کفر وایمان من امن فی الازل وعالم القضاء والقدر فی عالم ما لا یزال عن وضوح البینة بحیث یشاهد کل من کان له بصر او القی السمع وهو شهید

بعید ان بینی که هست دوراست یعنی عدم که او غایت بعد را دارد چه ما بخدا و تحقق و مصداق ندارد سوای مرتبه ضعیف از وجود اعنی وجود لفظی وان از بابت سعه نور وجود است که مقابل را هم فرو گذاشت نموده است اگر نوری ز خود در تو رساند ترا از هستی خود وا رهاند مراد از نور معرفت است که میاندازد حضرت در قلوب کسیکه میخواهد چه حاصل مر ترا زین بود نابود کز و گاهیت خوف و که رجا بود بیش گذشته که از جهت سالک سه مقام است اول خوف مفرط که عامه از عوام مسلمین در این مقام

(حاشیه:) بکلمات نغز و لطیف تحقیق

مقام اند چه تمام را خوف از قاهری است که آتش پرتوی از قهر اوست هو
القاهر فوق عباده والکل مقهور له وعنت الوجوه للحی القیوم دوم مقام
خوف و رجا است و این مقام از جهة کلیة موحدین و مؤمنین است سیم
مقام رجای صرف است و این از جهة اولیاء است علیهم السلام در آیه کریمه الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نماند خوف اگر گردی روانه
نخواهد اسب تازی تازیانه قوله ترا از آتش دوزخ چه باکست که از
هستی تن و جان تو پاکست نظیر ما قال عارف جامی حق را طلب ای فرزند
چون یخ در صحن بهشت و قعر دوزخ بی حق چکنی بهشت خرم با حق چه
خوری غم جهنم علی الجمله آنکه عین بصیرت او مکحل بنور حق است میداند
که عالم باسرها عباد الله است و نیست از برای ایشان وجود و صفة و فعل
الا بحق و بحول و قوة او و کل ایشان محتاجند بسوی رحمة رحمانیه او واو سبحانه
تعالی رحمن و رحیم و از شان کسیکه موصوف باین صفات است نیست که
بالذات احدی را عذاب نماید ابدا سرمدا و نیست این عذاب از عذاب جهنم مگر
بواسطه وصول و ایصال آنها بجانب کمالی که مقدر است برای آنها چنانکه
کذا خته میشود ذهب و فضه بواسطه خلاصی آنها از چیزی که موجب کدورت
آنهاست پس این عذاب متضمن عین لطف است کما قیل تعذیبکم عذب و
سخطکم رضی وجورکم عدل وقطعکم وصل قال نعم فاحتمل السیل زبدا
رابیا ومما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذلک

بیان دوزخ و بهشت

یضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کرمما یوقدون علیه فی النار شاهد اینمقام است چه اجسام سبعهٔ منطرقه هرگاه که داخل شود بواسطهٔ اخذ حلی وسایر امتعه واثاث کبیث منفصل میشود درحین گداختن از اظهار زبد و وسخی وبعد از زبد و وسخ آ یذهب جفاء ای باطلا وباقی میماند جوهر صافی او که ما ینفع بر است از منه منطاوله چنانکه این شعر بعد مشعر باینمطلب است از آتش زر صافی بر فروزد چه غشی نبود اندروی چه سوزد اگر در خویشتن گردی گرفتار حجاب تو شود عالم بیکبار که تا ابدالدهر در ظلمت خود بینی چون شیطان مطرود افتی وتا وصال بحق گرفتار در حجابانی توکی محرم خرابانی تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز کما ورد فی الاخبار ان لله سبعین الف حجابا من نور وسبعین الف حجابا من ظلمه الی آخره قوله توئی در جزء هستی جزء اسفل توئی با نقطهٔ وحدت مقابل یعنی اگر بحجب وافعت ملاحظه شوی وجود وکمالات وجود که از حق است وچند روزی برسم عاریت وامانت تبو سپرده اند چنانکه خواجه حافظ شیرازی گوید این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم از تو گرفته شود آنوقت از جههٔ تو باقی نمی ماند مگر مادهٔ صرف وقابلیت محض از جهه این کمالات کما قال مولانا علی علیه السلم وانما امهات للناس وعیبه مستودعات وللاحساب اباء یعنی امهات اربعهٔ ناس که مواد عنصریه او هستند اوعیه وظروفات ومستودعات و

بیان مراتب حجاب و حجب

محل امانات از برای کمالات انسانیت که عواری و طواری او بند از جانب علة العلل و اگر حسب و نسبی هست از برای انسان نه باعتبار مواد قابلی و طبیعت جسدی اوست بلکه شرافت و حسب معنویه او از حق بواسطه آباء علویه است که عقول و انوار مجرده ملکوتیه باشد که رابطه وصول افاضه آثار کمالیه اندبراو قوله ثم یعلم مستقرها و مستودعها ای من الارواح والنفوس القدسیة ما هی مستقرة باعتبار التعلق فی الاجساد ومنها ما هی امانات فی عالم الغیب ولم یتعلق بالابدان وعلی کلا الحالین معلومة لله ثم علی الجملة چون درباره اصل تو علی علیه السلم فرموده است که اولت ماده کندید و آخرت جیفه کندید است باین لحاظ در مرتبه اسفل از وجودی و مقابل با نقطه وحدتی که وجود بسیط باشد چه او عین وحدة است و با تحقق این کمالات مرتبه اعلایی از وجود را داری چه مرتبه انسان کامل باین کمالات اشرف مراتب واکرم از کل است فی آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات الخ و این کرامت بجهة جنبه وجه اللهی اوست که تمام علم و قدرت و اراده است در هر چه باشد و در هر که یافت شود نه بجهت وجه النفسی ظلمانی او که هیچ کمال فی حد ذاته ندارد و گویا مقابل است با وجه اللهی چه او همه خیرات حسنه بود و وجه ظلمانی همه شرور و سیئه مثل مقابل بودن هیولای عالم عناصر با وجود حق که بحسب مرتبه ضدند و خود شر میگوید چندانکه خدا غنی است من محتاجم قوله ازان کویی مرا خود اختیاری است تن من مرکب و جانم سوار است

دو جنبه انسان

اولاً باید نگرید در مطلق افعال عباد سه قول است دو ازان مذموم و شرعاً منهی
است و یکی ممدوح اول قول معتزله است که ایشان را مفوضه نامند معتقدند که تمام
افعال عباد اعم از خیر و شر طاعت و معصیت از عباد است و ایشان ربطی بخدا ندارند
وحق خالق ذوات است و آثار مفوض بخود ایشاست یعنی ممکن در همان حدوث
محتاج بعلت است و در بقا مستغنی ازاو و شواهد ایشان از قران آیات کثیره است
که من جمله لیس للانسان الا ما سعی وایه کل نفس بما کسبت رهینة وایه ما غرک
بربک الکریم وایه ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علی ظهرها من دابة
وایه انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً الی غیر ذلک و ثانی قول طایفه
اشاعره است که خلاف ایشانرا قائلند یعنی افعال مطلقا از خداست و ابداً
دخلی بعباد ندارد و نیز بر مدعای خود شواهد قرانی و احادیث نبویه آورده
اند من جمله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن وایه وما تشاؤن الا ان یشاء
الله وایه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و چون ان الله علی کل شیء قدیر
الی غیر ذلک و این هر دو طریقه باطلست و نفهمیده اند که کلمات قرانی ذی وجوه است
از محکم و متشابه ناسخ و منسوخ عام و خاص ظاهر و باطن قال تعالی هو
الذی انزل الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما
الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و
لا یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و از باب عدم وقوف و بصیرت بر
بر مفاهیم قرانی و احتوای او بر متشابهات قال علی علیه السلام یا بن عباس لا تحاکم با

انت تقول وهم یقولون بل نحاکم بسنة رسول الله ولی حق طریقهٔ سیم است که
از ائمهٔ معصومین روایت شده که انسان در عین اختیار مضطر است
که بمقتضای لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین چه افعال عباد باراده و
اختیار ایشانست ولی ارادهٔ ایشان بارادهٔ خداست نه آنکه اراده شان نیز
باختیار ایشان باشد چه تسلسل در اراده لازم اید و باطل است یعنی از آن
آنکه عالم دار اسبابیست وابی الله ان یجری الامور الا باسبابها خالق
مطلق ذاتا و صفتا و فعلا حق است چنانکه از ایهٔ هل من خالق غیر الله که
استفهام انکاریست استنباط میشود ولی صدور آن آثار و افعال که مخلوق
خداست مرهون و موقوف بمعدات و اسبابیست که اذا اراد الله شیئا
هیئا اسبابه و از جملهٔ اسباب محرک ارادهٔ عبد است چه از باب آنکه کل
مسخرات بامره و الله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده چون خواهد
باقتضای مشیت ازلیه فعلی از افعال جزئی و کلی در عالم ظاهر نماید اولا عزمی
در انسان موجود نماید که عقب او جزم است و بعد شوق مفرط که او موجب
تحریک عضلات که او مباشر با فعل است لهذا انسان اقدام بر فعلی نماید لذا
ورد فی الحدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء
و جای دیگر عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم کما قیل اگر محول حال جهانیان
نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست و من هذا قال نعم و ما
تدری نفس ماذا تکسب غدا و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان

بیان اراده و خالق و مخلوق

ان یشاء الله و ابضا و نفس و ما سوّاها فالهمها فجورها و تقوٰیها که طاعات
و معاصی که ما صدق فجور و تقوی است تمام بالهام حق است و قول ایشان
قدّس سرّه که فی الحقیقه نفی اختیار و مینماید ناظر بمغلوبیت و تسخیر است که فی
الواقع راجع بتوحید افعال است نه چون جبر اشاعره است علی الجمله بدانکه بعضی
از حکماء مدّعی اند که این بدن طبیعی خادم مباین از جهة روح قدسی نیست
بلکه مرتبه از مراتب اوست چنانکه بعضی قائلند که این بدن خادم روح
است و بمنزلهٔ مرکب از جهة او و گویند بکه لیل بر تجرّد روح همین است که از
برای او دو مرکب است بدن طبیعی ظاهری که در حالت یقظه راکب بر اوست
و دوّم مرکب مثالی اعنی بدن مثالی که در وقت نوم راکب بر اوست و ناسی
و ذاهل از مرکب طبیعی و فی حدّ ذاته عاری و بری از هر دو نه علاقه باین و نه
باین نه حلول در این دارد و نه حلول در آن چه اگر در یکی حلول داشته باشد
باید در دیگری نباشد مثل سفیدی که چون حلول در فلان جسم دارد بعینه
در جسم دیگری یافت نمیشود چه محال است که از جهة یک حالّ دو محل باشد
و حال آنکه روح گاهی باین مرکب ظاهری علاقه دارد و در اینجا می بیند و میشنود
و میرود و میاید و گاهی باین مرکب مثالی علاقه دارد و در اینجا صفات و افعال
از روح بتوسط آن بدن ظاهر میشود پس از این باب فعال را بخود نسبت
دهی نه ببدن که بدن از خود اختیاری ندارد چه آلت است و چون مرکب
مطیع راکب و سوار است و چون بدیش تر از مرد مانی زمام جان در کف تن

بیان رهائی جان و تن انسانی

نهاده اند و مدام در عقب لذائذ بدنیه اند لهذا تمام تکالیف شرعیه از اوامر
و نواهی بر ایشان وارد است که شاید از روی اضطرار فی الجمله از خیال لذات
و شهوات رانی باز مانند و تمام عمر عزیز خود را صرف در این لذائذ حسیه نمایند
پس عزیز من تفکر نما که چرا آمده جوان نئی که بیجا آمده از اینجاست که مُهر تمام
زمام جان بدست تن نهادند همه تکلیف بر من زان نهادند قوله ندانی کین
ره آتش پرستی است همه این آفت شومی ز هستی است بلکه بدتر از آتش پرستی
است چه مشهور است که خود پرستی بدتر از آتش پرستی است تا نگردد
نشان هستی گم تو چه دانی که چیست هو معکم هستی خود را بچشم نبینی
توان دید سؤال کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی کو را بود بالذات باطل
چه بود ثبت یکسر همچو نابود نگوئی کاختیارت از کجا بود یعنی چون ایجاد
افعال فرع بر وجود است و ایضا اختیار اشیاء در افعال موقوف بر وجود
اشیاء است و حال انکه وجود مطلقا از ناحیه حق است و اضافه و نسبتی
بیش با اشیاء ندارد و پیش رسید بکه وجود او تعم محیط بر کل اشیاء است
اما نه از قبیل احاطه فلک الافلاک بافلاک مادون بل از قبیل احاطه نور
شمس است بانوار کواکب چه نور انها مستفاد از نور اوست پس ملاحظه
نما که اگر وجود اشیا لازم ذات انها و از انهاست پس افعال صادره از
وجود هم از انهاست و اگر وجود شان از حق است پس بالحقیقه موجد افعال
و فاعل افعال هم اوست و هم از اوست جامی سامی چون ذات تو منفی

بیان جبر و اختیار بودن انسان

بود ای صاحب هوش از نسبت افعال بخود باش خموش این است جبر ممدوحی که پیغمبر

فرموده و خبر داده است در ذم نقیض او که القدریة مجوس هذه الامة کما

قیل هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو در شرع گبر است و اشاره بآیات

این جبر ممدوح است ما روی عن بشر ابن سلام قال سألنا ابا عبد الله ع هل للعباد

عن الاستطاعة شیء فقال لی اذا فعلوا الفعل کانوا مستطیعین بالاستطاعة

التی جعلها الله فیهم قلت و ما هی قال الالة مثل الزانی اذا زنی کان مستطیعا

للزنا حین زنی و لو انه ترک الزنا و لم یزن کان مستطیعا لترکه اذا ترک ثم قال

لیس له من الاستطاعة قبل الفعل قلیل و لا کثیر و لکن مع الفعل و الترک کان مستطیعا

قال فعلی ما ذا یعذبه قال بالحجة البالغة و الالة التی رکب فیهم ان الله لم یجبر احدا

علی معصیته و لا اراد ارادة حتم الکفر من احد و لکن حین کفر کان فی ارادة الله

ان یکفر و هم فی ارادة الله و فی علمه الا یصیروا الی شیء من الخیر قلت اراد منهم

ان یکفروا قال لیس هکذا اقول و لکنی اقول علم انهم سیکفرون فاراد الکفر

لعلمه فیهم و لیست ارادة حتم انما هی ارادة اختیار بالجمله باید دانست که این

مثل جبر اشاعره نیست بلکه بالحقیقة مقام فنا است و تو اسمش را جبر نهادهٔ بخلاف

اشاعره که از جهة خود او را ذات مستقلی قائلند و با وجود این گویند که

افعال از حق است و این غلط محض است چه فهمید که وجود از هر که باشد

افعال هم از او ست تاکید از جهة همان شعر قبل است قول ایشان کسیرا کو

وجود از خود نباشد بذات خویش نیک و بد نباشد بمقتضی العبد لا یملک

بیان جبر و اختیار

شیئا پس در مملوک چون عبید و اماء که ذات ایشان تعلق بمالک دارد کلیهٔ آثار
وحرکات ایشان از منافع و مضار مربوط بسید است ازین جهة العبد و ما فی یده کان
لمولاه چگونه عباد را نفی که حقیقت ذات و صفات شان عطیهٔ موجد حقیقی است
آثار و افعال شان مستند بمالک یوم الدین نه باشد لاحول و لاقوة الا بالله
العلی العظیم بالجمله این است معنای قل کل من عند الله از وجودات و از آثار
صادره از وجودات چه مراد از کل مفسرین فرموده اند که وجود کل است که این
وجودات خاصه زید و عمرو و بکر همه مراتب اوست قوله کو رادیدی که اندر
جمله عالم که یکدم شادمانی یافت بی غم چه هر شادمانی و خوشی عالم چون
دار غرور است لهذا مشوب بچندین هزار کدورت است لذا قال علیؑ
أحسنت ظنک بالایام اذ حسنت ولا تخف سوئها یاتی به القدر وسالمتک
اللیالی واغتررت بها وعند صفو اللیالی یحدث الکدر منظور اینکه اگر انسان
در افعالش فاعل مستقل و تمام باختیار او باشد هرگز بالذات راضی به نامُلایم
بغم و اندوه خود نیست چرا بدون رضا و اختیار بر او میرسد پس از جانب
دیگری مقرر شده که برسد کما قال نعم قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
ولذا قال امیر المؤمنینؑ وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء
فی الکسب اجمل چه المقدر کائن والکائن ثابت مراتب باقی و اهل مراتب
بزیر امر حق والله غالب مراتب وجود از مرتبهٔ واحدیت و جبروت و ملکوت
و لاهوت و ناسوت باقی چه لن تجد لسنة الله تبدیلا اما اهل مراتب یعنی

بیان جبر و اختیار

موجودات خاصه مقیده و ماهیات در هر مرتبه چه هر مرتبه ماهیتی در خود
دارد که مرتبه واحدیت چون مرتبه اسماء و صفات است ماهیت در اینجا
همان مفاهیم اسماء و صفات است و ماهیت مرتبه جبروت جوهر مجرد من
المادة ذاتا و فعلا و قس علیه باقی مراتب را پس اهل مراتب یعنی ماهیت در هر
مرتبه در تحت امر تکوینی حق است چه مراد از امر که خدا میفرماید و ما امرنا
الا واحدة همان وجود منبسط است که او امر بسیط واحد و در تحت قدرت
و قهاریت اوست کل ماهیات جبروتیه و ملکوتیه و ناسوتیه و اجرام علویه و
سفلیه و او بوحدته قادر و قاهر بر تمام و تمام مقهور او باز حق قاهر او زبر
کل است که کل شیء لشیء محیط والمحیط بما احاط هو الله الواحد القهار پس
بنا براین موثر حق شناس اند در همه جای چنانکه در مسئله فنای در افعال
رسید بکه فی الحقیقة لا موثر فی الوجود الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله
است زخود خویشتن بیرون منه پای چه من خرج عن ذاته فقد هلک تو
ممکنی و ممکن از خود وجود ندارد و رفع عدم از خود نتواند نمود چگونه تو
منشأ آثار و افعالی شوی که اینها فرع بر وجود است چنانکه گفته اند الممکن
من شأنه ان یکون لیس و من علته ان یکون ایس و بدیهی است الشیء ما لم یوجد
لم یوجد چنان کان که یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق ما و من گفت
یعنی همچنانکه طائفه ثنویه لعنهم الله فی الدنیا والاخرة چون از علم توحید
بی نصیب بودند قائل بدو مبدء شده اند از یزدان و اهرمن که فاعل خیرات

راه یزدان مبدأ اند و فاعل شرور را اهرمن هم چنین اهرمن در نفس هر مخلوق
هست نهایت فرقی که هست او بلفظ یزدان و اهرمن از دو مبدء تعبیر می
کنند و تو بلفظ ما و من تعبیر مینمائی که من رفتم و من گفتم و من کردم و من دادم
و حال آنکه ما کیستیم اندر جهان هیچ هیچ چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ
سلطنت و حقیقت از وست کما قیل عالم و آدم طلسمی بیش نیست بود او این
جمله اسمی بیش نیست علی الجمله بدانکه گبر و مجوس آتش پرست بدین زردشتند
و قائل بدو مبدء مستقل شده اند چون طائفه قدریه و مورد شبهه شان آنکه
ما در عالم شروری ملاحظه مینمائیم چون عیوبات و نقصانات خلقی و عارضی
و چون قحط و غلا و طاعون و وباء و نقص ثمار و وجود زلزله و غیر ذلک
و در اینکه اینها ممکنند شکی نیست و ممکن بدون علت محال است که ایجاد
شود و علت اینها هم نمیشود که بعینه علت خیرات باشد چه از خیر محض جز
نکوئی ناید و عقل هم تجویز نمی نماید صدور ضدین را از فاعل واحد چه نور
نمیشود منشأ ظلمت و علم مبدء جهل و قدرت مبدء عجز باشد پس باید دو مبدء
باشد که از مبدء خیرات به یزدان تعبیر نموده اند و از مبدء شرور با هرمن ولی
حکما جواب شبهه ایشان را باینطور داده اند که اولا بدیهی است که شر امر عدمی
است و مبدء وجودی نخواهد چه علة الوجود وجود و علة العدم
عدم و دیگر آنکه شیء بحسب حصر عقلی بر پنج قسم است یا خیر محض یا شر محض
یا غالب الخیر و قلیل الشر یا کثیر الشر و قلیل الخیر یا متساوی الطرفین است و

[illegible]

بیان خیر و شر

سه قسم از او وجود ندارد اما شر محض بواسطه آنکه با شر است برای ذات خود
با آنکه معدوم کنند است ذات خود را یا کمال خود را یا شر غیر است که معدوم
ذات غیر یا کمال آن غیر است اما معدم ذات و کمال خود نمی‌شود چه ابدا موجودی
امکان ندارد که اقتضای عدم خود را نماید و الا از اول ایجاد نشود و نمی‌شود
اقتضای عدم کمال خود را نماید چه هر چیز طالب و متحرک بجانب کمال مترقب خود است
و نمی‌شود که شر غیر یا کمال آن غیر باشد چه برگشت شر بعدم ذات غیر یا عدم
کمال غیر خواهد بود و نیز غالب الشر هم وجود ندارد چه از باب آنکه خیر قلیل
او اقتضای وجود نماید و شر کثیر او اقتضای عدم در وجود داشتن این قسم
ترجیح مرجوح لازم آید چنانکه اگر متساوی الطرفین موجود باشد لازم آید
ترجیح بلا مرجح چه در آنصورت ترجیحی ندارد طرف خیر که اقتضای وجود دارد بر
طرف شر که اقتضای عدم دارد اما دو قسم از اقسام خمسه اعنی خیر محض و کثیر
الخیر قلیل الشر در عالم وجود دارد که اول عقول مجرده طولیه نازله که فواتح
کتاب کونند و انوار مجرده صاعده که خواتم کتاب‌اند و نفوس جزئیه و کلیه
سماویه و ارواح مطهره انبیاء و اولیاء علیهم السلام که تامات‌اند بذاتها
در کمال مترقب مستکفی بباطن ذات‌اند و کثیر الخیر قلیل الشر چون موجودات
کونیه مثل بسایط و مرکبات و فاعل و علت آنها بعینه همان جاعل خیرات است
هانیست خیرات آنها مجعول و مقدور خدا است بالذات و شرور قلیله آنها مخلوق
است بالعرض مثلا در وجود نار خیرات لا تعد و لا تحصی است از نضج اغذیه و

و تعدیل و تنویر ولی در زمانی از ازمنه شرّ قلیلی که سوختن جامه مظلومی
باشد از او صادر شود پس شرور قلیله که از لوازم خیرات کثیره است اگر خالق
حکیم ترک خیرات کثیره نماید بجهة شرّ قلیل لابدّ این شرّ کثیر خواهد بود و
فی الدّعاء یا من قدّر الخیر والشرّ که قرار داده شده خیر و شرّ هر دو بتقدیر
خدا ولی چنانکه گذشت احدهما بالذّات و ثانی بالعرض است و چون ثنویه قرار داده
اند برای هر یک جاعل علیحده لهذا واقع شده اند در شرک جلیّ و قول ایشان
قدّس سرّه چنان کان کبریت اشاره باین است که اگر انسان فاعل مستقلّ باشد
کما یقول به القدریّه کان من هذا القبیل یعنی افعال را نسبت مجازی است که
نسبت آثار و افعال بعبد میفرماید مجازی است اعنی صحّة سلب دارد امّا
بحقیقت الهی همیشه صحّة دارد و سلب در اینجا راه ندارد مثال این مطلب را مشاهده
نما در حرکت سفینه و جالس سفینه که در وقت حرکت اگرچه هر دو موصوف
بحرکت اند امّا نسبت حرکت بسوی سفینه بالحقیقة اعنی صحیح نیست که در وقت
حرکت حرکت از سفینه سلب شود و امّا نسبت حرکت بجالس سفینه فی حال
الحرکة بالمجاز است یعنی صحیح هست ثبوت حرکت از جهة او چه از بلدی ببلدی
آمده و صحیح است سلب حرکت از وچه می بینی که همیشه جالس و ساکن سفینه بوده
نسبت حق در حقیقت لهو و بازی است میفرماید با آنکه نسبت افعال بنا بر
سبیل مجاز است با وجود این اگر بحقیقت نسبت ملاحظه نمائی یابی که او
لهو و بازی نسبت چه نسبت که یکی از ۹ نه مقوله اعراض است و امر نسبی اعتباری

بیان شرّ و خیر و فاعل

وانتزاعی وهیچ تحققی ونما بجدائی درخارج ندارد چنانکه می بینی که فلان ملک
و یا فلان منزل نه عین تو و نه جزء تست بلکه خارج از تو و در زمان ماضی نسبت
بکسی داشت و در زمان حاضر منسوب بتو هست بقدرت بی سبب دانای بر حق
بعلم خویش حکمی کرد مطلق که حق حقیقی چون دائم الجود و کثیر الخیر و تام القدرة
وعلم او پیش همه بکمه فعلی است لهذا افعال عباد را در ازل پیش از ایجاد عباد
در مدت غیر متناهیه خلق فرموده و اراده اش تعلق گرفته و چون اراده اش
مثل علم او بهر چیزی که تعلق گرفت آن چیز واجب الوقوع است چه ما شاء الله
کان و هر چیز که اراده اش تعلق نگرفت ممتنع الوقوع است چه ما لم یشاء لم
یکن لهذا ایراد میشاید که آثار و افعال بقدر ذره دخل بعباد ندارد در
این صورت اختیاری از جهت کسی باقی نمیماند و حال آنکه در شرع مصطفوی
رسیده است که انسان فاعل مختار است و افعال باختیار او میشود حکماء آن
این مسئله باین طور جواب میدهند که حق در ازل عالم بافعال بوده و اراده اش
هم تعلق گرفت بمقتضای علم بما کان قبل ان یکون و لا بد باید واقع شود اما مع
جمیع خصوصیات و یکی از آن خصوصیات اختیار عباد است که او هم چون در علم حق
گذشته لابد باید باشد مثلا حق عالم بود در ازل بآنکه زید نام در فلان زمان
باراده و اختیار خودش کتابت مینماید و همین باراده حق مرور نموده لهذا احکام
وحتما واقع میشود و باید هم میشود و این توحید افعال و سلب ماسوا را از آن
نظر موحد است که وجود را حقیقة از تا طبیعه ماسوا ساقط الاضافه نموده نه در

بیان جبر و قدر

نظر ارباب جدل و باین نظر است که خدا میفرماید ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة
علی اصولها فباذن الله و باین لحاظ است که با وجود آنکه ظهور کرده بحسب ظاهر
مختار بوده در حرکات خود نه مجبور چه فعل آنها از روی علم و عزم است با آنکه پرهای
خودشان ساکن در جو بودند حقتعالی بقای آنها را در فضا نسبت بخود میدهد
در آیه شریفه او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن
مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی کاری معین چنانکه مفاد
کلام ایشان مذکور شده در قرآن است فی قوله تعالی ما اصاب من مصیبة
فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یعنی
نرسید است شما مصیبتی و واردات در ارض از قبیل قحط و غلا و قتل و
غارت و لا فی انفسکم یعنی و نرسیده مصیبتی در نفوس شما از قبیل امراض
بدنی و حزن و فقد احباب و غیره الا آنکه این مصائب و واردات سابقا ثبت
و ضبط کرده در کتابیکه لوح محفوظ باشد قبل از آنکه خلق نماید نفس شما را
بچندین از منه وده هور و این کار بر خدا آسان است نه دشوار تبدیل و
تغییر ندارد و هر حادث در زمان مقدر مخصوص بخود لابد واجب الوقوع است
خواه عباد صابر و شاکر باشند و خواه جازع و منکر کما قال علی علیه السلام
سیکون ما هو کائن فی وقته و اخو الجهالة متعب محزون ما لا یکون فلا
یکون بحیلة ابدا و ما هو کائن سیکون لهذا حقتعالی بعد از این میفرماید
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی علت ثبوت آن واردات شما

ثبوت اختیار و جبر انسان

قبل از وجود شما و مذاکرهٔ او و ادراک قرآن بشما بواسطه اینست که بدانید و پریشان نشوید بر آنچه از شما فوت شود و مسرور نشوید بر آنچه بشما رو آورد که سرور و حزن شما بی فایده است از اینجاست که وارد شده من عرف الله کل لسانه و من اطلع علی سر القدر فقد استراح و نیز مثبت و مشعر مقام و کلام ایشان است ما ورد فی الکلام الالهی و لا ینفقون نفقة صغیرة و لا کبیرة و لا یقطعون وادیا الا کتب لهم ای کتب و سطر و قدر فی لوح محفوظ قبل وجود الاثر و المؤثر فی ما لا یزال یعنی پیش از آنکه خلق ارواح که باز خلقت ابدان مقدم است بر ابدان چنانکه در حدیث وارد است خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام افعال و آثار که آن تو در فلان روز فلان ساعت صادر میشود در لوح محفوظ حق تعالی بقلم قدرت نگاشته و از جهت هریک از عباد کاری و فعلی معین فرموده یکی مقصد هزاران ساله طاعت بجا آورد و گردش طوق لعنت چون ابلیس که سالها و مدتها مشغول عبادت بود چنانکه خود میگوید ما هم از مستثنا ای بوده ایم اما چون در سجدهٔ حضرت آدم تساهل و تکبر نمود و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و البشر نار در رتبه مشرف بر طین است چرا من سجدهٔ او نمایم لهذا مردود و ملعون ابد شد و مثل بلعم باعور که با چندین ساله طاعت مردود شد چه براین تقدیر مقدر شده و دیگر آنکه عبادات و طاعات بتفاوت بتفاوت النیات چه انما الاعمال بالنیات کما ان النیات بتفاوت بتفاوت العقول و المعارف چنانکه در احادیث نبوی وارد است اذا بلغکم

بلکه در ابدان خلقت وارد است در ملابس

بیان عصیان حضرت آدم ع

عن رجل حسن حاله فانظروا الی حسن عقله فانما یجازی بعقله ذکر از معصیت
نور و صفا داد چه توبه کرد نام اصطفا داد مثل آدم چون اکل از شجره
منهیه نمود بمقتضای وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها
رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و این خطای عظیم
از او صادر شد بموجب وعصی آدم ربه فغوی از بهشت بیرونش کردند چون
در فراق دیدار توبه و انابه از معصیت عظیم نمود ملقب بآدم صفی الله شد از
باب آنکه جوهر نفس انسانی کاهی صیبا شد جزو شریف لکن اعمال بدنیه سیئه
و قبیحه است و در زمره بکرمی بعکس او یعنی نفس او شریر و اخلاق او رذیله است
لکن اعمال ظاهریه او از قبیل صلوة و زکوة و حج و غیرها صالحه است پس اول
محبوبست بحسب گوهر ذات عندالله ولی عمل او مبغوض است و ثانی بر
عکس این جوهر ذات در باطن ممقوت و عمل او محبوب است سر این است که
مدار سعادت حقیقیه بر علم حقیقی است بخدا و ملکوت او و این حاصل نمی شود
مگر بگردیدن نفس عقل بالفعل بنور ایمان و چون این مرتبه حاصل شد میگردد
جوهر ملکوتی قریب الی الله ولا یضره تفاریق المعاصی لانها امور عارضیة
لا یدوم اثرها فی نفسه بل یزول اثرها بزوال الاسباب فی اقل زمان و نیز
مدار شقاوت حقیقیه بر جهل بخدا و ملائکه و کتب و رسل و یوم الاخر است
وهو الضلال البعید کما قال تع ومن یکفر بالله وملئکته ورسله فقد ضل
ضلالا بعیدا و چون رسوخ نمود این جهل میگردد بعید از رحمت خدا دور

عصیان آدم

واز

واز دار کرامت او و در این وقت لاینفع له صدور الاعمال الصالحة لانها امور
ترغیبیة لا یدوم اثارها فی النفوس فتزول فی زمان یسیر بالجملة با ایمان ضعیفی لاینفع
العصبیة ومع الکفر لاینفع الطاعة پس بعد از تمهید مقدمات گوئیم من سبقت
له المشیّة فی الازل بالجبر بسبب تعلق القدرة الله الی الغایة والارتقاء الی الدرجة
العلیا بان هیّات له اسباب الوصول بالتوبة وذلک توفیقا من الله ومن سبقت
له المشیة فی الازل بالانقطاع عن الغایة دون الوصول الی الحکمة بتسلیط الدواعی
والبواعث علیه یکون ذلک قهرا وخذلانا له فریق فی الهداء وفریق حق علیهم
الضلالة ومن یهن الله فما له من مکرم ومن یهدی الله فهو المهتد ومن یضلله
فلا هادی له من بعد وکل ذلک تقدیر الله رب الارباب ومسبب الاسباب
چه هیچ یک خارج از قانون قضا وقدر نیست کما قال تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر
وکل صغیر وکبیر مستطر وقال ایضا نکتب ما قدموا واثارهم وکل شیء احصیناه
فی امام مبین وقال صلی الله علیه جف القلم بما هو کائن قیل ففیم العمل فقال
ص اعملوا وکل میسر لما خلق له ولما سئل انحن فی امر فرغ عنه او فی امر مستانف
قال ص فی امر فرغ واز این کلام دانسته میشود که تمام چیزها شکر صادر است از
عباد از حرکات وسکنات حسنات وسیئات محفوظ است در قضا ومکتوب است
لنا وعلینا در قدر واجب است صدور انها از ما با بودن انها باختیار عباد
چه گذشت که نیز اختیار واراده عبد هم از امورات مکتوبه مقدره است واز این
مقام است قول پیغمبر واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان یضروک بشیء لایضروک

الا بشئ قد کتبه الله علیک ولو اجتمعت علی ان ینفعوک لا ینفعوک الا بشئ
قد کتبه الله لک رفعت الاقلام وجفت الصحف از ین جاست که چون کلیة امور
حسنه وقبیحه موکول وموقوف بر قضای سابق است ولا یعلم الغیب الا
الله لهذا عاقبة وخاتمة امورات مستور است باعتبار سوء خاتمه وحسن
خاتمه بسیار از معاصی است که بالاخره موجب تذلل وانکسار وعاقبت
منتهی بانابه ورجوع الی الله است منتهی بخیرات کما ورد انین المذنبین احب
الی من تسبیح المسبحین وورد فی الخبر انی جعلت معصیة ادم سببا لعمارة
العالم وفی الخبر ایضا لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم وجاء بقوم یذنبون
چنانکه باعتبار سوء خاتمه تصور میشود باتمام زهد وورع چون متابع
زاهد که عاقبت امر او خطرناک است چه او اعتقاد کرده در ذات الله وصفات
وافعال او خلاف ما هی علیه را اتبا براه باقیاسات فاسده اثر یا بتقلید
پس کسیکه حال او این باشد هرگاه نزدیک شود موت او لابد مضطرب شود
نفس او ونباهت که بر طرف شود در حال سکرات بطلان عقاید او با
انکه واثق بری بوده یعنی ان اتفق زهوق روحه فی هذا الخطرة فقد ختم له با
السوء وخرج روحه من الدنیا علی شک کما قال تع فی حقهم وبدا لهم من الله ما
لم یکونوا یحتسبون لذا ورد من المعصوم من دخل فی الایمان بعلم ثبت
فیه ونفعه ایمانه ومن دخل بغیر علم خرج منه کما دخل فیه علی الجمله ناظر باین
مقام مذکور است کلام شیخ قدس سره ذکر از معصیت نور وصفا دیده

مفتصنا اولئك يبدل الله سيئاتهم بالحسنات قوله وراز بنده پرسد از چه
و چون اعنی اگر حقتعالی از بنده سؤال نماید از کیفیت این افعال بد و خوب که
چرا اوامر مرا امتثال ننمودی و نواهی مرا گوش نکردی و عمل بر طبق نکردی نباشد
اعتراض از بنده موزون یعنی در آنوقت بنده را نرسد که اعتراض بر خدا نماید
که هیچیک از افعال بد و خوب خلق بما ندارد بجهت آنکه خود در دنیا بتوسط
انبیاء بما خبر دادی که والله خلقکم وما تعملون چه این سوء ادب است نسبت
حق جلشانه کما قیل خون خور و خاموش نشین که در حرم او رخصت فریاد داد
خواه نباشد سزاوار خدائی لطف و قهر است چه دو قسم از صفات او یکی
لطفست و یکی قهر است اگر چه قهر هم در وقتی که بنظر دقیق ملاحظه نمائی همه اش
لطف است قول حضرت امیر المؤمنین ع وکم لله من لطف خفی یدق خفاه
عن فهم الذکی کما ورد فی الخبر وفی تحت کل غضب رحمة وتحت کل نقمة نعمة
وتحت کل بلاء ولاء لذا البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل
فالامثل ولیکن بندگی در فقر و جبر است که سزاوار بعبد انست که نه از
خود ذات داشته باشد و نه آثار و افعال مترتبه بر ذات و مسئله فقر ذاتی
و جبر صفاتی در وجود او پیدا گردد و هویدا شود و از عین جان الفقر فخری
را بر زبان راند و خود را همیشه کالمیت بین یدی الغسال ببیند و جز این چاره
نداند کما قیل بر در که عزتت همه خلق زبون کس را نرسد که این چرا آن چون
وفی الدعا یا من یرجع الیه الامر کله بفنای افعال اتحاد در فعل حق چنانکه مفاد

بیان لطف و قهر او

کلمهٔ علیّهٔ لا حول و لا قوة الا بالله است و فنای صفات اینها در صفات خدا که
مقتضای کلمهٔ طیّبهٔ لا اله الا الله است و اندکاک و اضمحلال ذوات و هویّات اشیا
در ذات و هویّت او تعالی چنانکه ما حصل توحید خاصّی است که لا هو الا هو و اگر
واصل شد ذاکر از مقام تعلّق با این اذکار بمقام تخلّق و تحقّق لا بدّ مشاهده
نماید بمحو و طمس و محق را قوله که امداد می‌را اضطرار است هر انکو را نصیبی
زاختیار است مثل این طایفهٔ معتزله که افعال را بتمامها از خود میدانند و خود را
در جمیع آثار و افعال فاعل مستقل میدانند اینها کر امد العین یمنا هستند یعنی
چشم راست شان کور است که فاعل الفواعل و مؤثّر حقیقی را در تمام آثار نمی
بینند و اشاعره که بر عکس تمام افعال بد و خوب را نسبت بحق میدهند و هیچ خود را
دخیل نمینمایند اینها هم کر امد العین و فاقد العین یسری اند پس هر دوی اینها
ناقص و قاصرند و حقّ مذهب اثنی عشریّه و حکماء الهیّه است که جامع بین هر دو
عین اند از عین یسری و عین یمنی بمقتضای لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
یعنی آثار در عینیکه از وست از ماست و در عینیکه از ماست از خالق ماست
این طایفه اند اهل معنی باقی همه خویشتن پرستند و خود شان جای دیگر می
فرمایند رمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر پس
شان سالک است که در مقام شهود ذو العینین باشد نه چون ابلیس و
و دجّال اعور قوله ندارد اختیار و گشته مامور زهی مسکین که شد مختار
و مجبور یعنی اختیار مستقل بعبد نداده و با وجود این مامور شده بر بجا

بیان قول اشاعره و معتزله

اوردن افعال المامور معذور و بیچاره در عین اختیار مجبور و در عین اجبار
مختار کما قیل در عین اختیار تو را اختیار نیست علی الجمله با انکه سعی و کوشش خلایق
میباشد بر وفق انچه مقدر نموده اند در ازل بواسطه انکه علم او تعالی که بعینه فعل
اوست مقتضی تحقق اشیا است واعمال خلایق و ارادات ایشان مهیجات و
معدات و علامات اند از برای انچه اقتضا مینماید علم سابق با نکه تمام اعمال
و ارادات تابع اند لحکمه تعالی اینست سر معنی مشاء العبد ماشاء الله کما فی قوله تعالی
وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَن يَشَاءَ اللهُ وكون علمه وقضائه واجب التحقق فی ما لا یزال و
ارادة العباد فی الاثار تابعة لحکم الله وقضائه ولا استقلال لها فی ترتیب الغایات
وحصول المطالب والمرادات الا ان یکون الامر مما شاء الله نه ظلم است این که
عین علم و عدل است چه هر چیز تا علم فعلی نافذ او تعلق نگیرد موجود نمیشود و هر
چیزی هم که موجود میشود خیر است چه باراده اوست تعالی و از محالات است که در
ملک او اموری واقع شود از دون انکه مسبوق باراده و مشیت ازلی باشد کما قیل
سبحان من لم یجر فی ملکه الا ما یشاء و نسبت بعید اگر شری منظور باشد بالعرض
است نه جور است بلکه عین لطف و فضل است چه در همه باب رحمت او غالب
دارد بر غضب که سبقت رحمته غضبه و لطف او بیشتر از جور ش کما مر فی تحت کلمه
نقمه نعمه بلکه همه اش نعمت است و نقمت بود نسبت بما از راه شرارت و بی بصیرتی
ما است چنانکه اگر با موارات مفروضه که در نظر شر است صبر نمائی اجر عظیم از واهب
العطایا بلی والا فلیخرج من ارضی و سمائی را مصداق و شاهد حدیث قدسی است

بیان افعال عباد و افعال حق

من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی و سمائی
فلیطلب ربا سوائی مثنوی صبح چون پل صراط است و بهشت هست با هر خوب یک
لالای زشت گر ز لالا مبکریزی وصل نیست زانکه لالا را ز شاهد فصل نیست
بالجمله از باب اثبات عموم قدرت از برای قادر حکیم گوئیم که تمام موجودات از
جواهر مرسله و ملکوتیه و اعراض تمام از حق صادر و استفاده وجود نموده اند
بلا واسطه یا بواسطه یا بوسائط تمام متقن و حاوی بر حکم و فوائد عدیده
اند و از انکه افراد انسان که اشرف ما سوا اند از حیث علم بغایات و حکمت فعلی
از افعال الله نبرده اند دلیل بر عدم حکمت ان فعل نیست چه عدم الوجدان لا
یدل علی عدم الوجود من جمله از افعال خدا وجود ابلیس و استیلای اوست بر
ذریه ادم که از راه عدم معرفت ایراد نمایند که چه حکمت است در تسلیط او که
عدو مبین است بر اولاد ادم بحیث یراهم من حیث لا یرونه جواب که اهل حل
و عقد و ارباب علم و نظر داده اند در شرافت نورانیت و خساست ظلمانیت یعنی
بعضی از انها شریف و مایلند با مورات قدسیه و عظیم الرغبتند با خرت و
برخی بحسب فطرت بالقوه شریره ظلمانیه مایله با مورات جسمانیه کثیر الرغبه اند
بشهوت و غضب و سلطنت شیطان بر قسم اول نیست بمفاد ان عبادی لیس
لک علیهم سلطان و غلبه او بر نفوس شریره است بموجب انما سلطانه علی
الذین یتولونه و اگر نبود تسلط شیطان در اغواء و اطاعت نفس هوی را
منافی با حکمت او بود بواسطه بقای ناس بر طبقه واحده از نفوس سلیمه چون

حکمت شیطان و سلطنت او

٢ ... بحسب فطرت متفاوت اند

ابناء

ابنیاء و اولیاء و باقی از افراد در تحت عدم دائمی باقی بودند با امکان و اقتضای
وجود و بنای عالم منهدم بود بواسطهٔ عدم نفوس جاسیهٔ قاسیهٔ غلاظ الطباع
بعمارة العالم العاملة فی الارض لاغراض الدنیة العاجلة کما ورد لولا الحمقاء
لخربت الدنیا و از حدیث قدسی گذشت که انی جعلت معصیة آدم الی آخره علی
الجمله تمام مظاهر اسماء و صفات حقند و از برای حق اسماء متفاوته متضاده
است چون لطف و قهر و رحمت و غضب و هدایت و اضلال و از برای هر یک
مظاهر است ملئکه و اخیار مظاهر لطف و رحمت و هدایتند چنانکه ابلیس و
اشرار که شیطان انس اند مظاهر قهر و غضب و اضلال اند از این است که شیطان
اغوای خود را نسبت بحق دهند که بما اغویتنی و در نفوس شریره که خمیرهٔ آنها
معجون بعناد است میفرماید لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون چه اغوای
خدا شیطان را ایجاد کردن عین و خلق اوست که غاوی و مغوی و ضال و
مضل است ازین جهت دانسته میشود سر سعادت و شقاوت ازلیه چه
سعید سعید و شقی شقی بود بحسب فطرت اولیه در ازل خداوند با آنها
عطای وجود نمود در ما لا یزال نه آنکه سعید را سعید و شقی را شقی نماید چه
لازم وجودش تابع وجود ملزوم است و جعل علیحده نمیخواهد اینست
که میفرماید و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس همه صدور و بروز
شان از اوست نه غیر ولی رحمت ذاتیه است و غضب عرضی و لطف بالذات است
و قهر بالعرض چنانکه خیرات ذاتیه است و شرور تبعیه و چنین است مظاهر

در بیان شیطان و علت خلقت او

انها یعنی مظاهر لطف و رحمت و خیر و هدایت را خداوند ایجاد فرمود بالذات و
مظاهر قهر و غضب و شر و اضلال را بالعرض و بالتبع چه از تکلیف حق عاجز شوی
تو که تکلیف شرعی حق بر تو لازم است تا وقتیکه تو عاجز شوی از بجا اوردن ان
و عجز تو هم بسبب چیز است اول بمرض قوله تع لیس علی المریض حرج دوم بجنون قوله
تع لیس علی المجنون حرج اعم از انکه دیوانگی عشق باشد که ان مقام سکر از می معشوق
است پس عقل انجا کجا بوده است من عشق و مات فهو شهید قال المولوی۔
غیرت زنجیر زلف دلبرم کرد و صد زنجیری بکسلم یا جنونی که از خبط دماغ
پیدا شود که مالیخولیا ش مینامند سیوم مردن است که چون از بن بدن و قید
خودی و دوئیت نجات یابی تکلیف از تو دور و تو از او مهجوری ابنست که در عالم
اخرت تکلیف و ثواب و گناه نیست از دو راه اول انکه تکلیف مکلف میخواهد و
انجا شیء وجود ندارد بلکه نکند در وجود نبی حضرت باری عز شانه ع انجا
که هستی خواست هستی کل مستغرق نیست دوم اینکه تکلیف بجهت اینستکه بواسطه
ان مکلفین بکمال برسند این بکمال رسیدن در وقتی تصور میشود که در اول
امر ناقص باشند اما استعداد داشته باشند که بکمال برسند و در ان عالم استعداد
نیست چه امکان استعدادی لازم ماده است و ماده از مختصات عالم دنیاست
و صورت اخرویه از ماده دنیویه مبراست پس یا انسان مادام انت انت الفعل
فعلك و اذا لم یبق ذاتك المجازیه ولو بالموت الاختیاری بمفاد موتوا قبل ان
تموتوا فاذا الفعل فعل الله چنانکه خود شان میفرمایند یکبار از میان بیرون

بیان فرق دنیا و اخرت

روی تو که اشاره بمقام ثالث از مقام عجز است قوله بکلیت دنیائی از خویش غنی کردی بجوی آبم ده درویش یعنی آنچه احتیاج که در این عالم داری چنانکه در دیدن بچشم و در شنیدن بگوش و در رفتن بپا و در دادن چیزی بدست در عالم آخرت مبدل بغنا شود آنوقت غنی کردی بغنای حق و چنانکه حق سبحانه و تعالی می بیند بدون احتیاج برطوبت جلیدیه و می شنود بدون احتیاج بگوش و میدهد قبض را بدون احتیاج بدست چه حق کله سمع و کله بصر و بصره یرجع الی سمعه چنانکه در دعا وارد است سمیع لا بآلة و بصیر لا بأداة هم چنین این آثار از تو هم صادر بشود بدون این آلات طبیعیه بی ابعز یز احتیاج توهم در صدور آثار تا وقتی باقیست که تعلقت باین کلبهٔ خراب و توجهت بعالم ظلمانی زیاد است و در حینیکه علاقهٔ تدبیری این بدن برطرف و متصل بعالم نور یعنی بعالم عقل کلیه شوی آنوقت جوهری کردی مجرد از مادهٔ ذاتا و فعلا بمعنی آنکه آثاری از تو صادر و ظاهر شود از دون احتیاج بالات و اعضاء از اینجاست که چون حقیقت محمدیه کما مر فی السابق در مقام عقل اول بود و فی حد ذاته هیچ علاقه ببدن نداشت و این بدن برای او بمنزله قمیصی شده بود که باختیار گاهی لبس و گاهی خلعش مینمود لهذا آثاری از آنحضرت چون شق القمر کما قال تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر میشد بدون احتیاج بدست و ایضا علی علیه السلام شبی هفتاد جا میرفت از غیر احتیاج به پا علی الجمله چون در حیات مجازی دنیوی روح مجرد مقرون بحاجات و تعبات است و از باب بستان مقام

بیان سمیع و بصیر بودن حضرت محمدی

اصلی و انس باین مکان مستعار شاعر بسوء الآلام خود نیست از حیث حبّ الاشیاء یعنی و ہمچنین در موت اضطراری تمام اهل از نفس بر طرف میشود لهذا در دعای تعقیب صلوة وارد است که اللهمّ انّ رسولک الصادق المصدّق صلواتک علیه وآله قال انک قلت ما تردّدت فی شیء انا فاعله کتردّدی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت وانا اکره مسائته یعنی از روح بواسطهٔ الفت و مجاورت و انس بدن و عدم معرفت و بصیرت بعالم آخرت مکره موت است و من کراهت از سوء حالات و الآم او دارم که در دنیا از باب مباشرت تن دارد از اینجاست که روح مؤمن موقن بعد از انقطاعش از درکات بدن و اتصالش بدرجات آخرت ندامت از وصول موت ندارد بلکه حسرت بر تأخیر فوت میخورد کما فی الحدیث لیس للمؤمنین هم الموت وانّما هم حسرت الفوت اینست که بعد از خلاصی شان از الم و وصولشان بدار نعم قال نعم من لسان حالهم یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی وجعلنی من المکرمین قوله بروحان بدر تن در قضاده بر نقد برات بزدانی رضاده چه عنبر تسلیم و رضا کو چاره در کف شیر نر خونخوار علاوه در حدیث وارد است انّ الله تعالی اذا احبّ قوما فابتلاهم فمن رضا فله الرضا ومن سخط فله السخط راضیم بر کفر ز انرو که قضاست بالجمله اگر کسی اراده نماید که قصد ماشود بطلب و دعا و سؤال والحاح اگر بوده است قضا نائل شدن امر و اعطای فضل مخصوص از انچیزها بنکه جاری شده است قلم ازلی بتقدیر و صدور آن و مرتسم بوده وجود او سابقا در لوح محفوظ یعنی چه

بیان خوف مومن از آخرت

حاجت است در کلفت طلب و تعب دعا اگر از امورات مقدره منطبعه در لوح بود
و از برای چه است دعا و چه چیز است فائده طلب و الحاح کما قال الحسن ع و اذا المنیة
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در جواب ایراد مورد گوئیم بلی حق است
اذا جاء القضاء بطل التدابیر ولی همان دعا و طلب هم از اجزائها است که بجری بر
القضاء الازلی و ثبت بر فی اللوح بواسطه آنکه این امورات حادثه اعم از آنکه سفلیه
باشد چون دعا و تضرع و فعل طبیب و مراقبه مریض یا علویه باشد چون صور و قدریه
و تدابیر عقلیه و غیر ذلک انها تماما علل و اسباب و شروط و مقدمات اند از برای نیل
مطالب مقتضیه مقدر ای من الاسباب لحصول الشیء المدعو له دعاء الداعی و تضرعه
و این قول مثبت بداست و نیست وقوع تمام انها مخالف ما یجری بر القضاء الازلی
بلکه ادعیه و اذکار چه اول انها را قضا و قدر نه سؤال چه مجر است آنکه نطقش
ساحل آمد ز نفر او چه گوهر حاصل آمد جواب یکی دریاست هستی نطق ساحل
صفر مابد هستی انسان که مبدء علم و قدرت و اراده است بمثل دریائیست بی
پایان و ماهیت انسان یا بدن بمنزله کشتی است که قرار و ثباتش موقوف بدریا
است چه اگر ماهیت باشد واضح است که ماهیت من حیث هی لیست الا هی است
و از خود مثل کشتی بی دریاست قوام و تحققش موقوف بر وجود حقیقی است چه
ماهیت موجود بوجود و وجود بنفس ذاتش نه بوجود دیگر قال الجامی قدس سره
السامی موج چون ز گشت دریای محیط سوی ساحل آمد ارواح بسیط و اگر مراد آن
کشتی این دریای هستی بدن باشد باز هم درست است چه مسلم است که این بدن

طبیعی در وجود و حیات و در قرار و ثباتش موقوف بروح قدسی انسانیست
که او وجود صرف است و حی بالذات و بدن حی بالعرض است و اگر خود بدن
من حیث البدن بدون اضافه بروح ملاحظه شود مثبت و قاع صفصف یا بان
بی آب و گیاه خالی از تمام آثار و صفاتست بالجمله ساحل این دریا نطق انسان است
که انجبر بگهر در قعر این دریاست از مطالب معقوله کلیه بساحل نطق که رسید
ظاهر میشود و قیمت او آشکار شود چه المرء مخبوء تحت لسانه و ایضاً گذشت حدیث
القلب بحر واللسان ساحل فاذا تموج البحر لم یلق الی الساحل الا ما فی البحر لذا ورد
العالم اذا نطق کالبحر المواج واذا سکت کالبحر العمیق والجاهل اذا سکت کالجدار
واذا نطق کالحمار صدف حرف وجواهر دانش دل یعنی صدف این دریا
حروفات واصواتست وجواهر او صور معقوله است وچون حروفات مشتمل
بر معانی ومعانی مندرج در الفاظ است لهذا تعبیر از الفاظ بصدف و از معانی
بدر و جواهر نموده اند که هرگاه نقاد معانی صدف الفاظ را شکست از نوقت
بانکوهر گرانمایه رسد قوله هر موجی هزاران در شهوار برون ریزد ز نص و
نقل اخبار یعنی اندریای حقیقت انسان کامل هر مرتبه که متموج گردید در
نزد صدق طلب و استعداد سائل از تمامیت وخاصیتش چندین هزار در
شاهوار وجواهر بیشمار بساحل لسان انداز د از مطالب معقوله وشواهد
منقوله و استدلالی از نص آیه شریفه واحادیث نبویه واخبارات مرتضویه
چه او تن در مقام عقل بسیط است و خودش خلاق معقولات است

بیان نطق ساحل انسان

بادن حضرت احسن الخالقین اینست که عارفی کفته است دریای کوهر چه برزند موجی نو موجش خوانند در حقیقت دریاست کما اخبر صاحب کلام سلونی قبل ان تفقدونی یا کمیل ان هیهنا لعلما جما و اشار الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله علی عباده و بحجه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له الی آخره کذلک یموت العلم بموت حامله قال الجامی ش توا چون معنیی در خاطر افتد که در سلک معانی نادر افتد بنا ری از خیال او کذشتن بهی بیرون بکفتن یا نوشتن قوله وجود علم از آن دریا ذرون است غلاف در او از صوت و حرف است میفرماید از جمله جواهرات دریای هستی مطالب معقوله است و صدف انها اصوات است اکر تکلم باشد و حروفات است اکر همان اصوات ثبت در موضوع شوند چه از برای هر چیز چهار نحو از وجود است اعنی وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و کتبی و هر یک از مراتب اربعه حاکی از مرتبه فوق است و کمال ارتباط را هم دارند اینست که چون الفاظ قرآنی حاکی از معنی عینی اوست لهذا واجب الاحترام است کما قال تعالی لا یمسه الا المطهرون و بودن اصل مطالب جواهر و حروفات و اصوات صدف از باب اینستکه بحسب ظاهر احاطه الفاظ بمعانی مثل احاطه صدف بدر است چه معنی ایستادن زید مندرج در لفظ زید قائم است قوله معانی چون کند اینجا تنزل بترتیبیکه از عقل بسیط انسانی بعقل تفصیلی او و از انجا بقلب و از انجا بخیال و از خیال بقرطاس ضرورة باشد و از عقل یعنی باید بجهت تفهیم معلم این معانی

را بصورت احسن از الفاظ در آورد قوله تعالی خلق الانسان علمه البیان و هم چنین
بابد اسناد ممثل نماید معانی را بمثالهائی حسّی تا اقرب بفهم شود علی الجمله
معانی علمیه نازله از عقل بسیط باید ممثل شود توضیحا للمقصد علی الافهام
القاصرة عن ادراک البراهین العقلیة یعنی ناچار است معلم از ایراد مثال جزئی
محسوس از برای امر کلّی معقول بواسطه انکه اکثر افهام متعلمین قاصر اند از فهم
ماهیات عقلیه مگر تشبیه شود بصورت محسوسه چون کسیکه میشناسد حقیقت
علم را یا و میگویند مثل ۳ است که تغذّی میشاید با و روح ناقص و میگردد کامل
چون طفل ناقص که بغذای لبن میشود کامل و در انکه علم تمام او لب است بدون
قشر چون لبن که لاقشر له و تمثل القرآن بالحبل المتین والشرع بالقید که اکثر معانی
حقیقیه قران در کسوت امثال ضربت للناس کما قال تعالی و تلک الامثال نضربها
وما یعقلها الا العالمون ای ظواهرها حکایة عن حقایقها المعروفة عند ذوی
الابصار چه مثال عبارت است از اداء معنی در صورتیکه اگر نظر شود بمعنی
بابی او را محکم و اگر ملاحظه صورت شود فقط متشابه است امّا اینکه معروض
شد که اکثر ما فی القران ضرب الامثال است بواسطه اینکه دنیا از عالم ملک و
شهادة است و اخرت از عالم غیب و ملکوت و گذشت که نیست صورتی در این عالم
الا و لها حقیقة فی الاخرة و ما من معنی حقیقی فی الاخرة الا و لها امثال و صور
فی الدنیا زیرا که عوالم متطابقه است تطابق روح و جسد و شرح احوال اخرة
از برای کسیکه در دنیا است ممکن نیست الا بامثال لذلک قران مشحونه بذکر امثال

کما قال تعـ مثله کمثل الکلب و مثل الذین کمثل الحمار و ضرب لکم مثلا من انفسکم الی غیر ذلک
از باب آنکه عالم ملک نوم است باضافه بعالم ملکوت پس موجودات نزد دنیا
امثله اند لما فی الاخره چنانکه دیدنیهای در نوم امثله اند لما کان فی هذه الدنیا
بالجمله آنچه خواهد بود در بیداری آخرت ظاهر و هویدا نمیشود از برای او
در نوم دنیا مگر در کسوت امثله فاذا ماتوا انتبهوا از این باب است که حقتعالی
نعم روحانیه و لذایذ معنویهٔ عالم آخرت و بهشت را بجهة انسان دنیوی که عا
نوس بعالم صورت و از عالم معنی غافل است بواسطهٔ تفهیم تشبیه بلذائذ
محسوسه نموده اند و تمثیل بباغ و قصور ذهب و فضه و جوی شهد و شیر و
لحم طیر مما یشتهون زده کما قال تعـ مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار الی آخره
چنانکه فرضا اگر کسی بخواهد لذت جماع و وقاع را از برای طفل نابالغ بیان
کند بحقیقتها ممکن نیست بواسطهٔ عدم ادراک طفل مگر در کسوت امثله در
خور فهم او یعنی باید با و گفت که چون شهد شیرین است و الا بکلی منکر خواهد بود
تن تو ساحل و هستی چه دریاست کما قیل هستی چه بحر و دل چه یکی کشتی
اندران از نفس باد بانش و از عقل ناخدای زعارفی گفته است هستی چه دریا
است قلب چون کشتی در خود سفر کن که کجا ها گشتی بخارش فیض و باران
علم اسماست یعنی بخاری که از این دریا مرتفع میشود از ترشحات معارف
ربانی است که اولا بعد از صفای قلب از جانب فیاض مطلق بر قلوب ما ضمن
نزارش مینماید و بعد صعود بمبادی عالیه نموده باران رحمت و علم باسم و

مساکن طیبه و قصور

صفت حقتعالی گردید نازل و در زمین نماید از صحف مکرّمه بر قلوب منوّره چه
او سبحانی است یمطر الحکمة چنانکه در حدیث وارد است که اگر کسی چهل یوم توجّه
نماید بقبلهٔ حقیقی یعنی در صفای قلب کوشیده در ریاضات و مجاهدات برآمده
و رجوع از جهاد اصغر و شروع در جهاد اکبر نماید بمقتضای حدیث رجعنا من
جهاد الاصغر و شرعنا فی جهاد الاکبر نازل شود بر قلب او چشمهای نادره
از عین الحیوة جاریه و گشوده شود بر لسان او ابواب کثیرهٔ حکمة و مصداق آیه
و علمک ما لم تکن تعلم که در بارهٔ نبی امّی است گردد قوله خرد غوّاص این بحر عظیم
است یعنی غوّاص و خواص این دریای محیط عقل کامل انسانیست که گوهر گرانمایه
را بغوّاص تفکّر از دریای تجرّد در کنار اندیشه آورد و جوهری نطق در رشتهٔ در را
و بمشتری رساند دل آمد علم را مانند یک ظرف صدف بر علم دل صوتست با
حرف این تاکید از برای مطلب بنا بر آنست که دل آدمی مانند ظرف است از
جمله مظروفی که علم باشد این از باب تمثیل است و الّا مکان از جمله اجسام محقق
است که لکل جسم مکان و علم نور و از عالم قدس و مجرّد است و دلی که منبع و معدن
حکمة و خانهٔ حق است چگونه میشود که او مکان باشد و علم متمکّن در آن مکان
و حال آنکه حکماء اثبات تجرّد نفس را نموده اند از راه تجرّد عارضش که همین معقولات
باشد و کلام اینهاست که النفس مجرّد لتجرّد عارضها بالجمله صدف این درّ عظیم
صوت و حرفست چه ممکن نیست که اندر لب ساحل لسان آید بدون اصوات
و حروفات که قشر اوست بعد بدانکه این علوم حقیقیه در قلوبیکه صاحب اذن

بیان دل انسان و علم و مراد

واعیر والفی السمع وهو شهید است نور و هدایت که موجب وسعت و انشراح صدر شود چنانکه در قلوب کفره سبب کره صمّ لانّهم عن السمع لمعزولون وبکم لانّهم لا ینطقون وعمی لا یبصرون آنکه باعتبار محل منشأ بدعت وضلالت شود کما قال مولانا علی علیه السلم کقطر صار فی الاصداف درًّا وفی شدق الافاعی صار سمًّا قوله تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضلّه یجعل صدره ضیّقا حرجا کانّما یصّعد فی السماء نفس گردد دران چون برق لامع رسد زوج نهاد در گوش سامع در سبب حدوث اصوات وحروفات است پس بدانکه علت وجود انها نفس است که از جهت او بیست و هشت مقاطع ومنازل است بعدد بیست وهشت منزل قمر که ان نفس بر هر یک از این منازل که مرور نمود حرفی پیدا شود واز ضمّ حرفی بحرفی کلمه واز ضمّ کلمه بکلمه کلام امّا از ضمّ حرفی بحرفی مثل انکه از اجتماع زوی ودال زید پیدا شد که ان زید را کلمه گویند واز ضمّ دو کلمه مثل زید وقائم حاصل گردید کلامیکه زید قائم باشد بالجمله مطلبی راکه نفس ناطقه از باطن میخواهد بظهور رساند اوّلا نفس خود در این مقاطع حرکت دهد چون برق لامع حروفات حاصل شود ومطلب خود را بمستمع رساند مثلا بتا بالحروفات صدف بشکن برون کن دُرّ شهوار بیفکن پوست مغز نغز بردار میفرماید صدف الفاظ را بشکن واز جوف انها دُرّ معانی را در یاب چه لفظ من حیث اللفظ مراد نیست و بجهت محافظت معانی است که مندرج در او ست مثل اندراج مغز در

پوست و پوست تا وقتی بکار است که مغز بی کمال است و چون مغز بکمال رسید
پوست بی کار است لغت با اشتقاق و نحو با صرف همی گردد همان پیرامن
حرف ما حاصل اینکه این علوم جزئیه از قبیل نحو و صرف و لغة و اشتقاق و
معانی و بیان که در آنها گفتگوی از احوال الفاظ میشود چنانکه در علم نحو
از احوال اعراب کلمه و کلام و در معانی بیان از احوال نسبت الفاظ بیکدیگر
که در غایت آن نظر بطریق مرسوم میرزد فصاحت و بلاغت است چنانکه بحث می
شود در علم صرف از اوزان الفاظ الی غیر ذلک بدانکه قید باین علوم
دائره فاسد تر از منصرف نماید از رسیدن بحقایق کلیه مگر آنکه اینها را
خواسته باشی محض آنکه سبب شوند از جهة این علوم کلیه و شعوف بودن
باین علوم لفظیه دلالت بر نرسیدن معانی کلیه دارد حکایت مرد نحوی
است که چون بکشتی نشست رو بکشتیبان نمود از خود پرست گفت
هیچ از نحو خوانده گفت لا گفت نیم عمر تو شد فنا باد کشتی را بگرداب فکند
رو بنحوی کرد کشتیبان بلند گفت هیچ از محو خوانده گفت نه گفت کل
عمر تو شد بر فنا علی الجمله بدانکه علم در تقسیم اولیه دو قسمت و در
تحت هر یک از اقسام علوم متعدده اول علم حال است چون علم بالله و
صفات و آثار و افعال او این است علم ممدوحی که از برای صاحبش
استغفار مینماید کل ما فی السموات و الارض حتی الحیتان فی الماء و اوست
کرد در میزان آخرة رجحان دارد مداد صاحبش بر دماء شهداء کار کرد

معانی الفاظ و اقسام آن

مداد العلماء افضل من دماء الشهداء دوم علم قال است چون غالب علوم مذکوره
در کلام ایشان است که فقط از احوال متعلقه بالفاظ است و چون علوم فرعیه از آن
علم حلال و حرام و علم معاملات و مناکحات و علم دیات و سیاسات و حدود شرعیه
که اول از دو قسم مربوط بارواح است و ثانی متعلق بابدان کما قیل نعم العلم علمان علم
الابدان و علم الادیان و عالمین بر سه قسمند عالم بامر الله و عالم بالله و عالم
هر دو کما اشار النبی صلی الله علیه و آله سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء
اما علما که امر بسؤال از ایشان شده عالم بامر الله است از مطلق اوامر و نواهی
حلال و حرام برای استفاده احکام فرعیه اما حکماء که امر بمخالطت ایشان شده عالم
بالله و کتب او و رسل او و عالم بمحشر و نشر و معاد و تجسم اعمال در برزخ اند که در
قران جائی موسوم باولوا الالباب و جائی معروف بذکر و اهل ذکر اند کما قال تع و
ما یتذکر الا اولوا الالباب و قال فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چه در اینجا مراد
اهل است خبر دنیا و آخرت و اما کبراء که امر بمجالست ایشان شده عالمین بالله و بامر
الله هر دو اند که از معاشرت ایشان تکمیل اصل و فرع و دین و دنیا میشود اینست که
قران بحسب باطن مائده عام است لهذا هر کس طعام لایق بحال خود را اخذ مینماید
کما قیل هم چو قران که بمعنی هفت توست خاص و عام را مطعم در او ست چه در او
یافت میشود از علوم مکاشفه که مخصوص اند بدرک او اهل الله چون غوامض
علم توحید و علم بجمیع کتب سماویه و انفسیه و علم بملائکه بدرجاتها و علم بانبیاء و
مرسلین که جمله قرانند کما ورد لا یعلم القران الا من خوطب به و نیز در قران یافت

مجالست علما

میشود قصص و حکایات و علم بمبایعات و مواریث و دیات از آنچیزهاییکه نفع او عام
است که اول متعلق بارواح و عالم آخرت است و ثانی مربوط بابدان و تنظیم دنیا
است و مراد ایشان قدس سره از ذم وقوف در این علوم لفظیه فرعیه است
که لابد در تحصیل آنها صاحب او از سه نیت خارج نیست یا بواسطه مباهات
و فخریه امثال و اقران است یا بجهت مماراة و مجادله عوام است یا برای منصرف
نمودن وجوه ناس بسوی خودش و هر سه نیت از هواهای نفسانی و خواهش
شیطانی است و مذموم کما قال علیه السلام من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری
به السفهاء او لیصرف وجوه الناس الیه فلیتبوء مقعده من النار ولذا قیل ایها القوم
الذی فی المدرسة کلما حصلتموه وسوسة و قال السنائی رحمة الله علیه علم کز
تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود بسیار دین بعزیز چه شده است ترا اگر
عمر گرانمایه خود را در صرف صرف نمودی و بخود درس نحو را نخواندی و باشتقاق
اشتغال در مطلوب نکردی و بجزئی از کلی باز ماندی از اینجاست که میفرماید

هر انکو جمله عمر خود در این کرد هرزه صرف عمر نازنین کرد قوله پله بی پوست
نا پخته است هر مغز ز علم ظاهر آمد علم دین نغز یعنی چون علوم جزئیه
بمنزله پوست از جهت علوم حقه حقیقیه است لهذا اگر در اول امر نباشد هرآینه
مغز بکمال نرسد کما قال العارف الجامی قدس سره بمکتب تا الف بی تی نخوانی
ز قرآن درس خواندن کی توانی پس این علوم جزئیه اگر ما به نظر و مرآت لحاظ آن
علوم کلیه دائمه شوند خوب و در اول امر واجب و لازم‌اند و اگر ما فیه نظر آنها را

قرار دادی و مقصود بالذات خود کرفته در جهل مرکب ابد الدهر بمانی و بمطلوب
نارسی قوله عمل کان از سر احوال باشد بسی بهتر ز علم قال باشد اشاره بان است
که باید عالم متحقق بعلمش باشد و عمل بر طبق علمش نماید چه از خارج مسلم است
و مشهور که عالم بی عمل چون درخت بی ثمر است یا نماز بی وضوء یا حج بی عمره از
اینجاست که فرموده اند مَن كَانَ أَعلَم فتكليفه أَشكل وَمَن كَانَ أَجهل فتكليفه
أَسهَل پس بر قول ایشان علمیکه از سر حقیقت و احوال باشد اشرف است از علمیکه
محض قال باشد چه اشرف ملکات عاقل کامل بعد از اتمام و تکمیل معرفة الله تعبد
از برای خداست و دعا و تضرع و ابتهال و تذلل و تذکر دائم از عظمت و جلال (معنای تضرع)
او تعالی بخضوع و خشوع قلب از برای تقرب که این ضد احوال حمقا و جهال است
که شبیه است حال ایشان به بهائم و سباع و سایر حیوانات و از جمله طاعات و
عبادات اشرف و اکمل ایشان صلوة است که تمام عبادات ملئکه را باقسامها شامل
از رکوع و سجود و قیام و قعود و واجب نموده است این طاعت جامعه را بر انسان
و تکلیف کرده باو نفوس آدمیان را بواسطه خصوصیت این صلوة حقیقیه تعقلیه
که او موضع سر الله و محل معرفت و قابل تعلیم و ارشاد و نور و هدایت
اوست بخلاف باقی حیوانات که ایشان متروک اند از تکلیف و خطاب و مسلم اند
از حساب و عقاب بعد بدانکه بودن این عمل از سر احوال است که جامع خصال
و معانی ستره باشد بخلاف سایر اعمال بدنی و احوال ستره باطنه عبارت است
از حضور قلب و تفهم معانی در نزد قرائت و تعظیم و هیبت رجا و حیا و این

حالانکه بهره یافت نمیشود مکرر در مؤمنی که امتحن الله قلبه بنور المعرفة والایمان تا انکه موافق شود ظاهر باطن را و تابع شود روح و بدن عقل را در تعبد و طاعت هرچند که موافق نیستا و را در شریعت شارع مقدس از باب انکه عالم بود که تمام افراد ناس را ترقاء و صعود از پستی تربیت بسوی درجهٔ عقل نخواهند بود ناچار مجبور نمود انها را بر طاعت بدنیه و ریاضات تکلیفیه و واگذار نکرد انها را از باب رحمت شامله که عاری نباشند از خطاب و تکلیف و همیشه در مراتع دواب سیر نمایند ولی خود شان از باب ظلم بنفس اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات کما قال تعالی فی حقهم یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم که بعد از قطع علاقه بدن وانقضای اجل محشور شوند مع الوحوش والبهائم یوم الحساب لهذا از باب اظهار لطف تکلیف نمود باین اداب و طاعات بواسطه انکه ارتباط یابند بعقل و تشابه بظاهر انسانیت پیدا نمایند و بمنعهم عن التشبه بسائر الحیوانات قوله ولی کار بکرا زاب و گل امد نه چون علم است کان کار دل امد پیغمبر ماید علم چه باشد با عمل و بی عمل قال و حال باز هم اشرف از عمل است هرچه باشد از روی خیال بدلیل انکه عمل کاریست که از اب و گل یعنی بدن ظاهر میشود و علم چیزیست که از دل صادر میشود دل اشرف از گل است و دیگر انکه پیش فهمید بکه تفاوت عمل بتفاوت نیت است کما فی الحدیث انما الاعمال بالنیات و تفاوت نیات باز بتفاوت عقول است چه نیت جاهل در نماز مثلا از قسم خارج نیست یا بجهة خوف از نار یا طمع در جنت یا ریاء بخلق است

و در هر صورت اگرچه بحسب ظاهر مؤمن است امّا از روی معنی کافر چه مؤمن حقیقی کسیست که چون اقامت نماز نماید بلسان حال عرض کند الٰهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنّتك بل وجدتك اهلاً للعبادة. بخلاف نیّت غافل که با محبّت تقرب باوست بمعنی آنکه از جهت او بیزاری از عالم دنیا و عالم ظاهر دست دهد و توجه بر عالم باطن نماید چه قرب بحق زمانی و مکانی نیست یا بمحض امتثال امر اوست از دون طمع و خوفی و یا بواسطه تقرب تعلق باوست چنانکه در سیدی از حدیث قدسی عبدی لیتقرب الیّ بالنوافل الخ اینست نیّت اولیای خدا در تمام عبادات بل در جمیع افعال و دم بدم میگوید نبغض من الله و نحب لله و بس زان او هم نیستم من زان کس بالجمله اشاره است بفضیلت علم و عرفان ما روی عن الصادق ع حیث سئل عن الرجل تکون علیه صلوة او یکون له صوم هل یجوز ان یقضیه عنه رجل غیر عارف قال لا یقضیه الا عارف و ایضاً قال رسول الله ص ما قسم الله للعباد شیئاً افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل و اقامة العاقل افضل من شخوص الجاهل و لا بعث الله نبیّاً و لا رسولاً حتی یستکمل العقل و یکون عقله افضل من جمیع العقول امته و ما یضمر فی نفسه اولی من اجتهاد المجتهدین و ما ادّی العبد فرائض الله حتی عقل عنه و لا بلغ جمیع العابدین فی فضل عبادتهم ما بلغ العاقل و العقلاء هم اولوا الالباب الذین قال الله تع و ما یذکّر الا اولوا الالباب چه روح عبادات نیّت تقرب بحق تع و آنهم فرع بر معرفت و یقین است و جاهل مطلقا متنزل از اوست قوله

بیت

میان جسم و جان بنگر چه فرق است

فضیلت عاقل بر جاهل

کرا نوا غروب کرده ان چه شرق است یعنی نظر نما که چه فرق است بین جسم و جان
که جسم بی شعور و اراده و جان بواسطه تجرّدش عین شعور و اراده و جسم چون
از عالم فرق الفرق است قابل انقسام الی غیر النهایه است و روح چون از نشأه جمع
است لم یقبل الانقسام بالجمله فرق بین روح و جسم انستکه اگر جسم را مغرب بگیرم
باعتبار انکه نور وجود حقیقی در عالم طبع غروب نمود روح مشرق است چه
ان نور اوّلا طلوع و بروزش از عالم ارواح است پس ملاحظه نما هر فرق بین
مشرق و مغرب است بین روح و جسم است از اینجا باز دان احوال و اعمال یعنی
هر نسبتی که بین روح و جسم است بعینه بین علم و عمل است چه علم صادر از دل
و عمل ظاهر از گل است تو نسبت با علوم قال با حال چنانکه هر فرق و هر نسبتی
که بین علم و عمل است بعینه همان نسبت بین علم قال با حال است علمی خوان که تو
را از خودی برهاند نه انکه ترا بدبنا حریص کرداند غرض از دانش علمی اموز که کبریت
احمر است نگفتمت علمی خوان که حجاب اکبر است قوله نگردد علم هرگز جمع با از
ملک خواهی سلک از خود دور انداز چه علم غذای دل و از عالم قدس و نور است
و بحسب فطرت اصلی رو بعالم باطن دارد و حرص از عالم ظلمت و هنوز در تحصیل
ظاهر است و بمقتضای الحریص محروم مطلوب اند بدء است پس شرط خواستن
ملک تاختن سلک است چه نقیضانند که او سرشته از نور و نقطه و این ناشی از
شهوات است و لا یجتمعان فی موضع واحد بالجمله ادم چون نوع اخیر و نوع الانواع
است حقتعالی خلق نموده او را بر مثال خود چه تصرّف انسان در بدنش نظیر تصرّف

خداست در عالم کبیر چه نسبت ادم بقلب صنوبری مخروطی در تاثیر چون نسبت حق
است بعرش و نسبتش بدماغ چون نسبت حق است بکرسی و حواس ظاهره و
باطنه چون ملائکه علام و عماله اند الذین یطیعون الله و لا یستطیعون لامر الله
خلافا و عصیانا و حرکت اعضاء و اعصاب او در بروز فعل از مکمن غیب چون حرکات
املاک کند در ظهور اثار حق از عالم قدر علمی و خیال چون لوح محو و اثبات است
و خزینه او چون چون لوح محفوظ پس انسان عالم صغیر است مضاهی عالم کبیر و
نیست شیء در عالم الا انکه نمونه و انموزجی است در او نیست لکن غالب در او
مبادی اوصاف اربعه است اعنی ملکیت و سبعیت و بهیمیت و شیطنت که
که از جنبه ملکیت او ظاهر میشود ملکات خیریه چون علم و طهارت طاعت و
و قرب بحق که از اوصاف ملائکه است و از جهت ملکه غضب او صادر میشود افعال
سبعیه چون منافسه و ممارات و عداوت و حب جاه و از جنبه بهیمیه او ظاهر میشود
ملکه شهوت و شره و حرص که صفات کلیه بهائم است و از جنبه شیطنت
او صادر شود ملکه مکر و حیله و خداع پس مجتمع است در انسان ملك و کلب و
خنزیر و شیطان که کلب غضب و خنزیر شهوت و وهم شیطان است و اگر به
اعانت ملکه حسنه که ملك مسدد بسوی صواب است مشغول شد بمجاهده
با این سه دشمن مهلك و قرار داد تمام را مقهور در تحت سیاست ملك و عزیز
عقل لابد ظاهر میشود عدالت در مملکت بدن و جریان کل بر صراط مستقیم
خواهد بود و الا مبتلا شد دائما در اطاعت و عبادت کلب و خنزیر و شیطان

چنانکه

[illegible]

چنانکه غالب حال مردم بر این است چه همه ایشان مصروف است در قضاء شهوت بطن و فرج و معادات خلق در جلب ملایمات اهنا و دفع مضار کما قیل فرج و بطن کرده ترا دنگ و دلو هرکه از بند و بگذرد هست کل او باری از غلبه اهنا بر ملک بدن ملک که امر بضد اهنا است لابد مفهور شده از محل مستعار اعراض نماید چنانکه کلام ایشان قدس سره که ملک خواهی سگ از خود دور گردان باین اشاره است از این جهت بر هر فردی لازم است که مراقبه نماید در حرکات و سکنات و قعود و قیام خودش که نباشد مدت عمر در عبادت شیطان که نهایت ظلم است که رئیس مرؤس و سید عبد شود و قلب او که بالقوه مهبط انوار الهیه است بالفعل مطرح شیطان شود کما قال تعم هَل اُنَبِّئُكُم عَلى مَن تَنَزَّلُ الشَّياطين تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ اَفّاكٍ اَثيم برو بزدای روی تخته دل از شهوت و حرص و بخل و کبر و نخوت و جمیع صفات ذمیمه که با اهنا دنی چون نهیم است که تا سازد ملک پیش تو منزل اعنی ملکه های حسنه از رحم و جود و شجاعت و سخاوت چه هر یک از اهنا بمنزله ملکی است که مسدد است ترا بسوی صواب علاوه بر انکه اگر نیک ملاحظه نمائی یابی که ملک عین ملکه است در حروف م ل ک و زیادتی ملکه بر ملک تانیث که ان تاء علامت نقل ملک است بملکه اینست که حکماء فرموده اند اگر بیشتر در علم گرفتی ملک علام و اگر عصمت در عمل ملک عمالی از و محصل کن علم وراثت چه ملائکه بحسب ظاهر معلم کل افراد انسانیه اند بواسطه و ابتداء یا بلا واسطه کما قال تعم فی حق النبی صلعم عَلَّمَهُ شَديدُ القُوى و از باب انکه ملک

صفات ذمیمه

وعقل حقیقة واحده اند باسامی مختلفه قال النبی صلعم العقل نعم المرشد ونعم الدلیل اگر
چه آدم بحسب باطن معلم اوست چنانکه دریسبک از آیه شریفه یا آدم انبئهم باسمائهم
علی الجمله ملک راه مینماید انسان را بنیکوی و پرهیزکاری چنانکه شیطان امر میکند
او را بزاری وخواری چنانکه در قرآن مجید حقتعالی میفرماید متابعت شیاطین
مینماید که الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء زهی راخرت مپکن حراست
اوّلا بدانکه بحسب اختلاف نسخ حراثت با ملای ثا مثلثه کتابت شده انوقت معنی
اینستکه چون از ملائکه ملهم بتحصیل علم که ارث انبیاست کما ورد العلماء ورثة
الانبیاء بمودی انوقت باعانه العلم ومعرفه که مطیه سفر اخرتست حراثت و
زراعت صفات حسنه واخلاق ممدوحه که موجب ارتقاء درجات اخرتست نما بی
بنابرانکه دنیا از حیث وجود ماده که قابل انفعالات صوری وهیات برزخیست
مزرعه اخرت واخرت بواسطه عدم ماده یوم الحصاد است قال تعالی من کان
یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی
الاخرة من نصیب ودر نسخه حراست با ملای سین اخت الشین کتابت شده که بر
معنا حفظ است کما فی الدعاء اللهم احرسنی من حیث احترس ومن حیث لا احترس
ای احفظنی در انوقت معنی کلام ایشان اینستکه تحصیل علم طهارت که صفات
ملائکه ومستند بالهام رب النوع است در دنیا نموده وانرا حفظ نما برای اخرت
نه انکه علم را وسیله جمع وتنظیم دنیا قرار داده مشوب بهواهای نفسانی و وساوس
شیطانی نمائی که اسم او مکر است نه علم قوله کتاب حق بخوان از نفس و افاق یعنی

بیان انفس و آفاق

کتاب تدوینی حق المسمّی بقران را ملاحظه نما که خداوند جلّ شانه میفرماید در حقّ
توسنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم یعنی بحسب فطرت کلّ آیات آفاقی وآیات
انفسی را در نفس تو جمع نموده وقدر خود را بدان مزیّن شو باصل جمله اخلاق
چنانکه آیه انّک لعلی خلق عظیم درباره انسان کامل محمّدی نازل کردید چه انحصار
صفت حلم را بجائی رسانده بود که درحقّ او نازل شد لعلّک باخع نفسک علی آثارهم
ولا تذهب نفسک علیهم حسرات ولا تحزن علیهم ودر ملکه سخاوت بمرتبه بود
که درباره او نازل شده ولا تبسطها کلّ البسط ودر عدم قید بمرتبه بود که کان
یرکب الحمار العاری ویردف خلفه قوله اصول خلق نیک مدعدالت نیز از وی
حکمت وعفّت شجاعت اصول اخلاق نیک اوّلا ملکه عدالت است وآن اقتصاد
واعتدال بین اطراف متضادّه است وآنچه از او ناشی ومنشعب میشود چهار است
که آن حکمت وعفّت وشجاعت وسخاوت باشد اگرچه فروعش الی غیر النهایه است
امّا حکمت پس بدانکه او حد وسط ما بین جربزه وبلاهت است یعنی حکیم آنست که
نه فکر خود را بالکلّیه مصروف در تکثیر طرق منافع دنیویّه ودر تقلیل مضارّ
وادارد ونه بالکلّیه اهمال نماید بلکه واسطه بین این وآن را بگیرد که اوست حکمه
قوله تع ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وشجاعت آن واسطه بین تهوّر وجبن
است که اگر بتنهائی در جدال میان صد نفر رفتی متهوّر گویند واگر حتّی القوّة
والطاقه دفع مضارّ وموذی از خود نکنی ذی جبنی وهر دو طرف خارج از قاعده
شجاعت است قوله تع وعلی الله قصد السّبیل وعفّت واسطه بین شره وخمود است

عفت و شجاعت

و سخاوت واسطه است میانه تقتیر و تبذیر یعنی اگر هیچه داری بمردم دادی خارج
از سخاوت است چه این بیا اسراف کن انفاق بر مال حق را جز با مر حق مده و اما بعض
اگر هیچ بمردم ندادی نیز خارج از سخاوت است چه در حق اینها است ابجدایا
ممسکان در جهان تو مده الا زبان اندر زبان و اشاره بمعنای واقعی سخاوت
است قوله تع الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و در
تعریف سخاوت است حدیث شریف السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات
فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة کما قیل این سخا شاخ
از سرو بهشت وای او کز کف چنین شاخی بهشت عروة الوثقی است این ترک
هوی برکشد این شاخ جان را بر سماء حکیم راست کردار ست و گفتار کسی
کو متصف گردد بدین چار یعنی هر کسیکه دارا و موجود شد این چهار صفت که
ملکهٔ حکمت و عفت و شجاعت و سخاوت باشد صادق است بر او که گفته شود در
حقش که فلان حکیم راست گفتار و درست کردار است قوله میانه چون صراط
المستقیم است اعنی تهور و جبن و بین بلاهت و جربزه و میانه شره و
خمود و بین تقتیر و تبذیر این طریق مستقیم حق است که در آخر سورهٔ
فاتحة الکتاب میخوانی اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و بدانکه این طریق مستقیم بسوی حق تع
چنانکه در شرع مطهر رسیده است از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و بر روی
جهنم کشیده شده که اگر بر وسط حقیقی رفتی به بهشت رسی و اگر بیمین و یسار

و از روی معنی

اعنی طرف افراط و تفریط میل نمائی در قعر جهنم افتی چنانکه خود شان میفرمایند
ز هر دو جانبش قعر جحیم است بباریکی و تیزی موی و شمشیر نزدوی کشتن
و بودن در او دیر چنانکه در وصف حقیقت انسان کامل بعلم و عمل است کلام
حضرت صادق علیه السلام وهی طریق المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة و
النار قوله عدالت چون یکی امد ز اضداد همی امد این اضداد ز اعداد اعنی از
دو طرف افراط و تفریط این اخلاق از بعد از جربزه و بلاهت شره و خمود تهور و
جبن تقتیر و تبذیر هشت ضد متصور است چه تهور ضد با جبن و شره
مناقض با خمود و جربزه منافی با بلاهت و تقتیر منافر با تبذیر است بالجمله یکی از
جمله این ثمانیه ملکه عدالت است که در تمام حد وسط بین اطراف متضاده باشد
باب جنت است و ما بقی او که سبعه مذمومه است بمنزله ابواب نیران است چنانکه
خود ایشان در شعر بعد خواهند فرمود که این هفت ضد بمنزله ابواب سبعه جهنم
است که خدا میفرماید لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و از هر یک
ازین ابواب که داخل شدی سرنگون در قعر ناری چه فهمیدی که تهور مذموم جبن
قبیح خیر الامور اوسطها خمود بد شره بد حد الوسط اشرف من طرفیها جربزه مذموم
بلاهت قبیح الوسط هی الطریق المستقیم بین الجنة والنار بر بر هر عدد سر بی
هفت است ازان درهای دوزخ نیز هفت است قوله چنان کز ظلم شد دوزخ
مهیا کما فی القران المجید و فرقان الحمید الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما
یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا هشت امد همیشه عدل را جا چه عدل

معنی عذاب آخرت

وظلم متناقض یکدیکرند پس باید احکامشان هم منافی باشد که حکم ظلم دوزخ بلا
باید حکم بهشت عدل باشد قوله مرکب چون شود مانند یکچیز زاجزاء دور
کردد فعل و تمیز مثلا در اول امر امتیازی بین عناصر بود بحسب صورة نوعیه که
صورة نوعیه مائیه غیر از هوائیه وصورة نوعیه ناریه غیر از ترابیه اما بعد که
مخلوط بیکدیکر شدند و مزاج کرفتند امتیاز از میانه مرتفع شود و وحدت
و یکانکی اشکارود واثنا ندرو اتحاد اوفر است علی الجمله اجزای خارجی مرکب
که هر یک صورت نوعیه و اثار مترتبه ممتاز از هم بودند چون ممزوج شده و در هم
فعل و انفعال نمودند صورت اولیه را خلع کرده صورت ثانویه لبس نمایند و کیفیت
جامعه حاصل شود که از او تعبیر بمزاج شده که بوحدة خواص هر یک ادا راست و
حکیم علیم بواسطه حفظ ترکیب چندی هر یک را مقام و معادل دیکری قرار داده
چنانکه در بدن حیوان اکر نار نبود طحن و نضج غذا بانجام نمیرسید و اکر ریح و
هوا نبود التهاب نار مجوف معده بود و اکر ماء نبود احتراق نار اثر در امعاء نمود
چنانکه اکر جزء ارض غالب بر اجزای مرکب نبود ثبات و قرار در اجزاء باتمام نرسید
بود کما قال ابو عبد الله ع ان الله خلق الملائکة من نور و خلق الجان من نار و
اجری فی الادم النور والنار والریح والماء والارض فبنور بصر و عقل و
فهم وبالنار اکل و شرب لولا النار فی جوف ابن ادم ما یطحن ولا ینضج المعدة
الطعام ولولا الریح لا لتهب النار المعدة ولولا الماء فی جوف ابن ادم لاحرقت
النار الامعاء ولولا الارض لم یتم الثبات والترکیب فی الاجزاء فجمع فی ادم خمس

صفات ملکیه

خصلة يحسبها و في الجان خصلة واحدة فافتخر بها على آدم عليه السلام ببسيط الذات را
مانند گردد یعنی انسان مرکب از پیوند اجزاء مثل بیکدیگر و وحدتش شباهت به بسیط
الذات یعنی به روح مجرد پیدا نماید و علاقه بهم رسد چنانکه حکماء گفته اند چون
عناصر اربعه فعل و انفعال نمودند و سورهٔ یکدیگر را شکستند و وحدتی در
میان اجزاء پیدا شد شباهت پیدا نماید به بسیط الذاتی که روح باشد و روحی
که از عالم قدس و وحدت است بواسطهٔ اعتدال مرکب علاقه با وی گیرد اما علاقهٔ
تدبیری و استکمالی نه حلولی معنی نماید میان این و آن پیوند گردد قوله نه پیوندی
که از ترکیب اجزاست معنی نماید که پیوند روح بجسم عنصری که گفتیم نه از قبیل پیوند
و ترکیب اجزاست بعضی بر بعضی چه این جزء و کل از مختصات جسم است و روح مجرد
نه بدام قیود صید شده نه بالاطلاق نیز قید شده که روح از وصف جسمیت مبرا است
یعنی این جزء و کل اوصاف جسم است و روح مبرا است از این اوصاف چه نسبت روح
ببدن مثل نسبت ملک است بمدینه بر قول بعضی که بدن را خادم مباین از جوهر
او میدانند بالجمله روح امری که چه بحسب جوهر ذات از عالم جسم و اوصاف آن چون کون
و فساد نمو و ذبول ترکیب و انحلال بری است ولی از برای او در این جسد مظاهر و
مجالی است و اول مظهر او بخار لطیف دخانی است که بمنزلهٔ فلک انسان صغیر است
و بسیاری از اطباء و طبیعیون لا یعرفون من النفس الا هذا البخار اللطیف و کلام
معصوم که ان الروح متحرک کالریح اشاره باین مرتبه از روح است که در او ورده
و شرایین دائما در حرکت است و روح قدسی از حرکت و سکون بالذات منزه است

اختلاف طبیعیون

چه نه جسم است و نه منطبع در او چه آب و گل شود یکباره صافی از کثافت باطنی نمادی.
شوند و از کیفیات عارضی بری رسد از حق بدو روح اضافی اعنی روح بخاری حیوانی
که او شباهت باسمان دارد در صفا و لطافت و در انکه چون جوهر اسمان خالی و
عاری از کیفیات متضاده است یعنی لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس اسرار
روح که قدسی نگشت و نفس که ناطق روح بخاری و نفس سائله باشد پس فیضان
نفس حیوانی بر بدن موقوف بر تسویه و تعدیل مزاجی است چنانکه فیضان روح
امری ربانی بر نفس حیوانی مشروط به تسویه و تعدیل اخلاقی است المتوسط بین
الاطراف المتضادة بحصول ملکة العدالة قال ثم فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین اینست که در تسویه اولی مستحق میشود انسان مسجودیت قوای
حیوانیه را که باعتبار ملائکه علامه و عماله حق اند و استوای روح امری که
سر الهی است بر عرش روح بخاری مظهر خلافت حق است در ارض بدن قوله چه
باید تسویه اجزای ارکان که چون اجزای ارکان اربعه اعنی عناصر که بمنزله چهار
رکنند که سقف عالم جسمانی فی الحقیقة بر آنها قرار داد تسویه یافته و معتدل شدند
باعتدال طبی نه حقیقی چه معتدل حقیقی اینست که تمام اجزاء متساوی باشند و در خارج
وجود ندارد چه اگر موجود باشد لازم میاید که ناچیزی که مرکب از اجزای متساوی
است لا مکان باشد چه میل این اجزا هم مثل خود آن اجزاء متساوی خواهد بود
پس جزء ناری خواهد بالطبع او را ببالا کشد و جزء خاکی او را بپائین کشد و چون
هر دو میل متساوی فرض شده است باید جسم مرکب نه در روی زمین باشد و نه در

اسمان و نیز در ما بین هواست جسم مرکبیکه متساوی الاجزاء فرض شده یک جزوش
هواست و میل جزء هوائی مرکب هم مساوی با میول عنصر دیگر است بنا بر فرض
بالجمله لازم میاید از بودن در هر یک از اماکن عناصر ترجیح بلا مرجح چه همیشه متساوی
المیلند و حالا چون این موجودات خاکی جزء غالب از عناصرشان خاک است لهذا
در روی خاک اند بمقتضای مکان المرکب مکان الجزء الغالب پس مراد از معتدلی
که گفتیم معتدل طبی است نه حقیقی در او کرد فروغ عالم جان یعنی چون
اجزاء عناصر متساویه و تعدیلشان بنهایت رسید در او بزد در او فروغی و پرتوی
از عالم جان کما قال تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حما
مسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین قوله شعاع
جان سوی تن وقت تعدیل چه خورشید و زمین آمد بتمثیل یعنی تابش
نور جان از عالم قدس بجانب تن در وقت تعدیل تن مثل نور خورشید و
زمین است که نور خورشید بمحض از افق اعلا سر بیرون نمود با این بعد مسافت
از سماء چهارم تا زمین در طرفة العین نور او کل روی زمین را منور نماید
پس از باب آنکه مثال از وجهی مقرب و از وجهی مبعد است وجه مقرب آنکه
نور شمس چون نور روح با آنکه از منبع خود تجاوز نکرده در نزد قابلیت محل و
ارتفاع حجب اضائه مینماید تمام چیزها یکه قابل استناره است چون سطوح
ملونات و اعماق اجسام که معتدلند در کثافت و رقت نسبت قبول ضوء نمایند
و وجوه مبعده بین نورین آنکه نور شمس جسمانی و عرضی است و نور روح

خلقت جن

جوهر

جوهر مجرّد دارد که بنور حسّی ظواهر مبصرات مضیء است و بنور روح کل قوا
و مدرکات انها پیدا است قوله اگرچه خور بچرخ چارمین است شعاعش نور
تبدیل زمین است یعنی شمس همیشه اوقات اگرچه بقانون رصدی در فلک چارم
در مکان خود مستقر است نه بفلک اعلا حرکت نماید و نه بفلک اسفل هبوط
فرماید وایه لن تجد لسنة الله تبدیلا را حاکی است امّا اختلاف نور باعتبار
نور حادث و قدیم و دیروز و امروز ناشی از اوضاعش با زمین است که محاذاتش
با زمین علت میشود از جهة انکه نوری از حضرت کل نور عالم را اضائه نماید
و با عدم محاذات با و سبب میشود از جهة انکه سلب نور از ین فضا شود پس تو از
تبدیل زمین بواسطهٔ محاذات و غیر محاذاتش طلوع و غروبی از جهة ان نور
انتزاع نمودهٔ و حال انکه مبدا انی که نور ازو خارج لازم شمس است و انی از او منفک
نمیشود و تعدّد مشارق و مغارب در ایه کریمه که ربّ المشارق والمغارب
باعتبار حرکت دوری شمس و اختلاف افق اوست در بروج شمالیه و جنوبیه و بودن
نور حادث و قدیم نو و کهنه همین اعتبار است نه من حیث الذات کما قال المولوی
چون زمین برخواست از جوّ فلک نی شب و نی سایه ماندی و لک طبعها
عنصر برد خور نیست یعنی شمس فی حدّ ذاته نه حارّ است و نه بارد نه رطب است
و نه یابس خالی از تمام انها است بل همین حکم در جمیع فلک و فلکی جاری است که
بی رنگند و تمام رنگها ناشی از انها و مبنا بند بر کل اشیاء نه از کل حار و نه از حار
حار و همیشه اوقات بر صرافت و لطافتشان باقی اند کواکب گرم و سرد و خشک و تر

نسبت اما معلوم تو است که هر گرمی و هر خشکی و سردی و تری از آنها است چنانکه میفرمایید
عناصر جمله از روی گرمی و سرد است سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است چه بنفشی
که گرمی اینعالم از انعکاس نور شمس است بطور استقامت و سردی اینعالم از
عدم انعکاس اوست بطور استقامت و کل سفیدی و سرخی و سبزی بلکه کل طعوم
از حلاوت و حموضت و مرارت که در تمام فواکه است از شمس است از اینجاست که
معاصر میفرمایند بعضی از معتزله در این قاعده مسلمه در نزد کل حکما که معطی الکمال
لیس فاقداً له براینکه شمس معطی سفیدی است بکرباس و سیاهیست بوجه غسّال
و معطی تمام حلاوتها است بفواکه اما خودش فی حدّ ذاته نه سیاهی و نه سفیدی
و نه ترشی و نه شیرینی را دارا است و حال آنکه شما گفته اید که معطی کمال نمیشود فاقد
آن کمال باشد در جواب گویند که مثل سفیدی و سیاهی و طعومها مختلفه لازم ذاتی
اشیاء است و باستعداد و امکان در مقام ذات خود دارند و نور شمس مبرز
استعدادات آنها است نه معطی آن صورتها دیگر آنکه چون از جهت شمس دو
نفس است نفس جزئی و نفس کلی بنفس جزئی منطبع خود که بمجای خیال ماست تصور
هر چیز مینماید و صورت هر چیز را در آنجا دارد اولاً و دفعةً چه نفوس مطلق
سماوی لوح قدر حق اند و بتدریج هر وقت مواد این عالم استعدادشان
بحد کمال رسید آن صورت از آنجا بر او فایض میشود صورتی در زیر دارد
آنچه در بالاستی و دیگر آنکه معطی حقیقی از جهت هر کمال حق است عزّ اسمه
و تمّ قدرته و این کواکب و حرکت افلاک معدّ و واسطه اند در رسانیدن آن

الوان مختلفه بنفسه از خود اشیاست

کمالات دیگر را دون وحق هم که مسلّم است دیگر را انکه در مقام ذات خود کل فعلیات
اشیاء دون نقایص انها را دارا است کما قیل بسیط الحقیقة کل الاشیاء بود حکمش
روان چون شاه عادل یعنی حکم وتاثیر کواکب در اشیاء مثل ذات حق است در
اشیاء که نه داخل در انهاست و نه خارج از انهاست بل داخل باعتبار وخارج
باعتبار کما مرّ انفا که بسیط الحقیقة کل الاشیاء ولیس بشیء من الاشیاء یعنی کل الاشیاء
باعتبار جهات نوریه وکمالات است چه کل انها را دارا است ولیس بشیء منها راجع
است بجهات ظلمانیه مثل ماهیت ومادّه اشیاء که مناط محدودیت ونقصود
وامکان واستعداد وقوّه است ندارا است چه غیر متناهی است نه محدود
بحدود خاص واو تامّ بلکه فوق التمام است نه ممکن ومستعد از جهت کمالی
وهیچ حالت منتظره در او متصوّر نیست تا استعداد در انجا راه داشته باشد
اینست معنای حدیث داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء وخارج عن الاشیاء
لا کخروج شیء عن شیء کما قال که نه خارج توان گفتن نه داخل قوله جدا از نقد بل شد ارکان
موافق زحسنش نفس دانا گشت عاشق جواب ان ایراد است که نفس ناطقه که از عالم
قدس وتجرّد است چه گونه شد که از انجا تنزّل نموده ودر این گوشه خاکدان عالم
تجرّد بسته در این قفس تنگ گرفتار شده میفرماید سببش انست که عناصر اربعه
که ارکان اربعه شان گویند در اول امر هر یکی منافی وضدّ یکدیگر بودند
که استون اب شکستند انش و چون مخلوط شده فعل وانفعال نمودند واز
سورت کیفیات بجانب اعتدال امدند که اب سورت حرارت جزء ناری را در هم

شکسته و بالعکس و یبوستی که در جزء خاکی بود سورت رطوبت هوا را برد
و بالعکس اعتدالی در اینها حاصل شد وحدت وجمعیتی پیدا نمودند شبیه شدند
بنفسیکه از عالم وحدت وعدالت است از خوبی اینها نفس گویا عاشق شد که
چند مدتی شرف نزول وعز وصول در اینجا نماید وغایت اصلی برای سیاحت عالم
محسوسات و بواسطه روشن نمودن عالم ظلمات بود بالجمله سبب وعلت اشتغال
نور نفس در فتیله مظهر متعدد است از سبب در فاعل و سبب در قابل اما سبب
فاعلی انکه حقتعالی علت العلل و فاعل الفواعل است ینبوع وجود وبذاته فیاض
است لهذا افاضه وجود می نماید بر هر ذی قابلیتی بقدر الظرفیه و اما سبب قابلی
ان نفس استعداد مستفیض است چنانکه مواد عنصریه که مختلف الطبیعه و متنافی
الاجزا بودند چون ممزوج شدند از اختلاط اعتدالی حاصل نمودند و بدفعات
جزء ارضیه کثیف تسویه و تصفیه یافت چنانکه در مقام نبات بیکمرتبه تسویه شد
ودر مقام حیوان مرتبه ثانیه چه حقتعالی نبات وحیوان زاد وبستان انسان قرار
داد که اینها اب خاک کثیف و اغذیه غلیظه را جذب نموده در انبیق وجود خود
اورا تصفیه وتخلیص نمایند انوقت بار شد اولاد فلک که ادم است دهند و
باز ان اغذیه حیوانی چون لحم ولبن و فواکه در معده انسان باعتبار هضومات
اربع مجددا در هریک تصفیه وتعدیلی یابد تا خون شود واز الطف خون بخار
از بخار روح بخاری حیوانی که مظهر اول روح امری ومطیه قوای اوست حاصل
شود قال تع ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای خلاصتها اینست که

استعداد اشتغال

حکماء فرموده اند که اگرچه روح مجتبی گوهر ذاتش از این عالم نیست ولی از برای او
در این جسد مظهر و مجلائی هست که این روح بخاری دخانی باشد که شبیه است
بلطافت و اعتدال او باجرام سماوی کما قال علی علیه السلام و ان اعتدل مزاجها و فارقت
الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد و از ایشان پدید آمد فصاحت
علوم و نطق اخلاق و صباحت یعنی از اتحاد و علاقه نفس ببدن پدید آید فصاحت
زبان و طلاقت لسان و اجتماع علوم و درک کلیات و اخلاق حسنه و صباحت
وجه و غواصی در بحار معقولات مرسله که علت غائی از تعلق نفس ببدن نیل
همین کمالات فائقه بود چه هر امری و فعلی که از فاعل صادر میشود باید مشتمل
بر علل اربع باشد و حالا ملاحظه نما که جمیع علل در این فعل حضرت که ایجاد انسان
باشد موجود است چه انی خالق در آیه شریفه اشاره بعلت فاعلی است بشرا
اشاره بعلت صوری اوست من طین اشاره بعلت مادی او فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین اشاره بعلت غائی اوست و جائی دیگر می
فرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس چون تمام مفسرین لیعبدون
را تفسیر لیعرفون نموده اند لهذا علت غائی در این امر رسیدن نفس است بکمالات
و حقایق و معارفی که پیش از علاقه نادارا بود قوله ملاحت از جهان بیمثالی
در آمد هم چو رندی لاابالی میفرماید جمال و ملاحتی که از ظهور نفس در این بدن
پیدا میشود که بواسطه جمال و ملاحت جسم کثیف محبوب القلوب تمام میشود
کما نیل هر کسی پیش کلوخی سبزه خال جمال و ملاحت پرتویست از نور روح

که در ورود بوار بدن را روشن نموده وان از عالم مثال است که بر این بدن جسد
روحی تافته واو را منور بنور خود ساخته مثل تابش نور شمس از سماء رابع بر دیوار
ظلمانی و منور نمودن او را بنور ربانی ویا مثل تابش بهار است چندی بر باغ و بوستان
وجلوه دادن باو بعد از سموم خزان ومحبوب نمودنش بجهة رندان ومستان و
بناله آوردن بلبلان در صباخان اما عزیز من اگر راست پرسی این نعره از بوی
بهار است از مستان بهشت والا چه از زمستان بهشت ابهشت که روح ببدن
گوید بهی از کند تو کرد انکسی که به پیش تو همی مرد بهی بشهرستان نیکوئی علم
زد همه ترتیب عالم را بهم زد یعنی اینکمالات باطنی حتی جمال و ملاحت ظاهری که تابع
روحند چون بالتبع روح از عالم پست بعالم قدسی روند بمقتضای المفارقة مورثة
لبسیار خاطرها مشوش کردد که ایل تو سفر کردی وخوبان همه گیسو کندند از
فراق تو عجب سلسلها برهم خورد مقصود انکه بعد از عروج روح بمقام اصلی
خود بکلی ترکیب و ترتیب عالم عنصری و ابدان دنیوی بهم خورده هریک بمحل خود
روند قوله ولی و شاه و درویش و پیمبر همه در تحت حکم او مسخر که از درویش
وشاه و پیمبر و ولی فلک و فلکی محتاج و غنی تمام در تحت امر تکوینی حقتعم وکل
مسخر در تحت قدرة و قوة او یند و بدون علم فعلی و اراده تامه و قضاء
لا یرد ولا یبدل او چون لا شئ اند چه ایجاد فرع بر وجود است و سابقا مذکور
شد که افعال واثار خلایق بر طبق اراده ذاتیه و نفاذ بر الهیه است ولی از برای
وقوع امورات جزئی و کلی در دار اسباب شرایط و معداتی است که من جمله اراده

ترتیب عالم

مشخصه

مخصّص عباد است که آن نیز از جملهٔ قضا است کما قال تعالی لا معقّب لحکمه ولا رادّ
لقضائه یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید واین امر مذکور که عموم در تحت قدرهٔ او
مقهور و مامورند امر تکوینی اوست نه امر تشریعی قال تعالی قل اللهمّ فاطر السموات
والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون جامی
من هیچم وکم ز هیچ هم بسیاری از هیچ وکم از هیچ نیاید کاری قوله درون حسن
روی نیکوان چیست نه آن حسن است تنها گوی آنجاست یعنی چه چیز است در
وجه معشوق که عاشق بیچاره را بوجد و سرور و سرگردانی وجنون انداخته
کما قیل جذبات شوقک اشرقت وفؤاد عبدک انجلا ز تجلیات جمالک قلل القلوب
تزلزلا بدانکه آن تاثیریست که از عالم جان واز ظهور نفس در بدن پیدا و
هویدا شده است چه اثر اوست والاثر تشابه صفة المؤثّر و تو فی الحقیقة عشق
بروح داری وچون بدن اثر اوست از باب من احبّ شیئا فقد احبّ آثاره صورت
مادّی او را دوست داری امرّ علی جدار دیار لیلی اقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا
ما حبّ الدیار شغفن قلبی ولکن حبّ من سکن الدیارا وجه هر یک از مراتب طولیه
وجود ظلّ وانر مرتبهٔ فوق خود است چنانکه از ظلّ مرتبهٔ احدیّه بسیطه مرتبهٔ واحدیت
که موسوم بمقام اسماء وصفات است محقّق شده واز ظلّ اسماء مظاهر تامّه و
ارواح مجرّده وعقول نوریّه که مسمّی بکلمات الله التامات علیاء اند ناشی شد
وقول پیغمبر صلی الله ع اعوذ بکلمات الله التامات من شرّ ما خلق اشاره بآنهاست
کما قال ابو عبدالله ع انّ الله خلق العقل وهو اوّل خلق من الروحانیین عن یمین

مرتبهٔ قلب

یمین العرش واز ظل واثر آنها نفوس فلکیه ملکوتیه واز پرتو وظل ملکوت عالم
ناسوت اعنی عالم طبایع بسیطه واجسام مرکبه پیدا وهویدا گردید وبالحقیقه کل
آثار واظلال از حضرت نور الانوار وراجع بمبدء المبادی است بلا واسطه ویا
بواسطه کامثل که چراغی نور شمعی را کشید هر که دیدان بیقین انشمع دیدست
که حقتعم آثار عالم ارض را نسبت برحمت واسعه خود دهد در آیه کریمه فانظروا الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها جز از حق نباید دلربائی یعنی دلربائی
سزاوار حق است ولیس کامثل نازرا روئی بباید همچو ورد کرنداری گرد بد
خوئی مکرد اوست که از باطن معشوق بصورت او برآمده وعاشق را گرفتار
خود کرده کامثل چشم مادیه خفاش بود ورنه تورا پرتو حسن بدیوار ودری
نیست که وسزاوار است که عرض نمائی الهی دلربائی همان نیست که عاشق
بکیشی خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش که شرکت نیست کسی را در خدائی
کما قال تعم سبحان الله وتعالی عما یشرکون پس همچنانکه حق در ذات بی شریک و
مانند است هم چنین در صفات هم بی مانند است یکی از جمله صفات او صفت
محبوبیت است و دلربائی کما فی الدعا یا اخیر الشاکرین ویا اخیر المحبوبین وایضا
یا من به یفتخر المحبون بر محبت حقیقیه که آن محبت ذات الله وصفات الله وافعال
الله است از حیثیکه افعال وآثار اوست چگونه فخر نکنند باو وحال آنکه کل
جمال وکمال وجلال وزینت که مزین شده اند باو محبوبان مجازی رشحاتی است
ازجمال وجلال او وجمیعا از او ویا و ودراوست ومستعار اند از صفات ها

دلربائی حقیقی

ودایع عندها ولا بدّ یوماً ان یردّ الودایع کما قیل دلی کو عاشق خوبان دل
جوست بداند یا نداند عاشق اوست علی الجمله صفات او را اگر در اشیاء
بینی از انها نیست بل انها مظهر از جهة صفاتند مثل اینه از جهة انصورت منطبعه
کجا شهوت دل مردم رباید که حق که که ز باطل رخ نماید همان عشق ظاهری که
از روی شهوت است نه محض شهوت صرف است که شهوت من حیث هی استعداد
دلربائی ندارد بلکه حق مطلق چون باید در همه جا ظهور داشته باشد کما
قیل دیدم اندر بزم میخواران شبی هم تو ساقی هم تو ساغر هم شراب هذا کاه
کاهی در آن مظهر عاطل باطل تجلی نماید و دیو را در نظر تو حور کرداند چه در
هر مرتبه عشق از وست و بدوست مثنوی عشق که از این سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان شه رهبر است چه المجاز قنطرة الحقیقة علاوه انکه یکی از صفات
ثبوتیه او نفس اراده است و اراده هم چون علم مراتب دارد از اراده قدیمه ذاتیه
و اراده ظهوری که خواست خود است در مرتبه ظهور خود و اراده عقلانی و اراده
نفسانی و اراده حیوانی که از روی شهوة است و تمام از مراتب اراده است هستی
ان همه یرنگ هر این نیست که میفرماید مؤثّر حق شناس اندر همه جا ز حدّ خویشتن
بیرون منه پای حقّ اندر کسوة حقّ دین حق دان یعنی ظهور حقّ در لباس امری که
حقّ است اعنی مطابق واقع و باطل نیست و از شرع مطهر رسیده است از تو اسمه
دین حقّ کذا شنز لی حق اندر باطل امد دین شیطان وهمان را در کسوهٔ
اموری که باطل است یعنی حق نیست اسم را کار شیطان کذا شنز لی فی کلّ بحسبه

وحفظ این امور در انظار جزئیه است که اگر ساقط شود و اسامی مختلفه از میان بر خیزد با اصل خود شود نشانی داده اند از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات

سؤال چه جزو است آنکه او از کل فزون است   طریق جستن آن جزو چون است

جواب وجود آن جزو دان کز کل فزون است   که موجود است کل وین بازگون است

سائل سؤال میکند که آنجزو که از کل بزرگ و عظیم تر است چه چیز است در حیثیت و در کجاست ایشان در جواب میفرمایند آن جزئیکه از کل بزرگتر است آن وجود حقیقی است که او عظیم تر از کل است باعتبار آنکه هر کلی را امتناهیه نمائی در تحت موجود افتاده مثل وقوع افراد در تحت نوع خود یعنی وجود حقیقی احاطه بر تمام اشیا دارد و از جمله محاط او یکی کلیست باقسامها از کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی که موجود در ذهن است و هر کلی شامل افراد غیر متناهی خود میشود اما شامل کلی دیگر نشود چه کلی نار کلی ماء را شامل نیست و بالعکس اما بخلاف وجود که احاطه کلیت وسعتی که دارد تمام کلیات را شامل میشود چه میگوئی کلی نار موجود و کلی ماء موجود است که وجود را حمل بر تمام میکنی مثل حمل کلی را بر تمام افراد او چنانکه زید و عمر و بکر و خالد الی غیر ذلک را بر انسان که نوع است چه انسان بر جمیع افراد حمل میشود و صادق است از باب احاطه آن کلی بر افراد آن

بود موجود را کثرت برونی   که از وحدت ندارد جز درونی

از این موجود میشود نفس وجود حقیقی را اراده داشته باشند چه در مشتق ذات معتبر نیست و میشود از لفظ موجود موجودات این عالم را اراده داشته باشند و بر هر دو

وجه معنی دو رسته است اما اوّل پس معلوم است که وجود را کثرة بحسب ظاهر اعنی بجهة موضوعات است چنانکه فرموده اند الوجود متکثر نوع تکثر بتکثر الموضوعات اعنی بحسب ماهیات چه وجودی که در ماهیت فلک است غیر از وجودیست که در ماهیت ملک و وجودیکه در ماهیت حیوان است غیر از وجود هر دواست الی غیر ذلک چه حکما فرموده اند که وجود دو نوع کثرت دارد یکی کثرت ظلمانی اعنی بحسب ماهیات و موضوعات مثل کثرت نور شمس بحسب روازن متعدده و دیگر کثرت نورانی که ان تکثر وجود است بحسب مراتب که او چون حقیقتی است بسیط و محیط و منبع از ینجهة میشود در ان حقیقت مراتب کثیرة فرض نمود بعضها فوق بعض و اینگونه کثرة انثلامی در وحدت او ندارد بل مؤکد وحدت اوست اینست که میفرماید که از وحدت ندارد جز در رونقی یعنی اگر با اینگونه کثرت ظاهری باطنش را ملاحظه نمائی یک حقیقت بیشتر نیست اما وجه ثانی نیز میشود معنا کرد که این موجودات چون منسوب اند بعوارضات لهذا بحسب ظاهر کثرت بی نهایتی اظهار اکرفته مثل افراد انسان که در خارج زید غیر از عمرو و عمر غیر از بکر و بکر غیر از خالد الی غیر ذلک اما بباطنشان اگر ناظر باشی تمام یک حقیقت اند که حیوان الناطق باشد یا انکه کلیة موجودات علویة و سفلیة با کثرت صوری بحسب انطوای اتحاد در صراط انسان کبیر شخص واحد و موجود بوجود واحد ند اما کثرت موجودات پس بتفصیل بدانکه موجود اولا و بالذات یا واجب لذاته است فهو الله ثم و یا ممکن لذاته است چون کلیة ما سوا و ممکن هم اولا یا متحیز است

یا صفت متحیز یا نه یا نیست و نه آن وذی مکانهم یا قابل انقسام است فهو الجسم یا قابل
نیست انجواهر فرد است باصطلاح متکلم جسم هم یا علویست چون سموات و اجرام
کواکب یا سفلیه است انهم یا بسیط است چون عناصر اربعه مثل ارض و ما فیها
وما علیها و ماء چون بحر محیط و ابحار او منشعب است و هوا و منه کرة البخار و کرة
النسیم و دیگر نار است و مرکب از اجسام سفلیه چون معادن و نباتات و حیوانات
باقسامها و اصنافها و انکه صفت متحیز است چون مقولهٔ اعراض است باجناسها
وانکه نه صفت متحیز است و نه متحیز چون ارواح انهم یا متعلق است باجسام سفلیه
چون جن و شیطان یا متعلق باجسام علویه چون ملئکه سموات کما قال صلی الله
علیه و آله ما فی السموات موضع شبر الا و فیها ملک قائم او قاعد و یا متعلق با جسام
علویه نیست چون ملئکه مقربین و تمام از حیث سیحر جنود الله اند و ما یعلم جنود
ربک الا هو و چون تمام موجود بوجود واحد بسیط اند که لا اختلاف بین
مراتبه الا بالکمال والنقص و ما به الاشتراک فیه عین ما به الامتیاز لهذا میفرمایند
که از وحدت الی اخره قوله وجود کل ز کثرت گشت ظاهر چه معنی کلی است که عا
یمتنع فرض صدقه علی کثیرین و اگر در تحت او افراد کثیره نباشد کلیه بر او صادق نیست
که او در وحدت جزو نیست بنابر یعنی چون اجزاء هر یکی امثال کلند و انکل مقسم از جهة
اجزاء است و مقسم معتبر در اقسام است لهذا ان کل در هر یک از اجزاء ساری
و جاری است که هر جزئی کلی هست باشئ زاید یکه عوارضات مشخصه باشد
قوله چه کل از روی ظاهر هست بسیار بود از جزو خود کمتر بمقدار یعنی چون

جن و شیطان

کلّی را اگر بحسب ظاهر ملاحظه عقلی نمائی عقل از جهت او چون کلّ است افراد کثیرهٔ
غیر متناهی انتزاع نماید که هر جزئی را از ان اجزاء بحسب مقدار و کمیّت عظیم تر از کلّند
چه کلّی در خارج که موجود نیست چه مبهم است والشیٔ ما لم یتشخّص لم یوجد و
ظرف وجود او عقل است و مجرّد از مقدار و کم است چه اینها لازم مادّه اند و کلّی
مجرّد از مادّه و استبعادی ندارد بودن اجزاء بزرگتر از کلّ چه اجزاء مادّه
و مقدار دارند و کلّ ندارد تا انکه تطابق شود و دیگر انکه فهمید یکه هر جزئی
کلّ است مع شیٔ زایدا عنی عوارضات و مشخّصات لاحقه نه اخر واجب امد
جزء هستی میفرماید مثال دیگر در این مطلب که جزء بزرگتر از کلّ است
ملاحظه در حضرت واجب الوجود نما که او جزئی و مرتبه از مطلق الوجود است
نه از وجود مطلق که ظهور او ست و ان مطلق الوجود مراتب کثیره دارد که از
جمله مراتب او ست مرتبه وجود واجبی چنانکه مفصّلا در ورقه قبل مذکور گردید
که هستی امد او را زبردستی اعنی با وجود انکه حقّ تع جزء و مرتبه از مطلق الوجود
است چنان یک جزء است چنان یک جزء ایست که کلیّهٔ عالم وجود تبر اثر های او
تمامها در زیر دست او و در ید قدرة او محو شده علاوه بر انکه احاطه و غلبه
بر تمام دارد قوله تع وعنت الوجوه للحیّ القیّوم ای ذلّت وخضعت وجوه الکلّ
لله الحیّ القیّوم الذی مقوّم الاشیاء بر حق جزئیست که بمراتب شتّی عظیم تر از
کلّست ندارد کلّ وجودی در حقیقت اعنی کلّ بدون اضافه بر و هیچ تحقّقی ندارد
نه در خارج و نه در ذهن و محض همان مفهوم ما یمتنع فرض صدقه علی کثیرین است

مطلق و جزء

کہ او چون عارض شد بر حقیقت یعنی ان مفهوم ذهنی کلی فی حد ذاته وجودی
نداشت بعد عارض بر حقیقت وجود شد و بالتبع وجود موجود کردید چنانکه
میکوئی الکلی موجود مثل انکه اعراض فی حد ذاته مفهوم محض بودند چون عارض
جسم مخصوص شدند مفهوم ما نحن او مصداق در خارج پیدا مینماید و بدون
او مستحق انکه بکوئی العرض موجود نیست قوله هر جزوی ز کل کان نیست کردد
کل اندر دم ز امکان نیست کردد اشاره بانست که مرکب منتفی میشود با نتفاء جزء
چنانکه می بینی که بدن انسان یا حیوان که مرکب از عناصر اربعه است منتفی و نا
بود است با نتفاء جزء ش که حرارت غریزیه باشد جهان کلست در هر طرفة العین
عدم کردد و لا یبقی زمانین که جهان چون فراهم و مرکب از همین اجزاء و موجودات
است و اینها هم چنانکه می بینی مدام در تغیر و تبدل است چه الفیض منه دائما
متصل والمستفیض دائر و زائل و بنا بر این قاعده کلیه هر انی عالمی بعدم رود و باز
مثل او در همان ان موجود شود قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید پس عالم
واحد باعتبار انکه ذاتا و صفة و اعراضا سیال و متجدد است عوالمها است و حادث
فارد حوادثها بواسطه انکه در هر انی از انات مفروضه فایض میشود از مبدء
صوری بر ماده که بوده قبل ان الوصول ولا بعد ان الوصول حاصلا بنحو متصل
غیر قار چون متصل قار است پس کل موجود من هذا العالم لا بقاء له انین و
چنانکه رفع مرکب برفع تمام اجزا است نیز رفعش برفع بعضی از اجزاء است ففی کل
وقت برفع اجزاء من العالم و یحدث اجزاء اخر اینستکه در هر انی عالمی است جدید

مشتبه لبس جدید

ولی از باب توارد امثال عالم واحد است چه اتصال وحدانی مساوق با وحدت
شخصیّه است مجملاً عالم باعتبار وجود نفسی اش متغیّر و متبدّل است امّا بو مسطور
جهه وجه اللّهی ثابت و باقیست کلّ شیء هالک الّا وجهه این جبال که بحسب ظاهر جامد
و ثابتند از باب حرکات طولیّه اشان بجانب غایات بوصول بحرم مدّت که باب الابواب
است تمرّ مرّ السّحاب چه از حیث آنکه فیض الله لا ینقطع است در اطوار و اکوار
متلاشی میشوند جبال بسبب برد و حرارت شمسیّه تراب و نبات و حیوان و انسان میشوند
و در تصفیه و تلطیف کم کم ناقص میشود جهه ارضیّه اشان بزیادتی جهه روحانیّه
بر بروز فاعلیّت و آثار چنانکه استقراء دلالت دارد که هر چیز که جسمیّت و جرمیّت
او اکثر است جهه فاعلیّت و آثار او کمتر است مثل آنکه ارض بالواسطه اقلّ آثار
است از هوا و هوا از نار در اثر تعدیل و نضج اغذیه و نار کمتر است از حیث آثار
از افلاک که معطی آثارند بما دون و افلاک کمتر اثرند از نفوس متعلّقه باشان که
که ملائکه مدبّرات امرند الی غیر ذلک   هر ساعت جوان این کهنه پیر است   هر دم
اندر او حشر و نشر است   میفرماید بنا بر این حرکت جوهری که از جهه کلیّه عالم را
هر آنی این کهنه پیر عالم جوان است باعتبار عالم سابق و عالم لاحق و در هر آنی
در او اگر به تحقیق ملاحظه نمائی حشری و نشری است چه حشر و نشر مختصّ بانسان
نیست بل کلّ موجودات را شامل است کما قال تعالی و اذا الوحوش حشرت قوله
اگر خواهی که اینمعنی بدانی   تورا هم هست عمر و زندگانی   چه انسان بحسب بدن
عنصریش که مؤلّف از اجزای رطبه است و حرارت ذاتی و عرضی چون حرارت شمسیّه

عالم کبیر و صغیر

وحرارت

وحرارت عارضه از حرکات بدنیه و نفسانیه چون فرح و غم و غضب برای مسئولی
است لهذا یوماً فیوماً بل آناً فآناً در ذبول و انحلال است و ملک عمّاله که قوّه غاذیه
است از جانب حقتعالی موکّل بر تحصیل بدل ما یتحلّل است تا اجل مسمّی پس هر آن فنا
و موت و عقب او حیات ثابت است و امر ثابت باقی جهت وجه الله که روح امری باشد اینست
که اگر تأمّل نماید هر کس در امور وارده بوجود می یابد که قوّه هریک از بدن و روح
مقتضی است مر ضعف دیگری را چنانکه بدن ضعیف میشود وقت نوم و قوی
شود روح بر مشاهده مغیبات و نقوش عالم ارواح و نوم موت است چون
قبض ارواح است و یقظه حیات چه بعث روح و انتباه است قال تعالی هو الذی
یتوفّیکم باللیل الی اخره کما ان صبح حشر کوچک است همچنین حشر اکبر را انباس
ازوی بکن علی الجملی مردن اقسام دارد از اضطراری و اختیاری و باز اختیاری
منقسم بمرگ اخضر و ابیض و اسود و احمر است امّا موت ذاتی انسان ان ترقّی کونی
است طوراً بعد طور که مرور نطفه باشد از طور جمادی بسوی نباتی و از
نبات بحیوان و از او بنفس و از جانب نفس بمقام عقل که انتها از عقل هیولائی
بعقل اوّلیه و از او بعقل بالملکه و از او بعقل مستفاد و از او بعقل بالفعل
و هو مقام الذی اتّحد النفس مع المعقولات کلّها و جلّها و از صعودش بعقل
فعّال است هنالک رجع الی ما بدء منه و انتهی الی ما نزل عنه چه در نزول اوّلاً
عقل بوده ثمّ صار نفساً ثمّ صورة ثمّ طبعاً و در صعود بعکس او که لبس ثمّ
لبس است نه خلع و لبس کما ان هر چه اندوخته در عوالم پست در جهان بلند

ساخت

ساخت و باد امّا موت ابیض از تحمل جوع و عطش است بقانون شرعیّه که موجب تطهیر
نفس و تنویر او بود علم و حکمت شود کما فی القدسی انّی وضعت العلم والحکمة فی الجوع
والنّاس یطلبونه فی الشبع فمتی یجدونه وقیل فی حقّ آن بسحابیبت بمطر الحکمة در
احادیث عالی الاسناد امّا موت اخضر از استعمال اللبسه مندرسه است از
روی اختیار در ریاضت نفس کما فی حقّ امیر المؤمنین ع یعجبه من اللّباس ما قصره
ومن الطعام ما جشب وقال علی ع ولقد رقعت یدرعتی حتّی استحییت من راقعها
امّا موت اسود از تحمل ملامت و عناد است از خلق خدا کما قیل لا تخافون لومة
لائم روز قران بخوان باستشهاد وموت احمر از مطلق خلاف نفس است که مسمّی
بجهاد اکبر است لانّ اعدا عدوّ لک نفسک التی بین جنبیک قوله زهر چه اید در جهان
درون و با لاست مثالش در تن و جان تو پیدا ست از ملک و فلک و کوکب و عناصر
اربعه و معدن و نبات و انس و جن امّا فلک انسان دین بدان که آن روح بخاری است
که او در صفا و لطافت و حرکت دائمی و محل هبوط ملئکه شباهت بفلک دارد
و اسمان انسان است امّا ملئکه او آن قواء ظاهره و باطنه است که موکل بر آدم
هستند و حافظ او بند چنانکه می بینی اگر قوّه واهمه در تو نبود هراینه خود را از سر
جدار بلند ساقط میکردی و هلاک میشدی و اگر خیال نبودی شب بخانه خود راه
نبردی و بکمال علی نرسیدی چه من فقد حسّا فقد علما و اگر باصره و سامعه نبودی
دوست و دشمن را امتیاز ندادی باری بدانکه خلق نکرده است خدا هیچ شئی در عالم
صورت مگر آنکه از برای او صورتی است در عالم معنی و خلق نکرده شئی را در

عدد وانس

عالم ملکوت اعلی الا انکه از برای او صور نیست در این عالم ادنی وله حقیقة فی عالم الحق وهو غیب الغیوب بر اکه عوالم منطابقه است یعنی دنیا وادنی مثال وظل اعلی واعلا روح وحقیقت ادنی است تا منتهی شود بحقیقة الحقایق پس انچه در عالم دنیا است مثله وقوالب است مر انچه راکه در عالم اخرت است بدرجاتش که کلیه عالم مثال واشباح اند از برای حقایق عقلیه وصور مفارقه که انها مظاهر اسماء الله اند بعد بدانکه خلق نشده شئ از عالمین غیب وشهادة ملک وملکوت مکر انکه از برای او مثال وانموذجی است در عالم انسان چنانکه مثال عرش در ظاهر انسان قلب صنوبری شکل مخروطی هیئت اوست کما ورد قلب المؤمن عرش الرحمن ودر باطن انسان عرش روح نفسانی اوست ودر باطن باطن نفس ناطقه انسان است دیرا که او محل استوای روح اضافی امری وسر الهی است بخلاف خدا در این عالم صغیر کما فی القدسی یا انسان انت سری وانا سرک ومثال کرسی در ظاهر انسان صدر اوست ودر باطن روح طبیعی است که محل استوای نفس حیوانی باشد ثم العجب ان صورة العرش مع کبره وعظمته بالنسبة الی سعة قلب المؤمن کحلقة ملقی فی فلاة بین الارض والسماء بالجمله هریک از این قوی در عبادتی مخصوص اند که چشم می بیند نمی شنود وکوش می شنود ونمی چشد وتمام مظهر منهم رکع لا یسجدون اند وهم چنین خیال ادم که شیخ اشراق مثال مقیدش نامیده نمونه عالم مثال مطلق است وانموجوداتی که تو در خیال خود انشاء نموده چون موجودات عالم مثال است در انکه صورت عمرفرا اند بی اختلاط بمواد وقلب صنوبری تو

معرفت قلب صنوبری

باعتباری نمونه از سمّش است که قلب انسان کبیر است در انکه چنانکه نشو و نمای
اجزای عالم مستند بنور شمس است چنانکه کلّ اجزاء بدن هم مربوط بقلب است چو او
چون کره نار است و منبع حرارت و فرموده اند که سر ز مهر با انسان صغیر است که
مطابق ز مهر با انسان کبیر است و مانند اینست ذاراتی مثل اب و ارض و نار و هوا
را بکرّات و قرات که بلغم مانند اب و سودا مانند ارض و صفرا مانند اتش و دم
مانند هوا است جهان چون گشت یک شخص معیّن که عقلش عقل کل و نفسش
نفس کلّ و جسمش جسم کلّ و صورتش صورت کلّ مادّه اش مادّه کلّ و این یک
شخص موصوف بدین صفت را انسان کبیر نامیده اند تو او را کشتی چون جان
او تو را تن چه هر کمالی که در کلیّه این عالم است بنحو افتراق و انتشار همان کمال در
انسان صغیر است بنحو لفّ و جمع اینست که میفرمایند حقّ چون تصنیف فرمود
این کتاب کبیر را و نگاشت در او حروفات وجودیّه معنویّه چون این حروفات
انتشاری داشت لهذا در مقابل تصنیف فرمود نسخهٔ جامعه بلفظ موجز اعنی قلیل
الحروف و کثیر المعنی و قرار داد در او تمام انچه هائیکه در تصنیف اوّل جعل فرموده
بود کامثل دل هیکل توحید است دل مظهر ذات حقّ دل منبع تجرید است دل مظهر
ذات حقّ دل صورت ذات او مجموع صفات او بل فانی و مات او دل مظهر ذات
حقّ سر گونه نوع انسان را ممات است بل چهار است غیر از موت ذاتی کامثل
اضطراری موت معلوم است اختیاری او چهار افتاد و بیانش گذشت در روز قبر
قبل یکی هر یک از ان بر حسب دانست که موجودات بحسب گوهر ذاتشان دو هرانی

مراتب اربع

بعدم روند و دران دیگر مثل آن بوجود آیند مذکور شد اقسام موت از جهت
انسان و از باب آنکه مرکب بازندگی مقابل و نقیض یکدیگرند لابد باید نقیض واحد
واحد باشد و نقیض اثنین اثنین باید در مقابل این موتات اربعه حیاتات
اربعه باشد چه اولا گذشت که انسان مرکب از دو جوهر است احدهما ظاهر محسوس
مؤلف من العناصر المتضادة مختلفة الطبیعة وهو بدنه الذی یشارك به سائر
الحیوانات و ثانی مستور از حواس و ثابت بعقل است و هو روحه الذی من عالم
الامر فایض علی البدن و چنانکه از برای بدن صحت و مرض و غذاست همچنین
از برای نفس ناطقه که مسماة بقلب است در عرف شریعت صحت و مرض است کما
قال تع الا من اتی الله بقلب سلیم و قال فی قلوبهم مرض و نیز از برای او غذایست
بعلم کما سئل عن المعصوم من قوله تع فلینظر الانسان الی طعامه قال ع هو علمه
الذی یاخذه عمن یاخذه و چنانکه از جهة بدن موت و حیاتست از برای روح هم
موتست بجهالة و حیاتست بمعرفت کما اشار الیه تع او من کان میتا فاحییناه
الخ و شبه الکفار مع حیاتهم الظاهرة بالاموات فی قوله انک لا تسمع الموتی لذا
قال مولانا علی ع لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء قوله جهان
را نیست موت اختیاری کان را از همه عالم تو داری یعنی شرافت تو بر کلیه
عالم است که تو را در موت اضطراری شریکی اما با و موتات اربعه دیگر
دیگر شریک نیست بلکه مختص تست هر آنچه کرده اند حشر پیدا ز تو در نزع
میکرد دهویدا چه در قیامتهاست قیامت صغری و قیامت کبری اما قیامت

قلب سلیم

صغری پس بدانکه من مات فقد قامت قیامته واما قیامت کبری ان وصول کل مو
موجود است بنهایات وحصول تمام معینات بغایات ورفتن از عالم ظلمات آت
بالجمله بدانکه هر چیزیکه در قیامت کبری پیدا شود همان بعینه در وقت مفارقت
روح از بدن تو هویدا است مثلا در وصف قیامت کبری است قوله تعالی اذا زلزلت
الارض زلزالها در وقت مردن که قیامت صغری است ارکان بدنت نیز از زلزل
وهیجان اید ودر قیامت کبری میفرماید واذا النجوم انکدرت در قیامت صغری
در وقت مفارقت روح از تن قالب عنصری تو تمام نجوم قواء ظاهره وباطنه مکدر
شود ودر قیامت کبری چنانکه وارد است شمس نورش منطمس وقمر منخسف از
نور میشوند در قیامت صغری قلب صنوبریکه پیش گفتیم بجای شمس انسان صغیر
است هم بیچیده میشود وارواح ماغیه که چون قمر مستمد از قلب اند از هم گسیخته
ونور وتاثیر شان تمام شود قوله تن تو چون زمین سر اسمان است حواس انجم
وخورشید جان است در باب تطبیق انسان صغیر است با انسان کبیر که کلیه
افاق است چه پیش معروض داشتیم که باید هر چیزیکه در کبیر است نمونه اش در
صغیر باشد مثلا در انسان کبیر زمین واسمان است وابن ادم صغیر بدنش که
مرکب از عناصر است نمونه از زمین است وشباهت بزمین دارد دو وجه
اوّل انکه چون زمین ساکن بالطبع است واز خود هیچ حرکتی ندارد وحرکتش
بالتبع روح است ایضا چون زمین صاحب عرض وطول وعمق است وثانی انکه
چون زمین محل زراعت نباتات است چه میروید از بدن نباتاتی که عبارت

انسان صغیر

از موهای او باشد و در آدم بزرگ آسمانهاست و در آدم صغیر هم روح بخاریست که
گرفتیم در بیشتر از آثار شباهت با آسمان دارد بالجمله هفت قوه که در انسان صغیر
است بمنزله کواکب سبعه سیاره است و قلبی که در انسان است بمنزله خورشید
عالم است و استخوانهای عظیمی که در انسان است که فی الواقع ستون بدنند
و بدن بر آنها قرار گرفته بمنزله کوههای عالم است و چنانکه در قیامت کبری خداوند
جل جلاله از کوههای عالم خبر داده وتکون الجبال کالعهن المنفوش هم چنین مدار عظم
عماد در قیامت صغری و در خروج نفس از بدن سفلی بعد از مدتی این کوههای
بدن از هم میپاشد و از بیخ زده شده نرم ترند ثم هباء منثورا قوله دماغ
آشفته و جان تیره گردد یعنی در وقت خروج روح از تن بدن که قیامت صغریش
نامیده اند ارواح دماغیه که مستمد از قلب بودند چون قمر که در نور استمداد
از شمس مینمود تیره و آشفته گردند و جان در قول ایشان بمعنی قلب است که آن
قلب تیره و مکدر شود چنانکه خداوند در وصف قیامت کبری میفرماید و اذا
الشمس کورت و اذا الکواکب انتثرت و خود شان میفرمایند خواست هم چو انجم
خیره گردد قوله چو روح از تن بکلیت جدا شد زمینت قاع صفصف لا ترمی
شد شباهت دیگر قیامت صغری را بقیامت کبری اینست که چنانکه حق
حمید در قرآن مجید در حق آن روز فرموده است ویسئلونک عن الجبال فقل
ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا یعنی
در آن روز قیامت کبری بمقتضای التوحید اسقاط الاضافات کل امور از کمالات

قیامت صغری

اوّلیّه اشیاء چون وجود و کمالات ثوانی از علم و قدرت و اراده و نورانیت
و جهات کلّا و طرّا از باب انکه الا الی الله تصیر الامور راجع بحق شدند و سلب
از اشیاء باقی نماند مگر هیولای اولی که چون فی حدّ ذاته لا موجود و لا معدوم
و لا متّصل و لا منفصل و لا جزئی و لا کلّی است لهذا تشبیه بقاع صفصف است
اعنی بیابان خالی از آب و گیاه. کنایه از غایت ناداری اوست که فی حدّ ذاته امتداد
جوهری هم ندارد چه امتداد بحسب صورة است که عارض هیولا میشود و فرض
است که صورت هم که امتداد در جهات ثلاثه باشد معدوم است از اینجا است
که خدا میفرماید لا تری فیها عوجا و لا امتا چه ارتفاع و اعوجاج مستلزم امتداد اند
و او ندارد از امتداد و انکه در خبر است که عالم مدّتی بیابان خالی از آب و گیاه بود
و بعد در او نی خلق کرد بعد نیستان شد بعد خداوند اسب را خلق فرمود و بعد
از او در روی ارض خلق بنی جان شد و بعد از تمام خلیفة الله یعنی آدم نزول
اجلال فرمود معنایش بحسب تأویل اینست که اوّل قوس صعود هیولای اولی است
که در صفتش را شنیدی که بیابان خالی از آب و گیاه است اعنی هیچ فعلیّتی از صور
فی حدّ ذاته ندارد و تمامش قوّه صرف و استعداد محض است و قوّة الشیء عدم
الشیء است و این که بعد نیستان شد کنایه از این است که بر آن هیولا بحسب
استعدادش صور عنصریه فایض شد و چون عناصر تاثیر و تاثّر در میان شان
واقع شد صورت نباتی پوشیدند و نبات بمرور ایّام حیوان شد و کمال مرتبه
حیوانیت بظهور قوّه خیالیه است و خیال چون متشکّل باشکال مختلفه میشود

مراتب خلقت

ومثانیش گویند از باب آنکه گویند بدو مرتبه بر پیغمبر نازل شد ولانها تثنی فی
کل صلوة او لانها نصفها ثناء العبد للرب والنصف الاخر عطاء الرب للعبد او
لانها مستثناة لهذه الامة او لانها اثنیة ومدایح لله تعالی ولقد آتیناک سبعاً من
المثانی والقرآن العظیم بالجمله از آن سورۀ مبارکه معلوم میشود این مطلب
که بقا حق است چه میفرماید الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم
الدین که سلطان و مالک عالم جزا است نظر آنکه میفرماید در جای دیگر ولله ملک
السموات والارض و جائی دیگر ولله میراث السموات والارض بکل من علیها
فان بیان کرد یعنی سبع المثانی که قرآن باشد بیان فرموده این مطلب را کل من علیها
فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام که کل ماهیات از انسان و حیوان و نما
و سمک فانی میشوند و باقی میماند وجه ربی که عبارت از وجود منبسط باشد که
سرایت بر کل ماهیات نموده و مشار الیه در اینجا هر شیء واقع شده اینما تولوا فثم
وجه الله و اینصفت آن وجه را ثابت کرد ذو الجلال است یعنی دارای صفات
جلالیه حق است و الاکرام است یعنی مستجمع صفات جمالیه حق است از قبیل
علم و قدرت و اراده و تجلی و بهاء چه تکرم حق باینصفات است کما قال الله تعالی
تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام لفی خلق جدید هم عیان کرد یعنی باز قرآن
است که عیان نموده این مطلب را افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
از این دوام کرد در دو فرد کلام خود شان از قرآن اقتباس فرموده اند فهمید
میشود مطلب محو و اثبات که فانی میماند جمیع صوری که در مواد است و ثبت

وجود منبسط

مینماید

میشماید صور دیکر در مشیتش قرار کرفته است یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب قوله همیشه خلق در خلق جدید است اکرچه مدت عمرش مدید است۱ مینماید که مثال بعدم رفتن عالم و موجود شدنش در زمان ان بلکه انجا ان راه ندارد نمونه اش را ملاحظه نما در نفس خودت که چنین کمان میکنی که ثابتی و حال انکه بنا بر حرکت جوهریه حکماء ثابت نموده اند منتقل۲ بوجود ائی کما قیل دم بدم از غیب نو نو میرسد از جهان تن برون شو میرسد مثالش را نیز در شعلهٔ چراغ ملاحظه کن که از اول شب تا اخر شب یکشعله بنظرت میاید بجهال انکه هر انی شعلهٔ دارد شعلهٔ معدوم و شعلهٔ موجود میشود والا کو روغن چراغ پس ما هر ساعت بل هر ان در این انبار کندم میکنیم کندم جمع امده که میکنیم بالجمله دلیل بر مدعا انکه نفس حرکت مینماید کیفا اعنی مدام از نقص بکمال میرود و هر حرکتی میتوان در او فرض نمود حد در غیر متناهی که در هر حدی نفس غیر از نفس در حد دیکر است و امر ثابتی که هیچ تغیر ندارد همان اسم نفس است و حقیقتش انا فانا در تغیر و تجدد است بجانب کمال مترتب بر فیض حق همیشه دائم و نازل و مستفیضات ذاتی روز افزون لذا قال ص۳ من ساوا یوماه فهو مغبون و ایضا فی الخبر من ساوا احاده عشر اته فلیس منی قوله و لیکن چون کذشت انطور دنیا بقای کل بود در روز عقبی کما قال۴ ما عندکم ینفد و ما عند الله باق چه اینعالم عالم ماده و صورت است تجدد و تغیر کون و فساد خلع و لبس لازم ماده است ازو منفک نمیشود و چون در عالم اخرت ماده نیست لهذا دائم اند بدوام

۱ بعدم رود دوم

معدوم و موجود

حق و نبی مطلق ختمی م ازروز را یوم حصاد و یوم درو فرموده چنانکه دنیا را
چون عالم مادّه است محلّ زراعت او قرار داده کما فی الحدیث اَلدّنیا مزرعة
الاخرة والاخرة یوم الحصاد قوله مظاهر چون بود بر وفق ظاهر در اوّل مبنا بلد
عین اخر پیش گذشت که مظاهر دو گونه است اوّل مفاهیم اسماء و صفات
که ذات حضرت احدیّت که وجوب وجود است در کلّ مفاهیم ظهور نموده یعنی
در مفهوم علم عالم است و در قدرت قادر و در اراده مرید است یعنی کلّ بحسبه
چه در مشتقّات بکه در حق گفته میشود نفس مبدء اشتقاق مراد است نه ذات
که ترکیب از ذات و مبدء اشتقاق در او تعم لازم اید دوّم ظهور فعلی است
و ان ظهور او ست تعالی در ماهیّات امثال از ماهیّات ذرّه بیضاء تا ما هست
ذرّه هباء هیولی بعد معلوم باید که چون مظاهر اعمّ از مفاهیم و از اعیان ثابته
امثال چون موافق اند در ظهور نمودن ظاهر بالذّات که حقّ باشد و تمام
مرائی از جهة بلحاظ اند لهذا مبنا باید در اوّل آن چیزیکه در اخر است و در
ثالث مبنا باید انچه در رابع است کما قیل عکس از اکبر بری نصب مرات عین اوّل
بود همان اخر عین عین لا انزال و لا انزال علیها رقیبا الخ قوله هر انچه اینجا هست
بالقوّه در این دار بفعل اید در اخرت یکبار مثلا انسان دارای بهشت یا
جهنّم است امّا بالقوّه در اخرت بالفعل شود بهشت از جهة مؤمن و جهنّم
از برای کافر چنانکه در اینجا دارای کلّ صفات حسنه و سیّئه میباشد لوازم انها
در اخرت ظاهر و هویدا شود چه در اینجا الظلمات ثلث مرتفع و نورانیّت اشکارا

تعریف هیولی

بعد بدانکه اغلب قائلین بر بعث بر توهمات سخیفه وخیالات فاسده مبهمه اند چه
اکثری قائلند که موت عدم وبعث ایجاد مقید بعد العدم است چون ایجاد
اول که مسبوق بر عدم بود وتمام این عقاید بمقتضای برهان وبیان ائمه هدی
علیهم السلام ضلال واضلال وغلط است اما ظن اینکه موت عدم است باطل است
بل الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا والقبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من
حفر النیران کما قال تع من لسانهم بعد الموت ءانا لمردودون فی الحافرة والمیت
اما سعید او شقی اما السعداء فاولئک لیسوا امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما اتاهم الله من فضله واما الاشقیاء فهم ایضا احیاء بنحو آخر من الحیوة
لذلک ناداهم الرسول صلعم فی واقعه بدر ثم قال لذ عمر انهم موتی لا یسمعون قال
ما انتم لما اقول باسمع منهم لکنهم لا یقدرون علی الجواب ویشاهدون ملکاتهم
از اینجاست که میفرماید

چه عریان گردد از پیراهن تن … شود عیب و هنر یکباره

روشن کما ورد ان ضرس الکافر یوم القیمة مثل جبل احد وان مخالف الامام فی الصلوة
عمدا یحشر وراسه راس الحمار وغیر ذلک از اینجهة لا بد است بفهمید که مردم یحشرون علی
صور اعمالهم حسنة او قبیحة کما اخبر الله تع عن لسانهم یوم القیمة رب لم حشرتنی
اعمی وقد کنت بصیرا پس هر صفتی که انسان در اینجا دارد چه صفت لطف وچه
قهر چه هنر وچه عیب در آنعالم منکشف میشود نوع تکثری مثل آنکه همین قوای
ظاهره وباطنه انسان هر یکی بکمال رسند با اینمعنی کاری که در اینعالم از
قوه صادر میشود آنجا از بصر تنها یا سمع تنها ظاهر شود واشاره بهمین مطلب است

انچه در قرآن وارد شده است فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید تنت
باشد ولیکن بی کدورت که بماید از او چون آب صورت میفرماید بدن اخروی
عین همین بدن دنیویست و تمیزی نیست بین اند والا بدنیویت و اخرویت
که حاصل است از خاصیت نشاتین واز برای شیء اصل محفوظ است در تمام
نشات بحیث کل من راه یقول هذا هو الذی کان فی الدنیا بعینه و تشخصه فی عین
کون خواص کل نشاة من لوازمها چنانکه ماده که موجب مزرعیت این دار است
اگر در صورت اخرویه باشد خواهد بود نشاه اخرت دنیا علی الجمله فعذاب القبر
وثوابه وعذاب الاخرة وثوابها کلها یرد علی الجسد البرزخی فان هذا بدؤها
باقیان بل الامور الاخرة بتمامها باقیة دائمة و برزخ که حد وسط بین دنیا
و اخرت است چنانکه گذشت نوم است نسبت باخرت التی فیها یصیر الانسان بعید
العهد من الدنیا مبتدلا بشر اشر وجود الی اسماء اللطیفة والقهریة والدنیا
کانت منامًا فی منام واگر گویند چگونه جسد اخروی بعینه جسد دنیویست با حال
انکه دنیوی منحل و غیر باقی است گوئیم بمقتضای قواعد مذکوره بقای اخروی
بعینه بقاء دنیویست و فرقی که دارد اینست که در اینجا بدن چون سرشته از ماده
وصورت است لهذا کدر و کثیف است و اینجا صور صرفه است بی کدورت و بریه
ماده ولوازمات ماده و انصور صرفه در صفا و لطافت و شفافیت چون آب صافی
است که از صفا حاجب ماوراء نیست دعوی آب است ز ماهی تا بمه در سینه خاص
چنین روشن دل انکه نای در گل بالجمله این مطلب که بدن دنیوی عین بدن اخروی است

تعریف برزخ

موقوفست بر انکه بدلیل ثابت نموده و برهمین وموقوف باشی که شیئیت شیء بر
صورتست نه بمادّه پس صورت فلان شخص در هرجا محقق شود اعمّ از عالم
خیال یا عالم اخرت یا اب یا ابن عین همان شخص است امّا لازم ندارد انکه در
هرجا مادّه بدن انشخص اعنی عناصر اربعه محقّق شود صدق نماید انکه این بعینه
همان شخص است چه همین مادّه بعینه در ضمن صورت فرس نیز محقّق است
وحال انکه صادق نیست براو وایضا صورت سریر هرجا که پیدا شود خواه در
مادّه وغیر مادّه ومادّه هم مطلقا اعمّ از انکه مادّه چوب باشد یا مس یا طلا
یا حدید یا ارزیز یا نقره یا سنگ وطین ودر غیر مادّه هم که مثل چه در هریک
ازان برزات مذکوره که محقّق شود سریریّت براو صادق اید وهمین دلیل است بر انکه
شیئیت شیء است بصورت نه بمادّه والّا باید در هرجا که مادّه سریر از انچیزهائی
که ذکر کردید موجود شود براو نیز سریریّت صادق باشد وحال انکه نه چنین باشد
زیرا شیئیت شیء بصورتست وصورت اخروی هم که عین همین صورت دنیوی
است پس بدن در اخرت عین بدن دنیاست نهایت کاملتر شده قوله دگرباره
بوجود عالم خاص شود اخلاق تو اجسام واشخاص یعنی ان اخلاقیکه انسان در
دنیا کسب نموده از اخلاق حسنه واخلاق سیّئه مادّه میشوند از جهة صورتهای
حسنه از صورت بهشت وحور وقصور وجوی شهد وانگبین اگر اخلاق وملکات
حسنه باشد بمفاد انّما هی اعمالکم تردّ الیکم کما قیل گر ز دستت رفت ایثار زکوة
میشود انجوی شراب نبات ونیز مادّه میشوند از جهة صور موحشه از صورت مار

و عقرب بانیش اگر اخلاق سیئه باشد از غضب و بخل و حرص و غیر ذلک ایضاً کما قیل
کشته گرگان هر یکی خوهای تو میدرانند از غضب اعضای تو و بوجهه دیگر میشود
لخلاف . در کلام ایشان قدس سره اشاره بان باشد که بدن دنیوی که مرکب از
مواد عنصریه است بعد از خلق و کهنگی او و عدم لیاقتش از برای اضافه روح کما
قیل جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو میاید چون روح قطع علاقه
نمود بدن بحالت اولیه بر گردد و باز از مرور دهور و حرکات افلاک بوفوا [نقضا؟]
دوره خاصه از مقام ترابیت بوجه بعد وجه طی مراتب نماید طوراً بعد طور از
جماد و نبات و حیوان نطفه و علقه و مضغه تا انکه زمانی از ازمنه مستعد
شود از برای ابدان اشخاصی از نفوس که صورت انها در علم حق و لوح محفوظ ثبت
است که باید باقتضای زمان خود در این عالم و بدن ظاهر شوند که شرط و دور
دوره انها دوره مخصوصه است و انتفای شرط موجب انتفای مشروط الحال
باشد و اشاره باین مذکورات نیست مما ورد فی حدیث الصادق علیه السلام وقد
سئل عن المیت یبلی جسده قال نعم حتی لا یبقی له لحم و لا عظم الا الطینة التی قد خلق
منها فانها لا یبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق منها اول مرة
چه طینت در کلام امام بقرینه مقام اشاره بطین جزء غالب مرکب است و بلی
در قول ع چون مقابل بقا است لهذا بمعنی فنا است که صورت لحمی و عظمی از او
زائل میشود و طین او مستدیره یعنی مجتمعه باقی ماند در قبر تا زمانیکه خلق شود
از او بدن شخصی در مستقبل چنانکه خلق شده بود از او جسد زید در اول

تعریف قبر حقیقی

رتّه چه امساك وتعطیل در فیض نیست نقص از عدم استعداد مستفیض است
چنانکه قوت عنصریه را اینجا موالید سه گانه گشت پیدا یعنی ان اخلاق وملکات
انسان ماده میشوند از جهة صورتهای حسنه اگر اخلاق حسنه باشد واز جهة
صورتهای موحشه اگر سیئه باشند هم چنانکه در عالم دنیا عناصر اربعه مادّه
از جهت موالید سه گانه اعنی از جهة نبات ومعدن وحیوان میشوند پس وارد
نشود قول کسانیکه میگویند اگر موجودات اخروی صوریه باشند لازم میاید
تحقق حالیکه صورتیست بدون محلّی که مادّه باشد واین محال است چه ثابت گردید
که در آخرت مادّه هست امّا مادّه در خور همان عالم نه این مادّه کثیفه دنیوی که
این از لوازمات دنیاست ولازم از ملزوم جدا نشود ومنفك نگردد قوله تعیّن
مرتفع گردد زهستی یعنی در طامة الکبری بکلّی غبار تعیّنات از دامن وجود زد
گردد وامتیازی درمیان نماند چه در کون دنیوی از حیثیت اتحاد وجودات با
ماهیات حکم ماهیات را گرفته اند یعنی اختلاف وامتیاز که لازم ماهیّاتند
چنانکه نیز ماهیات که مناط کثرت واختلاف وتنوع اند دامن وجود حقیقی را
بالتبع گرفته اند از باب حکم احد المتحدین بر دیگری الی الاخر امّا چون به بیرنگی رسیده گردد
اشیء احدی بوحدت گردد نه اشیء نماند در نظر بالاولیّه مقدّم ومؤخر از
لوازمات ماهیتند که ایشان از آن به تعیّن تعبیر فرموده اند از باب انکرارا
اسامی بیانست در لسان عرفاء باعیان ثابته موسومند ودر اصطلاح حکیم و
منطقی وفلسفی بکلّی طبیعی وما یقال فی جواب ما هو وحد ودرعرف صاحب

شریعت بطبیعت تعبیر شده علی الجمله مقرّر است که ماهیت فلکی اقتضا و لازم دارد
بلندی را و ماهیت زمین اقتضا میسفلی بدپستی را که اگر وجود اسمان اقتضای بلندی
و وجود زمین اقتضای پستی را نماید چون وجود بلا حقیقت و بلا سنخ واحد است
ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص میشود بواسطه انکه چه ترجیح دارد وجود سما
بحسب مرتبه شدیدتر است از وجود زمین که این زمین نسبت بسما چه خشخاشی
بوده بودی در بیابان چنانکه از قدماء حکما وارد است که عناصر اربعه نسبت بافلاک
کحلقة فی الفلاة گوئیم اشرف از وجود او وجود نفس ناطقه انسانیست پس باید در تقدّم
عرضی فوق او باشد و حال انکه مؤخّر است از او در عرض و اگر تقدّمی بر او دارد
بحسب طول است نه عرض بالجمله در عالم جهات فوق و تحت و یمین و یسار و قدّام
و خلف نیست چه اینها چون زمان منتزع از افلاک است در همین عالم و بالکلیه
در ان عالم نیست چنانکه بعضی از چیزهاست که از مختصات و لوازمات این عالم
است و ابد الدهر در همین جا باقیست مثلا از انجمله است نوم که از حضرت نبی اکرم
سؤال نمودند که ایا خواب هست از جهة اهل جنت در جواب فرمودند النوم اخ
الموت و لا یموتوا اهل الجنة و من جمله است تصادم و تزاحم و تداخل که از جمله
ممتنعات عالم جسم و دنیاست نه اخرت که مورد اجتماع و مجمع تصالح الاضداد
است کما قال تع قل انّ الاوّلین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم
بماند مرده تن در دار حیوان با انکه نباشد مرده و موت تن در دار حیوان که دار
اخرت است که اینجاها صفت ذات اوست نه عرضی کما قال تع و انّ الدار الاخرة

لهی

لهی الحیوان لو کانوا یعلمون چه بدن اخروی مؤلّف و مرکّب از اجزاء متضاد نیست
که قابل تفرقه و اختلال باشد لذا اصحاب جنّت در جنّت مخلّدند و اصحاب نار در
نار کما قال تعالی اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بیکرنگی براید قالب جان
یعنی چون روح از بدن مفارقت نمود انهمه رنگهای بدن از سفیدی استخوان
و سیاهی موی و زردی عصب و قرمزی خون از او محو شود خوشا اندم که ما
بیخویش باشیم چه خودبینی نشان احولی است این علّت ندارد انکه او ولیست
او صافی که حجاب اهل معرفت اند میدان که هر یک بنحو ابد و صفت اند مبین
خود را و کم کن خودنمائی که باشی هم بدام خویش محبوس زخودبینی کشد بیجا
طوطی همان که خودنمائی دید طاوس ذرّه را بدیده که آفتاب برا و مینافت
گفتم ای عاشقی که معشوق را مقابلی اخر بچه استعداد این مرتبه را قابلی علی
قول عارف تو در برا و لب بلب روی بروی من در طلبش در بدر و کوبکو
بگوی جواب داد که اینمرتبه انکس راست که اوّل قدمش ترک اختراست
ندانسته که کسی بدفع اغیار و بی رفع غبار نیابد یکباره کر این کرد شود بانی
بر خبر که باز رستی ای باز غنی مطلق و درویش باشیم کما قال العرفاء نهایة
الفقر بدایة الغنا امّا عزیز من انان که مصداق این مقام اند از سایه خود
گریزانند ایشان غم پا و سر ندارند اندیشهٔ بال و پر ندارند ایشان بی
هر صدا نرفتند از روح قدس در این کده کاه تلقین یقینشان قل الله
این طایفه طوطیان شکر خوارند امّا در نظر کور و کر خوارند نه دین نه

عقل نی تقوی نادرا که چه اینها بیگانه اند و در مقام بودن محبوب با محب
غیر گنجایش ندارد و ان مقام محو نمودن موهوم و فراموش کردن معلوم است
لذا اهل الله کثیر والمخلصون منهم قلیل در جهان ادمی بسیست نا مردمی
در میان کیست هزار مرغ بیش دیدن تا از سیمرغ نشان که داد چه از برای
تقوی سه مرتبه و مقام است تقوی خاص و اخص و عام اما عام از او
اجتناب از محرمات است و خاص اجتناب از مباحات الا بقدر الضرورة از
قبیل میته و تقوی اخص که شان انبیا و اولیاء علیهم السلام است ان
اجتناب از کل ما سوی الله است حتی از بقاء و فناء خود چنانکه منطوق کلام
خود ایشان است که فرمایند فتاده مست و حیران بر سر خاک کما قال مولانا
امیر المؤمنین ع وانا کنت جارا اینجا ور کم بدنی ایاما و ستعقبون منی جثة
خلاء ساکنة بعد حراک و صامتة بعد نطوق عار فی منزهم است خوشا انم
که خود را بر سر دار فنا بینم سرم گردد بلند و عالمی را زیر پا بینم و دیگر است
در قمار عشق اخر باختم دل و دین را و ازدم درین معنی عقل مصلحت بین
را سؤال قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم شد انید بگر خدا شد
در جواب میفرمایند هم انست و ین مانند عنقا ست یعنی هر چند در دار تحقق
پیدا و مبین است حضرت دائم قدیم است که لا قدیم ذاتی سوی الله و او نیز
چون نور است و تجلی لازم نور لهذا انجیفت اگر من حیث الذات ملاحظه
شود موصوف بصفت قدیم است و چون من حیث التجلی والظهور ملاحظه شود

و کلام امیر مومنین علیه السلام

اعنی نظرت بر ظهور ذات کراو تجلّی وجود منبسط است باشد چه او در تمام اشیاء
عین همان اشیاء است ملقّب بلقب حادث است امّا بحدوث دهری اعنی چون مرتبه
ظهور در مرتبهٔ ذات نیست لهذا گویا حادث است بحدوث دهری چه معنا حدوث
دهری که مصطلح میر سید شریف داماد قدّس سرّه است انکه مثلاً کلیّهٔ عالم طبیعه
حادث است بمعنای انکه وجودش مسبوق است بعدم و نوع در مرتبهٔ عالم مثال
چه وجود ان عالم را اسم عدم این عالم است بالجمله حقّتعالی واجب الوجود و متجلّی در
مظاهر اکوان بمراتبها ذات مستقل است و قائم بالذّات و هیچ وجه تغیّر و تجدّد
و حدوث در او نیست ماسوای او نعم چون عنقا موهومی است و اعتباری و ابدا
ما بحذا و تحقّقی در حاق واقع ندارند بجز اسمی بی مسمّی و صفتی بی ذات چنانکه
خودشان فرمایند جز از حق جمله اسم بیمسمی است کما قیل عالم و ادم طلسمی بیش
نیست او ست خود اینجمله اسمی بیش نیست قوله نعم مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا
عَاكِفُونَ چه تمثال نقشیست که از برای او حقیقتی نباشد و ایضا اِنْ هِيَ اِلَّا
اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا الخ عدم موجود کردد اینمحالست میفرماید دلیل بر انکه
ظاهر و محقّق در دار وجود همان حضرت معبود است و او ست قدیم علی الاطلاق
و اسم حدوث و حادث بمجرّد تصوّر و توهّم است و هیچ تحقّقی ندارند انست که
این حدوث صفت است و صفت لابد باید حمل بر ذات شود و مستلزم وجود
موصوف است بنا بر انقاعدهٔ کلیّه که ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت مثبت له است
اوّلا و حال انکه تو بوجدان و برهان میدانی که سوای حق و ظهور او بانی یا

بیان عالم و
آدم و ربوبیت
تشبیه

ماهیات

ماهیات معدومه اند که همیشه اوقات چه با وجود وچه فقط کمال ناداری و نا
بودی را دارند ومساوی الطرفین وجود وعدمند وبدون اضافه او یعنی
وجود منبسط بانها انها مستحق حمل موجود نمیشوند که بگوئی الانسان موجود
الفلک موجود او غیر ذلک یا عدم صرف است وعدم بما هو عدم هم که ممتنع و
محال است که بالذات موجود شود تا انکه توصف حدوث را اضافه با و کنی
چه اوّل انکه انقلاب عدم بوجود لازم اید وثانیا فهمید یکه هریک مقابل با
یکرند چون سیاهی وسفیدی فوق وتحت وشیء قابل مقابل خود نشود چه باید
قابل منافی مقبول نباشد وجود از روی هستی لایزال است ماحصل ومنطوق
کلام ایشان انکه عدم که محال موجود بود شود تا انکه وصف حدوث را باو اضافه
نمائی وغیر از عدم محض هم یا ماهیت است که فی حد ذاته لاموجود ولامعدوم
است ویا صرف وجود است وجود هم که از روی حقیقت لایزل ولایبدل و
لایزال است وهیچ تغیّر در او نیست که وصف حدوث او را بگیرد چه حدوث
اگر زمانی است معنای او مسبوقیت وجود شیء حادث است بعدم وقوعش در زمان
قبل واگر حدوث ذاتیست مناط او مسبوقیت وجود حادث است بعدم ذاتی
الذی یسبق علی وجود الممکن سبقا بالذات چه ممکن از شان او نیستی است و
وجودش عواری وطواری از علت اوست وما بالذات مقدم علی ما بالغیر و
وکل انها بر وجود حقیقی که ذات بذاته اش عین ابا وامتناع از عدم است مح
پس این وصف حدوث باذات حوادثات جمیعا اعتباری وانتزاعی است ومحض

بیان وجود وعدم

تعقّل نتوانست جمله یکذات است امّا متّصف بجمله یک معنی است صور مختلف از
اینجاست که میفرماید جهان جمله خود امر اعتباریست چو آن یک نقطه کاندر دور
سایرست اسرار نقطه خطی شود ز سرعت سیر چون شود از محیط خود منزل قوله
عدم مانند هستی بود یکتا همه کثرت ز وحدت گشت پیدا میفرماید بنابر آن
قاعدهٔ کلیّه که نقیض الواحد واحد والّا لارتفع النّقیضان عدم چون نقیض وجود
وجود مطلق امریست واحد بسیط پس عدم هم باید واحد باشد چه العدم المطلق
لا تمیّز فیه من حیث العدم امّا کثرت از اضافهٔ هستی گشت پیدا چه عدمیکه اضافه
با انسان دارد غیر از عدمیست که اضافه بحیوان دارد و عدم قلم غیر از عدم
مرکّب و عدم هر دو آن غیر از عدم کتابت است و عدم المال غیر از عدم الماء الی غیر ذلک
بالجمله عدم من حیث العدم امر واحد است و باضافهٔ ملکات متکثّر میشود میشود
چنانکه وجود مطلق واحد و بسیط است و باضافه بماهیّات کثرت ظلمانی
او را بگیرد چه وجود ملک غیر از وجود فلک و وجود انسان غیر از حیوان است
چون نور شمس که بما هو نور واحد است امّا باضافه بقوابل متکثّر گردد و فی نفسه
خود یکی باشد ولی کثرت زروزنها و باید دانست که کثرت دیگر ورای
آن کثرت بحسب موضوعات از جهت وجود حقیقی هست که حکماء آن کثرت را کثرت
نوری گویند و آن اینست که وجود یک حقیقت است امّا صاحب مراتب کما قال
الحکیم نور بعضها فوق بعض و این کثرت مراتبش خوانند و این کثرت منافی
با وحدت او نیست بلکه مؤکّد وحدت است کما قیل زلف آشفته او موجب جمعیّت

بیان وجوه تخلف

ماست چون چنین است پس اشفته ترش باید کرد قوله وجود هر یکی چون واحد آمد بوحدانیت حق شاهد آمد معنے اینکه هر موجودی که در این عالم است دارا و مظهر صفت لیس کمثله شیٔ حق است چه می بینے که اگر فرضا یک فرد از افراد غیر متناهی انسان را اخذ نمائی و در کل عالم جستجو کنی مدت عمر که شاید شخصی پیدا نمائی متماثل با همان شخص ماخوذ در جمیع عوارضات و حالات از شکل و مقدار و صورت و احوال و اخلاق نخواهی یافت چه اگر در صورت متماثل باشند در معنے مختلف خواهند بود و من جمیع الوجوه متشابه نخواهند بود پس وجود هر فردی چون واحد است با انکه از جهت ظهورات و اطوار کثیره ایست از رضاعت و صباوت و شباب و شیخوخیت و کهولت لهذا دلالت مینماید بر وحدانیت حق جل جلاله که با انکه از جهت او شئونات کثیره ایست بمقتضای کل یوم هو فی شان واحد است ع هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد و معیت نفس ناطقه انسانی که هیکل توحید است با قواء مدرکه و محرکه ایضا معیت قیومیت حضرت سبحانه وتعالی است با اشیاء که در همه اشیاء جاریست و از همه عاری است هر ا نچیز نکه که در عالم عیان است چه عکسی ز افتاب ا نجهان است کما قال الحکماء العظام لکل نوع مادی فرد مجرد عقلانی فی عالم الابداع یسمی برب النوع و هر کمالی که در افراد موجود است از کمالات اولیه و کمالات ثانیه پرتوی و ظلی است که از ان رب النوع بر انها تابش شده است و بلسان حکماء اشراق عقول و انوار ظاهره قاهره و مثل نوریه نامیده شده اند یعنی باصطلاح حکیم الاهی افلاطون که

مراتب وحالات انسان

اوّل سلسلهٔ حکماء اشراقی است چنانکه حکیم ارسطاطالیس معلم اوّل قدس سرّه
اوّل طبقهٔ حکماء مشّاء است بالجمله از شرع مطهّر هم اشاره بوجود ارباب انواع
شده است چنانکه ما نور است که خروس است در عرش که بصدای او تمام افراد
خروس کرد این عالم هست بخروش ایند و نیز اشاره بوجود انها است کلام رسول
خدا صلعم نور فی تحت العرش لا یرفع راسه ابدا استحیاء من الله تعم و در بارهٔ ارباب
انواع است کلام علی ع صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد
تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلالأت القی فی هویتها مثاله واظهر عنها افعاله
وابضاً قال علی ع فی حقها جوهر درّاک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف
بالشئ قبل کونه فهو علة للموجودات ونهایة المطالب قوله صفات حقتعالی
لطف و قهر است رخ و زلف بتان را زین دو بهر است چنانکه فهمید بکه
صفات لطفیه است و قهریه امّا لطفیه چون رحمن و رحیم و لطف و احسان
فیّاض و معطی و واهب و جواد و قهریه چون غضب و انتقام جبّار و قهّار کما فی
الدعا وایقنت انک انت ارحم الراحمین فی موضع العفو والرحمة واشدّ
المعاقبین فی موضع النکال والنقمة و مظهر این دو صفه رخ و زلف
بتان مهوش است که رخ مظهر صفه لطفیه است و زلف مظهر صفه قهریه
است وجه مناسبتش انشاء الله مذکور و معروض خواهد شد قوله چه
محسوس امد این الفاظ مسموع امّا بحواس سمعیه نه بحواس بصریه چه فعلی که آن
سامعه ادراک نماید از باصره بر نیاید و بالعکس مختص است از هر محسوس است موضوع

در بیان ارباب انواع و تفصیل صفات

اوّلا باید انکه لفظ دو لفظ است موضوع و مهمل امّا موضوع ان لفظی است که بوضع و قرار داد دلالت دارد بر معنی خود مثل زید که دلالت بر ذات زید نماید و با قمر و حجر و مدد که تمام دلالت بر معانی خود مینمایند بوضع واضع است و الا باید از لفظ شمس قمر فهمیده شود و بالعکس و مهمل خلاف اوست یعنی موضوع نباشد و دلالت بر معنی ننماید مثل لفظ دیز که مقلوب زید است چه ما یتلفّظ به الانسان بر او صادق است امّا چون بقرار داد نیست دلالت بر امری و معنی نمینماید بالجمله مقصود انستکه لفظ من حیث هو اللّفظ مراد است بنسبت وضع او بجهة محسوس شدن مسمّی و دلالت بر معنی نمودن است و خودش غیر قار الذّات است چه می بینی که در تلفّظ بلفظ زید مثلا چون زکوئی و بری رسی زمعدوم است و چون بدال ائی با موهوم که محسوسات از انعالم چه مشاهده است اعمّ از محسوس بصری و محسوس سمعی و لمسی و شمّی و ذوقی بمنزله سایه است از انعالم معنی و هر خیر و بها که در این عالم صنیع است که لذائذ قوای خمسه واقع میشوند چون خود قواء پرتوی و ظلّیت از انعالم چه لکلّ معنی صورة و لکلّ حقیقة رقیقة و کهنتم لذائذ قواء مثلا لذّت باصره دیدن باغ و بستان و جمال محبوبان است و لذّت سامعه شنیدن اصوات حسنه بمقامات موسیقی و استماع نغمات از بربط و تار و رباب و غیر ذلک است و لذّت ذائقه چشیدن طعوم حسنه است از حلاوت و دسومت و لذّت شامّه استشمام روایح معطّره مجملا بر اجسام اظلال ارواحند چنانکه الفاظ قوالب معانی کما فی حدیث اثبات

بیان محسوسات انعالم

الصّانع ازلیّ ابدیّ لا ظلّ یمسکه ای لاجسم یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلالها
ای باجسامها و تاویل آیهٔ شریفهٔ اولم یروا الی ما خلق الله من شیٔ یتفیّئوا ظلاله عن
الیمین والشمائل سجّدا لله و هم داخرون آنکه آیا نمی‌بینند بانچه خداوند در عالم
خلق که مقابل عالم امر است ایجاد نموده از ازواج حیوانات و اناسیّ که رجوع
و حرکت مینماید اظلال آنها که اجسام متعلقّه باشد از جانبی بجانبی یمینا و
شمالا در حالت بودن آن اجسام ذلیل و منقاد خدا چه انقیاد آنها در تحت اوامر
و نواهی اروا حشان فی الحقیقه اطاعت و انقیاد بحقّ است در باطن بمقتضای
و ما تشاؤن الّا ان یشاء الله بالجمله کلّ لانّها بل هر کمالی که در این عالم است ترشّح
است که از انعالم اثری باین جا رسیده که این چون طفل و ان مانند دایه است یعنی
احاطهٔ ان انعالم مجرّد باین عالم مادی و تسلّط او بر این کما فی الحدیث طبق النجا
از قبیل استیلای دایه بر طفل است و دیگر آنکه گذشت که انعالم عقول مربّی
اینعالم اند مثل تربیت نمودن دایه طفل را از اینجا ست که حکماء عالم عقول
را عالم جبروت نامیده‌اند چه جباریّت و قهّاریّت بر ماده و زدارند بانکه مبدّل
نمایند نقص آنها را بکمال مثل معلّم نسبت بمتعلّم که قهرش عین لطف است کما قیل
تعلیم معلّم بکسی ننگ ندارد مبتدی که سهیلش نزند رنگ ندارد و قال تع فی حقّ
نبیّه ص علّمه شدید القوی ذو مرّة فاستوی و هو بالافق الاعلی چه مراد بر
شدید القوی عقل فعّال است در سلسلهٔ نزولیّه که بلا واسطه معلّم پیغمبر است
قوله نظر چون در جهان عقل کردند از آنجا لفظها را نقل کردند یعنی این هم

[illegible]

لفظهای نوریه کرده لا لند دارند بر معانی کلیه مثل خود همان معانی اخذ از عالم
عقل شده است چه اتفاق جمیع حکماست که در تعقل کلی نفس تا متصل بارباب
انواع عقول کلیه نشود تمکن او نیست رسیدن ان امر و اخذ و درک کلی و بدانکه
از نفس تا ان عقول نوریه بعد زمانی و مکانی متخلل نیست و انها نزدیکترند بتو
از تو و اللّه اقرب الیه من حبل الورید فعال لما یرید و امداد وری تو از انها اشتغال
تو باهو رخیه [?] بدنیه و دوری انها از تو از باب سلطنت و قهاریت و جباریت انها
است بالجمله دلیل بر انکه نفس در کسب هر کلی متصل بعالم عقل میشود و کلی را از آن
انجا اخذ مینماید انستکه مثلا دو مطلبی از استاد میشنویم و بعد از چندی
بکیرا ذاهل و دیکریرا ناسی میشویم و فرق بین ذهول و نسیان انستکه در
ذهول اگرچه انمطلب از مدارک رفته اما هنوز در خزانه باقی است بمحض توجه
والتفاتی از انجا اخذ میشود بخلاف نسیان که صورت معقوله هم از مدارک
رفته و هم از خزانه که هرچند تفکر و تدبر مینمائیم تذکر او ممکن نیست زیرا
صورت شکی نیست که انصورت معقوله از مدارک رفته و نیست و الا باید
معلوم ما باشد چه معیار عالمیت حضور صورت معلوم است در نزد عالم
پس باین دلیل ثابت شد وجود خزینه معقولاتی که عقل فعال باشد که خدا می
فرماید و ان من شیء الا عندنا خزائنه الخ که در وقت ذهول ما ان صورت ان
مطلب را از انجا بکیریم و نمیشود که انصورت معقوله در قوه خیالیه باشد بجهت
انکه شان خیال حفظ صور جزئیه است که از حس مشترک میکیرد و انصور جزئیه

بیان صور معقول

صاحب مقدار و کلی عقلی مجرد از مقدار و هیئت است و ایضاً نمیشود این مطلب
در حافظه باشد چه شأن حافظه حفظ معانی جزئیه است که از قوه واهمه بدیشان
فرا رسد میگیرد و حال آنکه فرض اینست که ما مفهوم و معانی کلیه را ادراک کرده ایم
پس در اینها که نشد باید در عالمی منفصل باشد یعنی در عالم عقل که نفس از باب
تجرد چون متصل باینجا شد آن صورت را اینجا مشاهده نماید و هو المطلوب
اینست معنای قول حکما که لا حجاب فی المفارقات تا در صورت نسیان گفتیم
که صورت عقلیه از خزانه هم رفت و حال آنکه آنجا عالم لا یرد و لا یبدل و لا یتغیر
است و مخزن اسرار حکیم علیم است و هر چیز در آنجا موجود است معنایش اینست که
نه از آنجا معدوم شده بل وجود رابطی نفس بود در آنحال معدوم شده کما
قال تعالی و ربطنا علی قلوبهم باری ایشان در این شعر میفرمایند که هم چنانکه
معانی کلیه مکتسب از عالم عقل است هم چنین الفاظی هم که دلالت بر آن معانی
مینمایند اخذ از آنجاست از باب مناسبت الفاظ بمعانی چه پیش فهمید که
وجود چهار مرتبه دارد از وجود عینی و ذهنی لفظی و کتبی و این الفاظ و وجود
لفظی و کتبی از حقایقند و وجود هم که یک سنخ واحد است پس از جزء ببین
کل را در لفظ ببین معنی در غوره ببین مل را در غنچه ببین گل را باشد این از
اهلیت قوله ولی تشبیه کلی نیست ممکن در خارج چه از باب قاعده کلیه که
الشیء ما لم یتشخص لم یوجد هر چیز که در خارج محقق است چون متشخص است
و محدود هذا جزئی است نه کلی چه کلی بما هو کلی غیر متشخص مجرد خاص است

که اگر

که اگر فرضاً محدود بزمان ماضی باشد باید بر افراد یکه در زمان مستقبل است صادق نباشد واگر محدود بمکانی باشد باید بر افراد محققه در مکان دیگر صادق نباشد واگر محدود بر فوق باشد باید بر جهت تحت صادق نباشد کما قال علی ع فی حق الله المحیط جل شانه فمن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلا منه السفلی پس وقتیکه ثابت شد که کلی غیر محدود ومعین وهر چیزیکه در خارج موجود است محدود ومعین است چگونه میشود که تشبیه غائی غیر محدود را بمحدود از اینجاست که خود شان میفرمایند در جستجوی او میباش ساکن اما بوجهی خاص ازان تشبیه میکن ز دیگر وجهها تنزیه میکن چنانکه گفته اند حکما که مثال از وجهی مقرب واز وجهی مبعد است مثلاً تشبیه مینمائی نور وجود منبسط را بنور شمس وجه مقرب اینستکه همچنانکه بنور وجود کل ماهیات مظلمه ظاهر وهویدا شده اند کما قیل ظلمانند محو گشته بنور موم هایند در گرفته بنار هم چنین بنور شمس کل الوان محسوسه ظاهر وهویدا اند اما نور شمس عرضی وزایل ونور وجود ابدی وباقی واگر کوئی که بنور کواکب خصوص قمر ونور سراجها نیز اشیاء خارجی ظاهر ند اختصاص بشمس ندارد گوئیم انوار کل مکتسب از او ست وتمام خلیفه او و دست که به مستخلف غیر رسد تا من خلیفه را در یابی اما وجوه مبعده بین نورین اینستکه بنور وجود کل ماهیات اعم از ظاهره وباطنه باطنه هم اعم از جبروتی وملکوتی ولاهوتی ظاهره هم اعم از مبصرات ومسموعات ومشمومات وملموسات کل

بیان وجود منبسط

ظاهر و مستنیر و در کرفتهٔ نور وجود ند و بنور شمس همان مبصرات تنها ظاهر و
آشکار ند و فرق ثالث انکه نور وجود مستقل بالذات و قائم اشیاء باو هستند بخلاف
نور شمس که عرضی و غیر مستقل بالذات و قائم بغیر یست که قرص شمس باشد و ثالث
انکه نور وجود حقیقی غواصی در بطون ماهیات نموده ظاهر و باطن را برافروخته
و ظاهر کرده است بخلاف نور شمس که بر همان ظاهر اشیا تابیده و از باطن اثری
ندیده و رابع انکه نور وجود با شعور و عین شعور و منبع کل کمالات است که
تفاوت این کمالات از علم و قدرت و غیره بتفاوت وجود است یعنی اکر وجود
شدید ابنها هم شدید ند و اکر ضعیف انها هم ضعیف بخلاف نور شمس که عدیم الشعور
است الی غیر ذلک از تفاوت بین نور شمس و ان نیابد زلف او یک لحظه از ارام
بهی بام او ورد کاهی کند شام دانستنی که زلف و طره که در کلام عرفا هست اشارات
باسماء و صفات قهریه است کما قال جامی قدس سره صبا از طره اش نکسستی
تاری ندیدی چشمش از سر مه غباری و ارام نبودن زلفا و نعم اشاره بان است
که چون صفات لازم ذات بل عین ذات اوست لهذا بمقتضای تجلیات و ظهورات
در هر روزی و هر انی در شانیست لاحق غیر از شان سابق که عرفاء فرموده اند
حق سبحانه و تعالی دوان در شانی بنیست این نکته بجو ز کل یوم فی شان کر باید ت
از کلام حق برهانی بالجمله این مطلب نظیر ما قبل است از خلاف عادت بطلب
کام که من کسب جمعیت از ان زلف پریشان کردم قوله ز روی و زلف خود صد
روز شب کرد بسی بازیچه‌ها بو العجب کرد ترا رسد که بکوئی زلف بر باد مده

بیان زلف و طره نزد عرفا

تا نتهی بر بادم تا ز انفتد و مکن تا نکنی بنیادم قوله کل ادم در اندم شد مخمّر اشاره بطینت اصلی اوست قال الله ثم اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین خمیرهٔ طینت انسان از ماء مهین و سلاله و خلاصه طین است چون واقع در رحم ام شد اوّلا حاصل میشود در او طبایع اربع حصول دیح از ناحیه شمال است و بلغم از ناحیه صبا و مرّه از ناحیه جنوب و انها هر چند طبایعشان مختلفه است ولی باعتبار بودن انها در حشو رحم مخمّر میشد و جا فنصیر علقه حمراء فی اربعین یوما و در چهار ماه کامل میشود بدن و لازم میشود او را از ناحیه ریح حبّ دنیا و طول امل و حرص چنانکه لازم میشود او را بسبب بلغم حبّ طعام و شراب و حلم و بواسطه مرّه لازم اید او را غضب و شیطنت و تجبر و عجله و لازم شود انطینت را از ناحیه دم حبّ عناد و لذات و رکوب محارم و شهوات بالجمله علی میفرما وان یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء معنای کلام گهربار حضرت امیر انستکه اگر بوده باشد از برای ایشان از اصلشان که ان عقل فعّال است که منه بدء کم والیه یختم کم شرافتی که مفاخرت نمایند مردم بر او همان است و ماورای ان اصل واضافتی بر ان اصل پس مردم طین و ماء هستند که جهه مفاخرت در انها از جهة انها نیست و مراد از ماء منی کند به است که آدم بیابان است و خداوند جلّ شانه در او استعدادی قرار داده که ان استعداد مهیا میشناید ان ماده را که قبول صورت انسانیّة نماید و نفس قدسیه بجهة تدبّر در انجا نزول اجلال نماید و مصداق یخرج الحیّ من المیت شود که داد

کلام علی علیه السلام

بوی از زلف معطّر اعنی خمیرهٔ بدن ادم در وقتیکه بکمال رسید که بروتافت بوی
اعنی پرتوی از زلف معطّر کنایه از ان است که قرار دادش مظهر صفات و اسماء
قهریّه خود امّا بتوسّط روح مجرّد بر این بدن تافت چه غالبی را بلا واسطه التفات نیست
لبنا فل بینت ابنست که حکما گویند از روح امری چون تعلّق تدبیری باین بدن
پیدا کرد و فی حدّ ذاته نور بود چنانکه میگویند که حکما اشراق او را نور اسپهبد
نامیده اند و افاضه و تسلّط و قهّاریّت هم که لازم نور است لهذا چون ظلّ اند اخت
انقهاریّت نور روح و از عالم معنی بعالم صورت امداد عکسش در بدن قوّهٔ
غضبیّه و قهریّه پیدا شد چنانکه از محبّت نور اسپهبد بذات و باطن ذاتش که
عقل فعّال است در بدن قوّهٔ شهویّه پیدا شد که با و جلب منافع نماید مثل
انکه بقوّهٔ غضبیّه دفع مضار میکند قوله همی روشن از ان روی چه ماه است
اشارهٔ بدل است که او چون فی حدّ ذاته مثل اینه ساده خالی از نقوش است
وچون هیولای عالم عناصر هر چه در و او رد رنگ ان پذیرد و مصوّر شود به
صورت ان لهذا گاهی اندل روشن است در وقتی که طلوع و بروز مینماید در او
افتاب حقیقت و نور هدایت اعنی مطالب کلیّهٔ معقوله که با ینها ارائه میشود
لکون و بطون کلّ اشیاء و اندل دران حین بنا بر قاعدهٔ اتحاد عاقل و معقول
کما قال المولوی گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
نفس نور و عین ظهور میشود کما قیل اینه ات کز زنگ الایش جداست پر شعاع
نور خورشید خداست تا انکه از روی چه ماه و وجه الله دل مرده را زنده و قلب

صنوبر باد ربوستان ورباض براز وبناز دراورد ودل را ازمیان بردارد
وجود را ازان نماید واینه درمیان نماند کما قیل توئی اینه واینه را توئی
پوشیده واو اشکارا کهی تاریک چون خال سیاه است چه همه یکه دل آ
است وحدیث المؤمن مرآت المؤمن اشاره بقلب ومقام اوست پس چنانکه در
مقابل شدنش بانور عین نور میشود همچنان مقابل شدنش باظلمت حکم آ
راگرفته وتاریک میشود باین معنی که هرگاه دل مشغول ومتوجه شد بعالم
دنیا ونشأ مواد دائره زائله که عالم موت وجهل وغسق است چه ظلمات ثلاثه
اعنی ظلمت زمان ومکان ومادة از مختصات ولوازمات اوست بالجمله اخلد الی
الارض واتبع هوی شد گویا گردیده است عین مادة مثمر ظلمانیه ونفس
الطبیعة الحیوانیة کما قال تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون رین در
لغة حجاب کثیف است یعنی نفوس جمله مرغوبات ومطلوبات انها از تمتعات دنیویه
موجب حجاب شده بر قلوب قاسیه ظلمانیه انها کما فی حدیث ابی جعفر ما من عبد
الا فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی تلک النکتة سوداء فاذا تاب
ذهب ذلک السوداء فاذا تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا قال المولوی نفس اگرچه زیرک است و
خورده دان قبله اش دنیاست اورا مرده دان قوله گهی مسجد بود گاهی
کنشت است گهی دوزخ بود گاهی بهشت است کما قیل لقد صار قلبی
قابلا کل صورة فمرعی الغزلان ودیر الرهبان وانقلب لسان لسبا شباهت

دارد

وحدت زمان ومکان

دارد بملك وجن که اظهار تعریف نموده اند باینکه جسم نوری او ناری تشکل بر اشکال مختلفه گهی برتر شود از هفتم افلاك گهی افتد بزیر نود؛ خاك اشاره دارد باینکه قلب انسان محدود نیست بمرتبه عالی تا اینکه مرتبه سافل را فاقد باشد وبالعکس بل عال فی دنوه ودان فی علوه بدون تجافی از مقامی بمقامی مثلا گاهی مشغول بحقایق ومعارف است ودر مقام عقل بسیط خلاق معقولات تفصیلیه است باذن حضرت احسن الخالقین وگاهی بسبب حجب وانفصال که براین بدن وارد میاید از آن مقام تنزل میکند ومشغول وصله دوزی بدن میشود ودرد اورا تسبت بخود میدهد کما قیل گهی برطارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم

سؤال شراب وشاهد وشمع را چه معنی است خرابانی شدن آخر چه دعوی است

جواب شراب وشمع وشاهد عین است که در هر صورتی اورا تجلیست چه حضرت معنی المعانی با آنکه بلحاظ حقیقت ویکظهور ویکنور است بمفاد الله نور السموات والارض اما باعتبار تجلیات در قوابل ومظاهر الفاظ ایمعنی در اسامی بسیاری ظاهر وهویدا گردیده کما قال الاسرار رحمة الله علیه جلوه کرد در پرده آمد آفتاب از تعین بررخ افکنده نقاب تا نسوزد از فروغ روی او دفتر از مهران مهمر وبر سحاب نی غلط گفتم حجاب و پرده چیست بی حجابی آمده اورا حجاب شاهدان در پرده مستورند لیك ماه من بی پرده باشد در نقاب دیدم اندر بزم میخوار الست هم تو ساقی هم تو ساغر هم شراب یعنی در لوح محفوظ در تمام ان اسامی او ست ئم ع فی السم سم وفی الترياق ترياق فی کل بحسبه بانبعنا

شمع خرابات و اهل خرابات صفحه ۲

که در هر چیز واقع است عین همان چیز است ع هستی اینهمه بر تو همه قال الخیام در
عشق نه پیدا و نه پنهانم من چیزی عجبم نه جسم و نه جانم من بالجمله نه کافر نه مسلمانم
من در هر چیز نگاه میکنم انم من قوله شراب و شمع و شاهد جمله حاضر مشو
غافل ز شاهد بازی آخر ابجم قال الخیام ابدل همه اسباب جهان خواسته
گیر وین خانه پر از نعمت آراسته گیر خوش باش درین نشیمن کون و فساد
روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر قوله شراب بیخودی در کش زمانی
مگر از دست خود یابی امانی کما قیل ما گر می بیخودی طربناک شدیم وز پا بر دو
بر سر افلاک شدیم آخر همه ز آلایش تن پاک شدیم اینست شرابا طهورا که منبر
و منهل صادقین است کما قال عینا یشرب بها المقربون الذین قال تع فی حقهم
یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون بخود
می تا ز خویشت وارهاند وجود قطره در دریا رساند خیام در بحر وجود
قطرهٔ بودم من یکدم ز طلب هیچ نیاسودم من چون روی نمود گوهر بحر
وجود گوئی از همه کاینات بر بودم من قوله فلک سرگشته از وی در تکاپو چنانکه
حکماء ثابت نموده اند که چون حرکت افلاک طبیعی و قسری نیست بل ارادیست
لهذا غایة حرکتها عشق باو تع و تشبه بمعشوق حقیقی است ع از غم دوست
در خروش همه کلام ایشان اولا مشعر باینست که افلاک متحرکند با معدودی
از نجوم و ثانیا برانکه حرکات انها از روی شعور است بخلاف عقیدهٔ اهل فرنگ
که مخالف با کتاب و برهان است کما فی الحدیث الفلک دوران السماء و فی القران

رحیق مختوم

الشمس والقمر بحسبان وکل فی فلک یسبحون ای یجریان فی فلکهما بحساب لا یتجاوزان الی اقصی منازلهما ینقطع الشمس جمیع البروج الاثنی عشر فی ثلاثمائة وخمس وستین یوما ویرجع القمر فی ثمانیة وعشرین یوما وعلیها الایام واللیالی والشهور والاعوام ودر حدیث بر صدعی علم نجوم قال علی علیه السلام له کیف دوران الفلک عندکم قال فاخذت القلنسوة من راسی فادرتها فقال ان کان الامر کما تقولون فما بال بنات النعش والجدی والفرقدین لا یدورون من الدهر یوما چه حتی با مراعات رصد وفای بدبدن حرکات اهانداردهواد ردل بامتد یکی بوی چه می بینی که افلاک محیط بر کره هوا وهواد ربحر اهاست قوله ملایک جوزده صاف از کوزهٔ پاک بجرعه محبت در دی بر بن خاک کما قیل شربنا واهرقنا علی الارض جرعة وللارض من کاس الکرام نصیب یاد ملائکه ملا اعلی که والهین اند بر طبقات مختلفه اند چنانکه از عقول مجرده مرتبه طولیه در سلسله نزول حضتم در قران تعبیر بصافات صفا فرموده چه مرتبه هر مقدم در شرافت وعلیت نسبت بمرتبهٔ مؤخره در معلولیت چون صفوف مرتبه است وسابقات سبقا اشاره بعقول عرضیه متکافئه است که ارباب انواع طبیعیه باشند از باب سبقت ذاتی اهابر افراد مند رجه واین دو طبقه از ملائکه فوق مدبرات امرند که نفوس کلیهٔ سماویه وارضیه باشند که تدبیر مرکبات معدنیه ونباتیه وابدان متخلقه باذن خدا بر ید اهاجاریست واهاکلا فوق ملائکه قواء وطبایع اند کرباوهٔ اهاملائکه علام وبار

وفرقدین النعش ویعنی بنات

ملائکه عماله اند کما ورد و للملائکه مقامات معلومه والکل متحیر کبهاء الله
منقادة مسخرة لامره و یفعلون ما یؤمرون عناصر گشته زان یک جرعه سر
خوش فتاده که در آب و که در آتش کلام خالد است حکایت دوری و مهجوری
و بدمستی خود مینماید بعبارتی که ای بادهٔ باغ کن فیکون من حرفی ام مبنی
بر سکون از حال رفعی در محل کسری وفتاده و در حال نصبی هیچ فتحی ندیده آخر
الامر چرا که نگشتم من از راز او نه انجام دیدم نه آغاز او بدامش یکی مرغ کنده ام
بصد خواری اینجا سرافکنده ام و انصاف است که سرگذشت سرخوشی و بیخودی
مینماید گهی تا الآن و گریبان بر سر کوی گهی حیران فتاده در بن جوی گهی پهلو بر
سنگی بازداده گهی رخ در بیابانی نهاده گهی چرخم باین و آن سپارد زمانی
روزگارم سبز دارد زمانی تا ابد در سینه حاصل چنین روشن دل انگریای
در گل ای ابر مدتی شد که ابر میدوم و با آوازهٔ بحر محیط آواره میشوم گاه
از جرث روی بر خاک مالم و گاه از حسرت سنگ و ریگ میخورم کس نیست در رنج
گفت و مکو محرم من زان نالهٔ من همیشه شد هم دم من با این جست و جوی و
تک و پوی بیم آن بود که بمقصد نرسیده و مقصود نادیده زمانم بزمین فرو
برد کما قال همین ترسم که از تاثیر افلاک گریبانم بگیرد دامن خاک بدریا نارسیده
غرق کردم درین ره بر نیاید هیچ کردم قوله جهانی خلق از او سرگشته دائم
زخانه مان خود برگشته دائم کما قال العارف سبز بوشانی دیدم روحانی
صف در صف طاعت بیک قدم ایستاده هریک چون شجرهٔ طیبه از نشو و نما

بیان ملائکه عالم الله

اصلها ثابت و فرعها فی السماء قومی دیدم بصوفی ازاد از اتش خویش کشته بریاد
باروزه و با نماز و بیخواب افطارهم ز قطرهٔ اب بودند باصل و فرع ثابت یعنی
چه کواکب ثوابت امّا نکران سایه خویش چران زمان و مایه خویش بالجمله ایشان
صوفی وار از هرچه داشتند مجرّد شده و بقدم ارادهٔ و معرفت نزد حق رسیده
ایشان غم پا و سر ندارند اندیشه بال و پر ندارند یکی ز بوی دردش عاقل امد
یکی از رنگ صافش ناقل امد نظر ما قبل عشق در کسوت حروف امد الف و بی
شدش لباس صواب از یکی گشت فاعل مختار اندکی گشت عالم الاسباب یکی
دیگر فرو برده بیکبار محو خم خانه و ساقی و خمّار ایضًا مطابق قول مولوی
ای خوش ان بلبل که بکشاید دهان تا خورد او خار را با گلستان این نه بلبل
این نهنک اتشی است جمله ناخوشها بر پیش او خوشی است در اشامیدن هستی
را یکبار فراغت یافته ز اقرار و انکار کما قال عارف خیّام هفتاد و دو ملّتند
در دین کم و بیش از ملتها عشق تو دارم در پیش چه کفر و چه اسلام چه طاعت
چه گناه مقصود توئی بهانه بردار از پیش قوله نشانی داده اند از خرابات
که التوحید اسقاط الاضافات یعنی توحید حق ساقط نمودن وجود است
اضافات او را از ماهیات و اعیان ثابتات چه موحد تا وقتی که وجودی از
جهة انسان و وجودی از جهت حیوان و وجودی از برای فلك و وجودی از جهة
ملك ثابت نمود و انها را هم بالحقیقه موجود مید اند بوی توحید ذاتی بمفاد
لا هو الا هو بمشام او نرسیده زیرا ما سوای حق جل جلاله در معرض زوال است

[illegible]

وفناء حقیقتش معلوم معدوم نیست موجود نیست موهوم دیروز نبود داشت و نه نمود
امروز نمود نیست بی بود قوله خرابات شبانه مرغ جانست خرابات آستان لا
مکانست درینجا خرابات اشاره بعالم ملکوتست که مرغ جان ازانجا پروان
نموده و درین عالم ملک خانه ساخته کما قیل مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
وصدر الحکما هادی راه فرموده الا یا ایها الورقاء تری تشوی اطلعن عنها
که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمنها چه ورقاء در لسان عرفاء و حکماء اشاره
بکبوتر نفس ناطقه است که او با اینهمه عزت و شرف جاه و جلال چون بسر و حرکت
افتاد اسیر دام شد و زهر دانه ابدون نمودی تراخرمنها و شیخ الرئیس ابو
علی ابن سینا نیز در قصیدهٔ عینیهٔ خود مطابق همین فرموده است هبطت الیک
من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع محجوبة عن کل مقلة عارف وهی التی
سفرت ولم تتبرقع وصلت علی کره الیک و ربما کرهت فراقک وهی ذات تفجع
انفت وما انست فلما واصلت الفت مجاورة الخراب البلقع الخ که تمام دلالت
بر سابقیت ارواح در اعلی مراتب وجود بر ابدان دنیوی که بعد از مقام رفیع منیع
هبوط و نزول فرموده کبوتر نفس ذات تعزز است یعنی صاحب مقام قدرت و قوة
است چنانکه خدا میفرماید و عززنا بثالث یعنی قوینا بثالث منیع است یعنی
شریف است و صاحب مجد و علاست و مظهر کل صفات حق و از عالم سلطنت
و قهاریت اوست و قیل بالفارسی مرغان زاشیانه برون افتاده ایم کم کرده ایم
ما ره گلزار خویش را قوله خراباتی خراب اند و خرابات است کما قال خواجه حافظ

بیان شیخ الرئیس ره

شیرازی در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده دران در دم
حلقهٔ توبه گر امروز چه زهاد زنم خازن میکده فردا نکند در بازم گر در
صحرای او عالم سراب است بلکه از سراب هم بیشتر است قال رسول الله
صلعم الدنیا جیفة وطالبها کلاب وقال علی ع فی حق الدنیا انها زوجة سوء
لا نبالی من انها ازاینجاست که گفته اند غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد قوله خرابات است بجد و نهایت نه
اغازش کسی دیده نه غایت اگر خرابات اشاره بعالم عقول و مقام اصلی نفوس
باشد درست است که اول و اخر ندارد چه عقول غیر متناهی اند عدة و مدة
عدة اعنی عدد اثارشان نهایت ندارد و مدة یعنی مدت اثارشان نهایت
ندارد علاوه بر انکه عدد عقول هم غیر متناهی است اول و اخر ندارد چه بازای
هر یک از انواع طبیعیه عقلی است از عقول طبقهٔ متکافئه بالجمله عقول اول
ندارند و غیر متناهی الاثارند چه اظلال حضرت قدیم الله تعالی شانه و اغیر
متناهی است شدة و مدة و عدة و قدم ذی ظل مستلزم است قدم ظل را
چه نمونهٔ اوست در تمام اثار و صفات کما قیل که جهان پرتو یست از رخ دوست
جمله کائنات سایهٔ اوست و اگر خرابات مراد از این عالم دنیا باشد که او
خراب اباد است اعنی خراب بیست که در نظر عوام الناس اباد مینماید ایضا معنا
درست است چه انهم نه اول دارد نه اخر که دورات فلکیه میرود الی غیر النهایه
چه در این کاروان بهشت دنیا نیز انکه خداوند جل شانه فرموده است یوم

نطوی السّماء کطیّ السّجل منحصر بیوم مخصوصی نیست بل الآن کما کان که در نظر
اهل توحید و رجال الله همیشه اوقات عالم چون گوی در کف قدرت او ست و
مسخّر در تحت امر او کما قال فی القرآن والسّموات مطویّات بیمینه ۲ ولی چون
تنگری در اصل انکار فلکرا بینی اندر حکم جبّار وانکه خواجه حافظ شیرازی
فرموده است در خرابات مغان نور خدا میبینم وین عجب بین که چه نوری ز
کجا میبینم خرابات اشاره بهمین عالم است بهمان وجهیکه مذکور شد و نور خدا
اشاره بوجود منبسط است که تابیده بر کلّ اشیاء و همه را منوّر و مضیئ نموده است
مثنوی نور او در تحت و یمن و یسر و فوق بر سر و بر گردنم مانند طوق چه معنای
نور را میفهمید بکه الظّاهر بالذّات المظهر للغیر است و این معنی حقّ وجود است که
ظاهر بالذّات است و مظهر است تمام اشیاء را و او نوجود موجود بنفس ذات
وکلّ اشیاء موجودند بواسطه او کما قیل کشت موجود انا به همه معدوم گشت معمود
انچه بود خراب مهر رویت چه در جهان تابید عالم از وی گرفت چون مهتاب گشت
معنیّ اسم اعظم خویش نه معانیش را دو کون کتاب وابضّ صدر المتالهین های دی
مضلّین است بنور و جهک استنار کلّ شیئ وعند نور وجهه سواه فنی اما
این مطلب بر تو معلوم میشود وقتیکه نظرت بمفهوم وجود نباشد بلکه ناظر به
حقیقتش باشی که مستجمع کل کمالات است قوله گروهی اندر او بی پا و بی سر
همه نی مؤمن و نی نیز کافر وجه اوّل مذکور ازد و وجه معنای خرابات که عالم
عقول باشد انسب بمقام است که اهل از محو در جمال وجلال و بهاء حقّ از

بیان خرابات و معنیٔ آن

الزمر ع

خود

خود بهیچ وجه من الوجوه خبر ندارند و چنان مستغرق شهود وجود یارند که
ملتفت بر انکه خدا انسانرا از ساپرهٔ انها ما دون را ایجاد فرموده نیستند کما فی الحدیث
انّ للّه ارضاً بیضاء مسحونة خلقاً یعبدون الله ولیسبّحونه ویهلّلونه ولا یعلمون
انّ الله خلق ادم ولا ابلیس وحال انکه عقول مجرّدند و هر مجرّدی عالم است
بالجمله انها بحسب فطرهٔ اصلی زبان حالشان مترنّم باین مقال است از وجود خود
چون گشتم تهی نیست از غیر خدایم اکهی نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم
خود چه فانی را اکر شعور بفنای خود بوده باشد صاحب فنا نباشد جامی سامی
راست یارب مددی کن دلی خود برهم تا از خودی و بیخودی خود برهم از آنکه فنا
شیوهٔ فقر اینجا است نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است رفت او ز میان
همین خدا ماند خدا الفقر اذا تمّ هو الله این است شراب بیخودی در سر کن
ترک خبر و شر جمله کن کما فی النشاط المنسوب الی معتمد الدوله قدس سرّه فارغ
ز غم سود و زیانم کردی اسوده ز محنت جهانم کردی بالجمله عزیز من چو بو علی
می ناب ار خوری حکیمانه بحق حق که وجودت بحق شود ملحق امّا بدانکه می بی
خودی در راه دوست مراد است چنانکه تو میخوری حرام است ما می نخوریم
جز حلالی ولی از باب انکه از جهة هر معنی صورتیست چنانکه از برای هر حقیقتی
رقیقه ایست چون معنی او تنزّل نمود بعالم صورت امد صورت می ظاهر
پیدا شد ولی باید که در صورت نمانی ما ز قران مغز را برداشتیم پوست را نزد
خران بگذاشتیم اینست شراباً طهوراً ئی که خداوند وعدهٔ مؤمنین و متقین

فرمود. کما قال تعالی فی وصفه لا یصدعون عنها ولا ینزفون یعنی شراب معهود
خمار و صداع و سکر ندارد یقال نزف الرجل اذا ذهب عقله و در اشاره مبین
اینکونه شراب لب و کام لازم ندارد و نیست چنانکه خود شان فرموده اند شراب بی

خورده هر یک بی لب و کام فراغت یافته از ننک و از نام قوله حدیث و ماجرای شطح و
طامات خیال خلوت و رای کرامات ماحصل و مقصود معنی این شعر انکار افعال
عباد الله و اولیاء الله محض عام فریبی و حیله و ریا و اظهار کرامت نیست بلکه محض
خلوص مودت است کما قال علی ع وکل مودة لله یصفو ولا یصفو من الفسق
الاخاء ولذا قال ع ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا لجنتک بل وجدتک اهلا
لذلک چه عبادت از روی طمع و ریا کفر است ای هواهای تو خدا ازار از خداها
تو خدا بیزار و چون عبادت و ریاضت بجهت کرامت و خودنمائی بیشتر شیطانیست
نه از بنده رحمن قال تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وهو اتباع
الطاعة خالصا لله وحده وایضا قال تعالی الا عباد الله المخلصین بفتح اللام یعنی
خالص کردیده شدکان عباد از ریا و شرک و عموم صفات ذمیمه کما قیل کرامات
تواند ز خودنمائی تو فرعونیست این دعوی خدائی است چه اکر بهوا پری مکسی باشی
و اکر بدریا روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی بالجمله عزیز من هر کرا هست
از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک شد از نار
و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود زذوق نیشی مستانه و مناده یعنی از خود هیچ
خواهش ندارند چنانکه یکی از اکابر عرفا را کفتند چیزی بخواه کفت آن میخواهم

صفوت و مخلصین

کرد بکرم مرا خواهش نباشد کار توجه تماشاخت بارث مگذار زمام اختیارت اشبا
که روح و ریحان و جنت نعیم را سزاوارند والا باقی همه خویشتن پرستند فارغ
زخود و بد و سنابقی این طرفه که نبستند هستند عصا و خرقه و تسبیح و مسواک
گرو کردی بد تیکه جمله را پاک کما قال خواجه حافظ علیه الرحمة در خرابات مغان
چو من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی گهی از سرخوشی در عالم ناز
شده چون شاطران گردن افراز گهی از روسیاهی رو بدیوار گهی از سرخ روئی
بر سر دار یعنی از جمله این طایفه بد و خوب باسمان اسان است و اسائت عین
احسان است و امتیاز با منظار جزئیه است چه در نظر اهل الله شر محض و بد
صرف در کتم عدم باقیست هرچه موجود شده عین خیر و بهاء است پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت و قیل در وادی عشق اگر طلب باید کرد اسایش و راحت
تعب باید کرد باشادی و خرمی غمین باید بود با غصه و اندوه طرب باید کرد و در حق
این طایفه شاعر عرب گفته است ظَلامهم نورٌ وغیّهم هدیً ومیّتهم حیٌّ وعبدهم حرٌّ
وعسرهم یسرٌ وفقرهم غنیً وکسرهم جبرٌ وما نال عزّاً غیر اهل غرامنا الا کل ربح
دون ربحهم خسرٌ وقارهم فرضٌ علی کل مسلم وحبّهم عقدٌ وبغضهم کفرٌ هر نغمه
که از مطرب شنید بدو وجد از ان عالم رسید اما شنودن نغمه‌ها را گوش
حق کز سخنها گوش حق باشد محبس نغمه‌های اندرون اولیاء اولا گوید که ای
اجزای لا هین زلای نفی سرها برزنید وین خیال و وهم یکسو افکنید کز بکویم شمه
زان نغمه‌ها جانها سر برزنند از دخمها یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان

صوفیانه صاف از اوصاف بجان خالی مزابل پاک رفته ز هرچه اند بد از حسد
بلکه نگفته چه در آن سلسله صوفیه و اهل سلوک قانون است که چون خواهد
کسی در آن طریقه آید باید که مدت هزار و یکروز خدمت نماید بر این وجه که
چهل یوم خدمت چهارپایان کند و چهل روز کناسی فقراء نماید یعنی مزابل پاک
کند و چهل یوم آبکشی و چهل روز فراشی و چهل یوم هیزم کشی و چهل روز
طباخی و چهل یوم حوائج از بازار آورد و چهل یوم خدمات مجلس درویشان
کند و چهل روز نظارت نماید تا مدت مقرره تمام شود اگر چنانچه یک روز
از این مدت ناقص گردد باید خدمت را از سر گیرد و چون تمام کند آنکس را
غسل توبه دهند از جمیع محرمات و کسوت از سرکار خانقاه پوشند و تلقین اسم
جلاله بر او کنند و حجره جهة آسایش و عبادت بوی دهند و طریق ریاضت و
مجاهده تعلیم وی کنند و آنکس بر آن قاعده و قانون مشغول شود تا آنکه صفائی
در باطن او ظاهر گردد و اطلاعی بر تمام مطالب حقه پیدا نماید بطور مشاهده و عیان
و انسب باید اشتغال داشته باشد بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام
وقلة المنام ومواظبة القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من
من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام
اگر روی تو باشد در که و مه بت و زنار و ترسائی ترا به که یعنی که بمعنی پست
و مه بمعنی مرد بزرگ مقصود آنکه اگر با آنکه میگوئی خدا موجود و او است
منبع کمالات و مبدء تمام اشارات واما اشیاء دیگر را نیز حقیقة موجود توهم

کرده

بیان عدد هزار و یکروز

کرده افلاک وکواکب را هم مؤثر مبدا لی هنوز ایمان حقیقی که قرة العین عرفاست
بنا ورده بلد ربت پرستی باقی وجود شیطانی بمقتضای بر وافی هدایه ولا
تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا بی ابیا لک چون خلیل
ازهمه دور شو وطالب خدا شو چرا ای بره جستجو نعره زنان دوست دوست کر
که مجرمور دو بدیر کیست جز او وست او وست پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
بیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست سؤال بت وزنار وترسائی
درین کوی همه کفر است و رنه چیست برگوی جواب چه کفر ودین بود قائم
هستی شود توحید عین خود پرستی یعنی چون بمقتضای یا من هو کل شیء
قائم بر ماهیت کافر ومومن کفر ودین بت وزنار قائم بوجود منبسط است
که او وجه حق است ظهور او در تمام ساری واز همه عاری لهذا خود پرستی
که بدتر از بت پرستی است باین لحاظ عین توحید است بالفطرة یعنی خود را که
دوست دارد حق را دوست داشته چه وجود متقوّم فانی در وجود متقوّم است
وفی الواقع اوست که بصورت وی در آمده وفی الحقیقه خود بجود عشقبازد
ولذا قال المولوی ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد
زیرا که حقیقت الحقایق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیا است و او
فی حد ذاته عدد را در او راه نیست الا باعتبار تجلیات متکاثره وتعینات
متعدده حقایق جواهر واعراض مستودعات اعنی محل امانت کذاردن
کمالات اند از وجود وتوابعش در اینجا وعنقریب است که امانات رد بصاحبش

بشود کما قال علی ع و انّما امّهات النّاس اوعیة مستودعات و للاحساب آباء بالجمله
این ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدّده جواهر و اعراض متکثّره مینماید امّا من
حیث الحقیقه یکیست و اصلا متعدّد و متکثّر نیست و بحقیقت واحد و عین واحد
از حیثیّت تجرّد و اطلاق از تعیّنات مذکوره حق است و از حیثیّت تعدّد و تکثّری
که بواسطه تلبّس او به تعیّنات مینماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن
عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بوده و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه
یک حقیقت است ظهور و بطون و اوّلیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاوّل
والآخر والظاهر والباطن قوله چه اشیاء هستی را مظاهر از انجمله یکی بت
باشد آخر دلیل اوّل نظر اهل توحید بود که غیری باقی نماند و امّا بطریق دیگر جواب
میدهند بر آنکه تمام متّفق اند که کلّ موجودات مظاهر از جهت ذات حق و صفات
و اسماء او بند حتّی شیطان که مظهر اسم یا رقیب است چه مراقبت در خانه دوست
نماید از دخول هر نامستعدّی کما قیل تا نیابد وصال ره نبرد نا رسا اهرمن حاجب
پرده بران در گرفت مثنوی خلق را چون آب دان صاف و زلال واندران تابان صفات
ذو الجلال و اشیاء در کلام ایشان بمعنی مشیئه وجود عام است و همه را شامل
شود و ازان جمله یکی بت باشد آخر پس مظهر اسم یا معبود حق است که کافران
سجدهٔ او نمایند ولی کافران از بت بی جان چه تمنّا دارید باری آن بت پرستند
که جانی دارد پس باعتبار مظهریّت اسم حق او باصنام بسوی خدا حق پرستی
است و برحمت عامه که میفرماید برحمتی وسعت کلّ شیء بت و بت پرست مرحوم اند

بیان کلام امیر مؤمنین علیه

چه از شیئیت عام خارج نیستند بدان که ایزد تعالی خالق اوست زینکو هرچه
صادر گشت نیکوست کما قال العارف که چندین پردها از هر ساز بست
خدا را در دل هر بنده رازی است که هم طاوس درکارست هم زاغ اگر بینی
بدو نیکی مزن دم که هم ابلیس میباید هم آدم وجود آنجا که باشد محض خیر است
اگر شری بود مبدان زغیر است کما قال الحکما قضیة الوجود خیر محض بل از جمله
بدیهیات و اولیات شمرده اند پیش بیانش گذشت مسلمان گر بدانستی که بت
چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است مخصوص به بت نیست بلکه
اگر مطلق شرک چه آفتاب پرست چه ماه پرست چه آتش پرست و چه خود پرست
چه گوساله پرست اگر از حقیقت همان معبود خود بتفصیل آگاه گشتی که بحسب باطن
و فطرتا و جبلة کل مجبول و مطبع و منقاد و مسخر در تحت اوامر و نواهی جاعلند
هر این بت پرستی او مبدل بخدا پرستی گشتی کو خودش نداند و باسامی مختلفه خوانند
چه معلوم است که از تکثر در اسامی تکثر در مسمی لازم نمی آید چه هر چیز بتسبیح ظاهر
در مظهر است الا حقیقة الحقایق که بحقیقت ظاهر است بل عین مظهر است
مثلا آفتاب پرست که او را پرستند بجهت ضوء و نورانیت اوست نه بواسطه ظلمت
و کدورت او پس خواه مشرک بداند و خواه نداند شمس از خود هیچ ندارد را به
حضرت نور الانوار است کما قیل ای آفتاب آینه دار جمال تو مشک سیاه مجمره
گردان خال تو بالجمله هر آثار که ازو ظاهر است از نمو نباتات و حیات حیوانات
و منور نمودن فضای عالم تمام از حق است اینست که عرفاء گویند همین مرتبه نیست

از

از وجود وکون ناقص هم مرتبه از الوهیت او ست تم و پیش نقل نموده کلام امام
علی ع توحیده تمیزه عن خلقه وحکم التمیز بینونة صفة لا بینونة عزلة یعنی خلق
خالق منعزل از حق نیستند مثل بدن طبیعی تو که منعزل از روح امری تو نیست
بلکه مرتبه از او ست اینست که فرموده است سبوا الدهر فیما یند لان الدهر هو الله تم
لذا قیل هستند در معنی و صورت معنی بصورتش جلوه در هر رنگ از صورت
بر رنگ عشق منظور انکه اگر بت پرست بنظر تحقیق ملاحظه معبود نماید هر اینه
بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله بتش خدا و شرکش توحید و غیم اش هدی وکفرش مبدل
بایمان شود علی الجمله بدانکه عبده بت و اصنام فرق مختلفه اند فرقه اول عبده
کواکب که صابیه باشند انها گویند که خدای تع خلق فرموده این کواکب را وانها
مدبر اند در عالم پس واجبست که ما عبادت انها نمایم وانها اطاعت خدا فرقه
ثانی عبده مسیح اند وثالث عبده اوثان وقالوا لا تذرن الهتکم ولا تذرن ودا
ولا سواعا ولا یعوق ویغوث ونسرا ولی مذهبی است که انها نگویند این حجر منحوت
خالق ما و سموات وارض است بلکه برای انها غرض دیگر است چنانکه علما برای
پرستش انها وجوهی ذکر کرده اند منها انکه مردم چون دیدند تغیرات احوال این عالم
مربوط بتغیرات کواکب است و یقین نموده اند که سعادت و نحوست در دنیا
بوقوع انهاست در طوالع ناس لهذا بالغوا فی تعظیمها بر انکه انها وسایط بین خدا
و خلقند اشتغلوا بعبادتها وچون دیدند که کواکب در اکثر اوقات مستور اند
اخذ نموده اند اصنام و هیاکل از انها متقربین الی اشباحها الغائبة وچون امدند

اوصاف بت پرستی

باشند از منزل نموده اند ذکر کواکب او مجرد شده اند عبادتشان تماثیل او جهه
دیگر انکه هر زمان مرده از اهل بزرکی یعتقدون فیه انه مستجاب الدعوة و
مقبول الشفاعة عند الله اتخذوا اصناما علی صورته وعبدوها ویقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله ولما استمرت هذه الحالة ظن جهال القوم انه یجب عبادتها

قوله ندید او از بت الاخلق ظاهر بدین علت مشد اند در شرع کافر یعنی سبب
انکه بت پرست در شریعت محمدیه م وجمیع شرایع سلف کافر است انکه بت پرست
بحقیقت بت پی برده که وجود از حق بر او فایض شده و در همین خلق ظاهر
وصورت ظاهری او مانده وحال انکه صورت ظاهری را خودش ساخته هو
مخلوق مثلکم مردود البکم واو بحسب ظاهر مبتلا است و عدیم الشعور وشان
شخص انسانی که بحسب اصل ذاتش عین شعور است اجل است از انکه عبادت و
ستایش او نماید وحال انکه جمیع ملائکه ملا اعلی عبادت او نمودند و تعلیم از او
کرفتند و از همین طریقه حضرت ابرهیم خلیل جلیل در مقام مجادله و معارضه با بت
پرستان بر امده وهمه را الزام نموده کما اخبر الله تع قال اتعبدون من دون
الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا
تعقلون منظور انست که از جهت صورت بتست و معنی بحسب صورت مخلوق تو
هست و پرستش تو او را موجب عقوبت تو اما بحسب معنی اثر حق و مظهر حق و
مخلوق حق و مرزوق حق و همیشه در عبادت حق است پس از روی صورت
بد و از روی معنی خوب اکرچه در طریقت هرچه بینی ما للاید خیر اوست در

معنی عبادت اصنام

صراط المستقیم ابدل کنی گمراه هست وخود شان میفرمایند همیشه کفر در تسبیح
حق است وان من شئ گفت اینجا چه دق است یعنی بت وبت پرستن کفر وکافر
ایمان ومؤمن کلاّ وطرّا در تسبیح حقند چه ابر شریفهٔ وان من شئ الّا یسبّح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم افادهٔ عموم مینماید حتّی جمادات ونباتات
راشامل است پس بنا بر این نظر همه اهل رحمتند امّا قد شغلوا بالباطل علی الجملة وقضی
ربّک ان لا تعبدوا الّا ایّاه ابن عباس ذاتیّه است بواسطه آنکه تمام حرکات و
انتقالات در ذوات طبایع ونفوس الی الله وبالله وفی سبیل الله است و
انسان بحسب فطرت داخل در سالکین بسوی خداست و امّا بحسب اختیار وهوای
خودش پس اکثر از اهل سعادت نیست ظاهر است که او زیاد کرده بر قرایش قربی و
بر سلوک جبلّی سعی را واکثر از اهل شقاوت وکفر است پس غیر از این نیست که یا
میباشد از جهّال المختوم علی قلوبهم الصّمّ البکم الّذین لا یعقلون فهو کالبهائم
والانعام لا یفقهون شیئا من حقایق الدّین ولا له قوّة الارتقاء الی عالم الضمیر
بلکه غرض در وجود او جمع وتعمیر دنیاست وما له فی الآخرة من نصیب واز برای
اوست مشی در مراتع دوابّ وسباع فیحشرون کحشرها اذا الوحوش حشرت و
یعذّبون کعذابها ویتنعّمون کتنعّمها وان کان من المشرکین المعاندین یوم الدّین
فیکون عذابه الیما لانحرافه عمّا فطر علیه یعنی بقدر سقوط او از فطرت ونزولش
در مهاوی جحیم میباشد عذاب او والیم هم او کرد وهم او گفت هم او بود کما قال خواجه
عبد الله انصاری الهی زاست کویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چیدن

جبریت شخص خاص

اما هرچه او کرد نکو کرد و نکو گفت و نکو بود اینست که مولوی معنوی فرموده بیت
راضیم بر کفر زان رو که قضاست نی ازان رو که نزاع و کفر ماست قوله یکی بین
و یکی گوی و یکی دان بدان ختم امد اصل و فرع ایمان از کلام شریف مرحوم
صدر المتألهین و هادی المضلّین است لیک جزاو همه فی ازاو است غیر او در میانه
لاشیٔ است چشمت اسرار اگر بود احول دو نماید بتو یکی مشعل قوله نه من
میگویم این بشنو ز قرآن تفاوت نیست اندر خلق رحمن اعنی اینمطلب که
گفتیم چشم احول بدبین را از میانه بردار و تمام را خوب ببین و مساوی چنانکه
شیخ ابو علی سینا در تعریف شخص عارف فرموده العارف هش بش بسام
یبجّل الصغیر من تواضعه کما یبجّل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من
النبیه کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیٔ فانه یری فیه الحق الخ بی وجه
و اختراعی نیست شاهد بر اینمطلب موجود است از کلام خدا که میفرماید
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی باعتبار ارتباط بحق و وجه اللهی و
جهة مقدسه کل علی السوا اند کل شیٔ فیه معنی کل شیٔ و اگر تفاوتی در اینهاهست
بواسطه عوارضات مکتسبه است از علم و جهل قدرت و عجز شجاعت و جبن حکمه
و بلاهت الی غیر ذلک اینست قول شاعر عرب و لا ضد فی الکونین و الخلق ما
تری بهم للتساوی من تفاوت خلقه قوله بد چون علم و ما در هست اعمال
بسان قرة العین است احوال ایشان تشبیه فرموده اند علم را بپدر و عمل
را بمادر و نتیجه این پدر و مادر قرة العین احوال و اخلاق است و به تشبیه

تعریف شخص عارف

دیگر عقل پدر و نفس مادر و ولد اند و قلب است مادر یکه نفس باشد حافظ
او و عقل مربی او اگر لطف حق شامل حالش شد و نصیحت پدر را بگوش گرفت
مرد است و الا بجمالت مرده است پس در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق هان
ای پسر بکوش که روزی پدر شوی عنی از فناء بدرجه عقل بالفعل که پدر واقعی و
مربی حقیقی افراد بشر است حاصل نمائی و باعتباری عقل عاشق و نفس معشوق
او و باز بدن طبیعی بواسطه وحدت عدالتش معشوق نفس است پس عقل
خواهد معشوق را که نفس باشد رام خود نموده و جذب بخود کند و از حبس
خود نماید و معشوق بوفا بواسطه عشقیکه بما دون دارد اطاعت عاشق
صادق نماید و همیشه بالطبیعت عشق بازد کما قیل جان کشاده سوی بالا بالها
تن زده اندر زمین چنگالها حکایت عشق مجنون است بحجره و عشق ناقه است
بکره شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی وانی و ایاها لمختلفان چه همیشه
میل جان ببالا و میل تن بپایین است میل جان بحرکت و میل بدن بسکون و از
همین اختلاف مباین ثابت میشماند که نفس غیر از بدن است بالجمله مجنون نتوانست
بقبیله لیلی و بوصال معشوقه برسد تا ناقه ترک کرد ایعزیز تا ترک خود و تن نکنی و از
خود نرهی بدو نرسی آسرار کام نرا قل بره بر از خود ابنالك بره زان نرئی اگر
که از خود هست آگاهی ترا قوله کرامات تواند رحق پرستی است چه کرامتی از
بنی نوع انسان عظیم تر از خدا شناسی و خدا پرستی و معرفت مبدء و معاد نیست
و انسان هرجد و جهد بکار دارد باید صرف در این غبطه عظمی نماید چه معنای کرامت

بیان پدر و مادر حقیقی

چیز نیست که عبد از او عاجز باشد و حال ملاحظه نما که خداوند بتو کرامتی مرحمت فرموده که شناسائی خودش بعلم ترکیبی باشد که هزار و چهار صد نوع حیوان که توهم نوعی از انها ئی تمام قاصر و عاجزند لذا مثل ادمی را اگر بود ی عقل جان کی شرافت را داشتی بر این وان اما بجز اینگونه از کرامات تو هم خود نمائی و عجب است چنانکه میفرمایند جز این کبر و ریا و عجب و منی است کاملی کر غرهٔ شوی برزق طامات از مات خبر کرامات کردی شرط ره رو بکران رفتن است ای کامل نر بکران خفتن رسم عاشق خود کشتن است ای غافل نه خود رای کشتن کام ناکام ابلیم از خود ببر جز بر تسلیمت مجال کام نیست هر چه کوئی تا هنوز زاند و خودی اینهمه خبر بند بی هنگام نیست بالجمله اگر شرافت تو باین کرامتهای جزئیه باشد از این گونه کرامات در هزار ان لا تعد و لا تحصی از شیطان رجیم صادر و ظاهر است و با این همه شیر ملعون و مردود است چنانکه خودشان میفرمایند ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق عادت چنانکه حق خبر میدهد تصرفات ابلیس را در وجود ابن ادم قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و فی الماثور یجری الشیطان فی جوف ابن ادم کجریان الدم فی العروق چه که از دیو ارث ابد کاهی از در همیدانند ز تو احوال پنهان در ارد در تو کفر و فسق و عصیان قول کسی کور است با حق اشنائی نیابد هرگز از وی خود نمائی اگر اراده نمائی با نبیا و اولیاء که ان همه معجزه و کرامات از خود ظاهر نمایند و مردم بواسطهٔ دیدن انها

شیطان و اعوان

مطیع و منقاد کردند کو بیم چون ایشان علیهم السّلام مامور از جانب حقّند
برای انکه مردم را دعوت بحق نمایند و مردم هم بحسب فطانت و حماقت در نهایت
اختلاف و شان ولیّ و نبیّ الستکمالیان وقد رهم قوم اهارا دلائل و هدایت
بحق نماید لهذا یکی را برهان علمی و یکی را بمواعظ کاملانه و نصایح پدرانه و یکی
را بجدل و یکی را بر عوذن معجزات و کرامات دعوت مینمودند ولی از جهت
نظر صاحب هوش کل احوال و افعال نبیّ و ولیّ معجزه است چه پیغمبر ما محمّد بن
عبد اللّه م شن شریفشان شصت و سه سال بود و در چهل سالگی مبعوث
بر پیغمبری شدند و در این مدّت قبل از بعثت کسی از او دروغ نشنود و خوف
از او کسی ندید با ان رفتن بغزوات و مقابلی با شجاعان عرب با انکه ان بزرگوار
را محمّد یتیم میگفتند کما قال تع فی حقّه الم یجدک یتیما فاوی و وجدک عائلا
فاغنی و وجدک ضالا فهدی بالجمله این افعال عجیبه و انهم اثار غریبه که از نبیّ
و ولیّ ظاهر میشود نه محض خود نمائی است بل بجهت ارشاد بمعنی المعانی است
جل جلاله قوله چه با عامّه تشبی مسخ کردی چه عام از جهت عدم تحصیل معرفت
که شان انسان است گویا از مقام انسانی تجاوز کرده و مسخ شده است جهت
تمهید بکه تعلق روح انسانیت بعد از موت ببدن حیوان چه انسان هم بروح
انسان است نه بجسم بلکه بجسم حیوانیست مستوی القامه کما قال مولانا نام نے
کلمات الفصاما الانسان لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة جامی حد
انسان بمذهب عامّه حیوانیست مستوی القامه پس و قتیکه تو هم یا چنین شخصی

بر نشستی بمقتضای انکه نفس امیزه ایست شاده. هر چه روا دارد رنگ ان پذیرد بمفاد المجاورة مؤثرة مجاورة او بر تو اثر نماید وخوی حیوانکه شهوت وغضب است بر تو غلبه کند و تو هم مسخ شده حیوانی کردی بانیاخ ودم کما قال تع ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین هاینت انکه مسخ درامم سالفه صوری وحسی بود ودراین امت مرحومه برزخی وملکوتیست چنانکه علی ع میفرماید خطاب بقوم یا اشباه الرجال وقال ایضا نقل الجاهل کروضة فی المزبلة مثنوی زان علی فرمود نقل جاهلان بر مزابل هم چو سبزه است ای فلان بر هر ان سبزه هر انکو که نشست بر نجاست بی شکی بنشسته است چه جای مسخ بکه نسخ کردی چه مسخ اشرف از نسخ است بواسطه انکه مسخ ان تعلق کرفتن روح انسان است بحیوان ونسخ تعلق کرفتن روح انسان است بجسم نبات کیا از بابت که عام لیست تر از حیوان است کما قال تع اولئک کالانعام بل هم اضل وسبب بیشتریش کذشت که بجهه انست که انسان استعداد دارد واستعداد خود را بذاته عاطل وباطل نمود. ومجزء از کلی باز ماند لذا قیل هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست بالجمله ایعزیز از صحبت جهله وغفله عوام کریزان میباش تا روح عزیزان بنماید بجلت قال علی ع فی ذم الجهال والعوام ان کفر النعمة لؤم ومصاحبة الجهال شؤم وقال علیه السلام فی حقهم فالصورة صورة الانسان والقلب قلب الحیوان لذا علی ع با انکه مرشد کل کاملین است باز هم بپیغمبر صلوات الله علیه در مقام بصحبت

در مضرت صحبت جهال

باو میفرماید یعنی همیشه طالب کامل تر از خود باش چنانکه حضرت موسیٰ با آنکه از انبیاء اولوالعزم بود طالب لقاء و ارشاد حضرت خضر که خدا درباره اش فرماید وعلمناه من لدنا علما شد کما فی القرآن قال له موسیٰ هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قوله مباد اهیچ با عامی سروکار که از فطرهٔ سوء ناکه نکو نشد تاکید از جهت همان مطلب قبل است که احتراز از جاهل و عام باشد کما قال تعالی فی ذمهم ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون و فی موضع آخر قال فی حقهم ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون خضر میکشت انفرزند طالح که او را بد ربا جد صالح طالح و فاجر نقیض صالح است چون ایشان قدس سره سابقا تاکید در ترک از مجالست سفهاء و عوام داشتند لهذا شاهد بر اثبات مدعا قتل خضر آن جوان را آورده اند که خدا میفرماید فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس که خضر در سبب حکمت قتل غلام میفرماید که ابوین او مؤمن بودند و غلام صغیر بحسب فطرهٔ اصلیه که کل یعمل علی شاکلته ای علی فطرته و طبیعته فاجر است ترسیدم که در بلوغ اشتداد از طغیان و تعدی و تجاوز او از حدود الهیه خوار و ذلیل نماید ابوین را بمرتکب شدن جوان اعمال شنیعه را چون قتل نفس زکیه و غیره و فرار او و ابتلای ابوین کما قال تعالی واما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا اگر دارد نشان باب خود بود چکویم چون بود نور علی نور بود یعنی فرزند است و اب اشاره بعقل فعال است چه فهمید بکیر

حکایت کشتن خضر غلام را

که خدای عالم طبیعت است و پدر حضرت عیسی و اسم او روح القدس و روح اعظم است و ارشد اولاد آدم علیه السلام است که کلیه عالم از عناصر و غیره به منزله ابر و مادر است و زمین بمنزله مهد او و نبات و حیوان بمنزله دو پستان او چه می‌بینی که نبات اکل الوزن و خاک کثیف را و حیوان نیز گیاهای بیابان را بخورند و در باطن خود او را تسویه و نضج و تعدیل بدهند و جزء الطف او را میوه و شیر نمایند تا آنکه انسان از او بخورد و جزء خود نماید مثال آن را ملاحظه نما در همین مادر خارجی که باید اولا نان و آب و اغذیه کثیفه را بخورند و او را در هضم دوم جزء لطیفش را خون نمایند و باز نضج و تعدیل داده شیر کنند و بولد خود دهند چه طفل رضیع اول نمیتواند نان و آب بخورد بالجمله اگر اولاد نشاء پدر را عیسی متصف بصفات ابکرام خود عقل فعال شد در تجرد و در توجه بحق انوقت نور علی نور است قوله تم نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و نور حق تم که هدایت مینماید بسوی خود کبیر اکه بخواهد همان عقل است که حکماء اشراق انها را انوار قاهره نامیده اند از باب قهاریت که مادون دارند قوله دگر باره رسیدی الهامی از حق که بر حکمت مکبر از بهم دق چون ایشان ملامت و اعتراض بر عوام الناس و مردمان نادان داشتند میفرماید که از جانب حکیم علی الاطلاق از باطن بمن الهام شد که چون تو غافلی از حکمتهای بالغه که مندرج در افعال ماست بس بر هیچیک از افعال ما خورده مگیر که انچه او کرده انچنان باید از چندین صرصری سرسری نتوان گذشت

همه این پرده ها از هر بنازی است خدا را در دل هر بنده رازیست اگر کناس
نبود در ممالک همه خلق او فتند اندر مهالک کناس مزبله پاک کن است منظور
از بیان انکه هر چه حقتعالی ایجاد فرموده خوب وجود در هر جا و هر چه باشد چیز
مخصوص است اگر کناس در شهری نباشد که تمیز نماید کل خلق در مهالک و اذیت افتند
چونکه طبیعة افراد انسانی مدنی بالطبع اند یعنی باید اجتماع نمایند در مدینه ها و شهرها
تا انکه یکی اسبابانی ویکی نانوائی ویکی حمامی و دوزی ویکی زراعت ویکی کناسی
ویکی چیزی نماید الی غیر ذلک تا انکه امر جمیع بگذرد لولا الحمقاء لخربت الدنیا
پس هر چه خلق شده است وجودش لازم است حتی شیطان چنانکه حضرت موسی
در کوه طور که محل مناجات با قاضی الحاجات بود از خداوند علی اعلا سؤال نمود
بطور اعتراض که بار الها چه میشد که شیطان لعین را خلق نمینمودی در مقام عبادت
خود که اظهار دوام معصیت و نافرمانی تو باز دارد ندا رسید که ای موسی برو
شهر که حکمت ایجاد شیطان بر تو معلوم شود چون حضرت موسی بشهر مراجعت نماید
میبیند تمام مردم از مرد و زن ترک خانه و بونه و ملک و فرزند و دکان خود را
خود نموده تمام راه بیابان در پیش گرفته اند لهذا موسی از اعتراض خود نادم شد
ایشان الاعراض نمود عود بده شیطان را با انکه امر دنیا معوق مانده بنی نوع انسان
از میان نبرانند لذا قبل امثال ابغال الامجان غفلت است هوشیاری این جهان
افت است این است که حق تعالی خطابا لنوح ع فرماید فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی
اعظک ان تکون من الجاهلین پس ابغیر از حکیم بد ناید انجه او کرده انجنان

باید

انچنان باید که هم ابلهی مینباید هم آدم ولی از صحبت نااهل بگریز یعنی با هر جه
گر گفتیم که تمام منظر مصنوع بد صانع رخوب و بد خلق نشده است اگر
خواهی که سالم باشی از صحبت جاهل بگریز و از نااهل بپرهیز چه جاهل ار با تو نماید
همدلی عاقبت زخمی زند از جاهلی قال علی ع ابعد من مجالسة الجاهل کما تامن من صحبة
العاقل و قول پیغمبر است اتقوا من مواضع التهم عبادت خواهی از عادت
بپرهیز چه عبادت خواهش حق است و عادت خواست شیطان و هر دو نقیض
اند با هم جمع نمیشوند در موضوع واحد و اخص عبادت تورا مقرب بحق نماید
و عادت تورا دور کند پس بنابرین نگردد جمع عادت با عبادت عبادت
میکنی بگذر ز عادت قوله ز ترسائی غرض تجرید دید ای خلاص از رنج بد دیدم
دبدم مراد از ترسائی امت عیسی علیه السلام است که چون عیسی اداب وحدت را
مراقب بود چنانکه موسی ع اداب کثرت را مواظب هذا احکام او در میان قوم
تمام یگانگی و وحدت و تجرید و حرمت از قید تقلید بود که اید و صیات
لعنت بر این تقلید باد چه ربقه بکسر الراء و سکون الباء الموحدة لغة حبل
مستطیل یربط به صغار البهم بوضع فی اعناقها و فی الدعاء اللهم انزع عنی
ربقة النفاق بالجمله حضرت عیسی ع تعلیم قوم مینمود برانکه لبرانید و منکر
حق را ولو نغمه ها ز روح الله پیدا گشت انکار کر اشاره بحضرت عیسی ع
است که او روح الله است انکار اعنی تعلیم تجرید و انعزال اگرچه از جمیع
پیغمبران اینمطلب بظهور رسید از نوح تا عیسی چه نوح خود هم در تجرد بمقام

بود که بعد از عمر طویل و هفصد و پنجاه سال دعوت و تبلیغ عزرائیل امد او را
قبض روح کند دید نوح در خرابه خوابیده که نصفش در افتاب است در مقام
تعجب عرض کرد ای رسول خدا و یا اطول الانبیاء عمراً خداوند عزیز این عمر کثیر
را بتو عنایت فرمود. نتوانستی خانه از جهة خود بنا کنی که محل اسایش خودت باشد
جواب داد هذا لمن یموت کثیر ولی نحو اعلای تجرد در حضرت عیسی چون روح
الله بود بظهور رسید و پیغمبر ما محمد بن عبد الله بواسطه خاتمیت چون اکرم
از کل پیغمبران بود لهذا ذو الریاستین بود اعنی هم مراتب احکام کثرت بود چون
موسی و هم مواظب اداب وحدت و تجرید بود چون عیسی ع کما قال تعالی فی حضرته
اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا والتبتل الانفراد والانقطاع الی الله
واخلاص النیة باری قبله عیسی مشرق و از موسی مغرب بود و از حضرت محمد ص
چون وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مثل دو کفه میزان داشت لهذا
قبله خود را بین المشرق والمغرب قرار داد تا هر دو را واجد و دارا باشد
لذا قال تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون
الرسول علیکم شهیدا امة وسط ای امة معتدلة یعنی قرار داد شده عموم
احکام و تکالیف اصلیه و فرعیه شما متوسط بین دو طرف افراط و تفریط
برای انکه اعمال بدنیه معتدله شما بر حقانیت دینتان شاهد و گواه از
برای امم سالفه باشد چنانکه اعمال و اخلاق پیغمبرتان بر شما شاهد و اسوه
حسنه است که از روح القدس امد پدیدار چنانکه رسیده که حضرت عیسی ع

مراتب انبیاء علیهم السلام

از روح القدس که عقل فعّال است بظهور امد چه این عقل را اسماء حسنی بسیار است که بجهاتی براو اطلاق میشود یعنی از بابت انکه ابواب غیب با وکشوده میشود مفتاح الغیبش نامیده اند کما فی القران وعنده مفاتح الغیب و چون تاثیر مینماید در نفوس کلمه اش گفته اند چه کلمه موثّر است کما قال الشّاعر جراحات السّنان لها التیام ولا یلتام ماجرح اللسان وچون ظاهر بالذات و مظهر غیر نیست که نفوس باشد نورش نامیده اند وچون حیوة ما دون از حیّ قیوّم براو مرور میکند وبا نها میرسد روح اعظمش خوانده اند وچون کلّ کمالات ما دون بنحو اعلا در او جمع است خزینة الله اش گفته اند وچون مجرّد از مادّه وعوارضات مادّه است روح القدسش نامیده اند چنانکه در قول ایشان است چه معنی تقدّس تنزّه است چنانکه در حقتعالی میکوئی قدّوس سبّوح ربّنا وربّ الملائکة والرّوح و قال تعالی فی حق عیسی وایّدناه بروح القدس بالجمله ملاحظه نما فضیلت پیغمبر خاتم ص و نبی اعظم را بر باقی پیغمبران از عیسی وغیره که خلفاء او علیهم السّلام میفرمایند روح القدس فی جنان الصّاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره هم از الله در پیش تو جانی است یعنی ثبوت این مطلب که عیسی روح او زائیده از روح القدس بود نفی ما عدا نمی کند یعنی لازم نمیاید از بودن او روح الله انکه تو نباشی بلکه روح تو هم از روح حق است چه اثر و نفخت فیه من روحی در حق مطلق ادم وافادهٔ عموم مینماید که از قدّوس اندر وی نشانیست یعنی چون روح تو از روح الله است لهذا اثرا از تقدّس وتنزّه وتجرّد خدا خبر میدهد چه میبینی که روح تو مجرّد است من حیث

بیان فضیلت پیغمبر ما بر انبیا

الذات از ماده که این ماده بدن نه عین اوست و نه جزء اوست بل بمنزله مرکب اوست
وهم چنین روح مجرد است از مکان چه اگر بگوئی در سر است باید در دست نباشد
واگر در دست باشد باید در سر نباشد الی غیر ذلک چه نسبت روح بر بدن
مثل نسبت حق است بعالم که داخلست در کل اشیاء وخارج از کل اشیاء است
حدیث مع کل شیء لا بالممازجه وغیر کل شیء لا بالمزائله وان شاء الله متذکر میشوی
واگر بگوئی در فوق است باید در تحت نباشد واگر در تحت است باید در یمین
نباشد واگر در یمین است باید در یسار نباشد واگر در خلف است باید در
قدام نباشد چون لا مکان است در همه مکانهاست کما فی الدعاء انا جلیس یا
موجود فی کل مکان است و چون لا بشرط است مجتمع مع الف شرط است بالجمله
روح چنانکه مجرد از مکان مخصوص بود هم چنین مجرد از زمان مخصوص است
چه نمیتوانی بگوئی که روح چند ساله است چه زمان قدر حرکت فلک است
و روح بحسب گوهر ذات مقدم بر افلاک و مادون است وانکه میگوئی فلان
کس چند سال عمر اوست دخلی بروح ندارد بلکه این زمان قدر نزول احلال
روح است در این بدن طبیعی وابدان واجسام در مرتبه متاخر از ارواح واقع هستند
وارواح مقدم هستند بر ابدان بچندین هزار سال واین حدیث الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف یاد از قدم ارواح
میدهد و روح تو چنانکه فهمیدی چون از روح الله است باید تجردش از وجود
الله باشد هر انکس که مجرد چون ملک شد چه ملائکه چون سرشته از نور صرفند

تعریف روح که عقل مجرد و فعال

لهذا مجرّدند از مادّه. مخصوص و از صورت مخصوص و از مقدار مخصوص از این جهة
جمع میشوند با هر شکلی چنانکه تعریف نموده اند متکلّمین ایشان را که یتشکّل باشکال
مختلفة سوی الکلب والخنزیر بالجمله ایشان از شهوت و غضب مبرّا و از نموّ و ذبول معرّا
هستند چه اینها لازم اشتغال است که دنیا و دار غرور است که اگر فرضاً ملائکه
خواهند باشتغال پردازند لابدّند که متّصف باین صفات متشبّه شوند چون لازم
از ملزوم محال است منفکّ و جدا شود چون هاروت و ماروت که دو ملک
مقرّب حق بودند و سالها بود که حق را عبادت و اطاعت میکردند چون انها
نافرمانی و بی طاعتی این عباد را دیدند از حسبات در مقام اعتراض حق بر
آمدند که ایشان را خلق کردی مخلوقی را که علی الدّوام در معصیت و نافرمانی تو
برآمده اند از تو بکلّی غافل مشغول شهوت و غضب شده اند هر آینه اگر ما را بر
زمین فرستی یک نوع عبادتی بنمائیم که ایشان رشک برند بر بندگی و اطاعت ما
کما اخبر الله تعالی قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدّماء و نحن نسبّح بحمدک
و نقدّس لک چون از حضرت احدیّت درخواست نمودند بمقتضای ادعونی أستجب
لکم دعای ایشان را اجابت کرد و چون شهوت و غضب و غفلت که بشریّت از لوازم این
عالم است در ایشان قرار داد و بجهة امتحان ایشان را بر زمین فرستاد که بیایند چون
در ناحیه بابل فرود آمدند چشمشان بر زنی جمیله جلیله ملیحه حسنائی افتاد
یکباره بر او عاشق شدند و در فراق او شب و روز ناله و زاری مناز نمودند
معشوقه گفت وصال من برای شما ممکن نیست تا چون من بت پرست نشوید

ایشان ازخدا فراموش نمودند وچون او بت پرست شدند و بامر او شراب خوردند
درانحال ناصحی پیدا شد چون حال اندورا باینمنوال مشاهده کرد در مقام نصیحت
برامد که این زن مکاره وغداره است وبهیچ شوهر دست نداده است بفریب
او شما دست را از او بردارید چون ان نابکار ازین واقعه اگاه شد گفت اگر دفع
مرا خواهید این ناصح را بکشید که خواهد شمارا از من دور نماید ایشان از غفلت
وجهلی که داشتند او را حسب الامر ان غداره بقتل رسانیدند با اینهمه ایشان
از وصال او محروم ماندند چون اتفاق کل علماء وحکماست که ملک معصوم است
وخطاء براو جائز نیست کما قال الله تع لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ این مطلب را
بحسب تاویل گویند که روح وقلب اشاره بهاروت وماروت است که اینها نیز
از تعلق ببدن دو ملکی بودند مجرد ومنزه از تمام این صفات مذمومه دنیویه قصه هاروت وماروت
ودر عبادت حق مشغول بودند کما قال الحافظ من ملک بودم وفردوس برین جایم
بود چون بمفاد اَهْبِطُوا مِنْهَا اَخْلَدَا اِلَی الْاَرْضِ بزمین امدند یعنی تعلق پیدا
کردند وگرفتار عالم ظلمات شدند از باب اتحاد بجسم در اول امر حکم جسم یعنی
شهوت وغضب باینها سرایت کرد چه حکم احد المتحدین فیما یجوز وفیما لا یجوز
واحد است عاشق شدند بر زن غداری که دنیا باشد که علی در حق او میفرماید
طلق الدنیا ثلاثا واطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها
وایضا الدنیا عزیمه ایشان بواسطه خواهش این عجوزه مکاره ترک خدا
نموده بت پرست وهوی پرست شدند که کنایه از دوستی خود است حسب

الامر او شراب غفلت نوشید ندان ناعمی کہ اشارہ بعقل است اهارا نصیحت نمود
کہ تولد دنیا نماید و شیطان را از خود دور کنند کشتند بجهت وصال او یعنی عاقلہ را
مغلوب و مقهور در تحت اوامر شیطان وهوای نفس نمودند و چون دنیا محل
حرمان است خداوند علی اعلا او را تشبیہ بسراب نموده کہ مردم از دور
او را کان آب می نمایند و چون باو رسند محروم شوند باهادست وصال ندادند
وازعشق او بهره ندیدند و در چاه طبع و سجن دنیا بعتاب افراد محبوس شدند
بنای نالہ و زاری را گذاشتند چنانکہ الحال هم ماثور است کہ هاروت و ماروت
در چاهی معلق اند لذا قیل هم چو هاروتیم دائم در بلا عشق زاو کاشکی هرگز ندیدی
دیدهٔ ماروت راچہ روح اللہ بر چهارم فلک شد روح اللہ اشارہ بحضرت
عیسی علی نبینا علیہ السلام است یعنی هرکہ بعلم و عمل کوشید و اصلاح دو بال خود یعنی
عقل نظری و عقل عملی نمود و تجردی از این چاه طبع انجمن حاصل شد با پر و بال
خود عروج باسمان نماید کما قال تعالی فی حق عیسی اذ قال اللہ یا عیسی انی متوفیک
ورافعک الی ومطهرک من الذین کفروا اسمان کہ سهل است در طرفة العینی
خود را از حضیض ناسوت باوج ملکوت رساند و الا چون مرغ بال بکل الوده
وضین کبر باشد کما قال تعالی فی باب التوبیخ للنفوس المتثاقلة الی الارض اثاقلتم الی
الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل
پس ای عزیز گرچہ وصالش نہ بکوشش دهند اما هر قدر راه دل کہ توانی
بکوش بود محبوس طفل شیرخواره بنزد مادر اندکا هواره مراد از روح

قدسی است که گرفتار مادر طبع شده واو شیر از پستان خود که نبات وجوان باشد
میدهد که بکمال برسد چنانکه درایه کریمه است الم نجعل الارض مهادا والمهاد
الفراش اذا بسطه وهیا فیه من کل ما یحتاجون فی تعیش وتمتعهم من المشروبات و
الماکولات والملبوسات والمرکوبات بمقتضای خلق لکم ما فی الارض جمیعا
اسرار دل مستمند حیران بهوای ابرو دانه درحرم سرای شاهی بحرابه کرده خانم
چه گشت او بالغ ومرد سفر شد اگر مرد است همراه پدر شد که وقتیکه ان
روح بسن بلوغ رسید یعنی بعلم وعلم پرداخت وبدر سفر من الخلق الی الله قدم زد
بپدر خود که عقل باشد چون عیسی روح الله رسد ودرانجا نیز واقف نشود
تاخود را بفنای فی الله وبقای بالله نرساند چون بان غبطه عظمی وسواد اعظم
رسید بکلی گرد راه را از خود پاک کند واثری از او نماند اسرار ساقی بیا
که عمر گرانمایه شد تلف دائم نخواهد ماند جهان مانند صدف طفلی است
جان ومهد تن او را قرارگاه چون گشت راه رو فکند مهد یکطرف درشکنا
بیضه بود جوجه از قصور پر زد سوی قصور چه شد ظاهر شرف ز اغاز کار
جانب جانان همی رویم مرد ار لبسند نفس نه جائز است صد شعف قوله
عناصر مر تو را چون ام سفلی است که تو در بطن او از اجزای او میخوری
واخاطهرا انها مواز قبیل اخاطه پوست بمغز است تو فرزند و پدر را بای علوی است
یعنی افلاک تسعه که مربی تو هستند بحرکاتشان ودر چهل سالگی ان طفل بالغ
میشود یعنی اگر جد وجهد نماید انکمالاتی که دراو بالقوه است در ایمدت جمیع

معنی حقیقی بفنا و بقا بالله

بالفعل

بالفعل مبشود اینست که پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص در چهل سالکی مبعوث
به پیغمبری شد و مدت رسالتش تا وفات بیست و سه سال بود بالجمله وجه نامیدن
افلاک را باباء و عناصر را بامهات از باب اینکه چون افلاک تاثیر مینمایند در
عناصر مثل مرد در زن لهذا انها را تعبیر نموده اند بپدر و چون عناصر در مقام
قبول ان اثر بود و متاثر مبشوند مسمی بامهات شده اند از ان گفته است علیه
گاه امرا که اهنك پدر دارم ببالا امری شب معراج است بنا بر انکه از جهت
هر پیغمبری معراجی است خصوص اولوا العزم از انها که خمسه است از نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی و پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص که علاوه بر اولوا العزم بودن خاتم
بود و اولوا العزم انانند که علاوه بر دارا بودنشان کتاب سماوی و اشریعتشان
هم ناسخ شریعت پیغمبران قبل باشد و چون گفتیم که از جهت هر پیغمبری خواه مرسل
و خواه غیر مرسل معراجیست پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص خبر میدهد که فضیلتی نیست
معراج مرا بر معراج یونس بن متی مگر انکه معراج من بر سما بود و معراج او
بر ماء چه حقتعالی مکان مخصوص و جای معین معلوم ندارد و بهر سمت که به
نیت او روی عاقبت بدو رسی و در همه جا حاضر و ناظر است چه در ماء و چه
در سماء حدیث پیش مذکور شد لو ادلیت الی الارض السفلی لهبط علی الله
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز و از ان راهیکه هبوط نموده صعود کنی و با شیانه
اصلی خود برسی بیرا بدوست تا یابی رهائی کما قیل مرغان ز اشیانه برون
افتاده ایم کم کرده ایم چاره گلزار و خویش را جز انکه خود شان میفرما ببندد آشیانت

که جهان جیفه ایست کرکس اند از چنانکه نبی ختمی ص درحقش فرموده انه الدنیا
جیفة وطالبها کلاب لذا قال مولینا علی فی ذم ابناء الدنیا انما اهل الدنیا کلاب
عاویة وسباع ضاریة یهر بعضها علی بعض و یاکل عزیزها ذلیلها و یقهر کبیرها
صغیرها نعم معقلة واخری مهملة قد اضلت عقولها و رکبت مجهولها چندین
هزار مرغ که در پروازند تا نپنداری که مرغان این ز ازند در این صورة همه را
مرغ ابیض روا است اما زاغ را نعره و بلبل را نوا است یکی بوی مردارش اندر
دماغ یکی بیقرار از تمنای باغ یکی را بدل در هوا و حرص یکی را جگر پر هم
سوز و داغ بدونان ده مر این دنیای غدار که جز سگ را نشاید داد مردار
تاکید از جهة شعر است که ترک این جیفه کند به باشد تا قبل نظر انانکه نکردند بدین
مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند از حضرت نوح ع سوال کردند
کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلت من الاول وخرجت من الاخر قال
الله ثم اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو ولعب وزینة یعنی زندگانی دنیا بازیست و
بازی کار کودکان است و آرایش کار زنان و تفاخر پیشه جاهلان و تفاخر بینکم
وتکاثر فی الاموال والاولاد و فخر کردن بر یکدیگر به بسیاری مال و فرزند
کار بیکاران است باری زندگانی دنیا مثل غیث هاطل است که اعجب الکفار نباته
چون آن باران بر زمین آید نبات سبز و خرم برویاند روز چند خرم باشد و خلق
را بشگفت آرد ثم یهیج فتراه مصفرا یعنی باندک روزگاری زرد و خشک شود
ثم یکون حطاما یعنی خاک گردد و از آن سبزی و طراوت هیچ وجه اثری نماند و

بیان حضرت نوح علیه السلام

وفی الاخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوانا رانهم و ما الحیوة الدنیا الا
متاع الغرور بجز بنشینی هر کو فرو شد اعنی از خودی خود مرد وجود مقید خود
را متصل بوجود مطلق نمود و این جان بیجان باپیوست بجانان دهها کرد از جسم رو بدریا
رفت و امانت را بصاحبش سپرد کما قال بشکن قفس وجودت آخر ای بلبل از آشیان
بیندیش بیرون جراز این چهار دیوار بلحظه زلامکان بیندیش آنوقت فلا انساب
نقد وقت او شد اشاره بایه کریمه فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم کما قال المعصوم
لا ینفعکم یوم القیمة الا بالاعمال والدلیل علی ذلک قول رسول الله م انکم من ولد
ادم و ادم من تراب و الله لعبد حبشی اطاع الله خیر من سید قرشی عصی الله و فی
القران یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا اکرم
علت غائی ایجاد شما بجهت طلب معرفت است و کریم تر شما عند الله متقی شما است
باری حقیقت نفخ تصرف و تاثیر در منفوخ فیه است و صور جمع صورت است یعنی و دینکه
دمیده شود ارواح در صور برزخیه اخرویه و نفخ دو نفخ است اماته و احیاء چنانکه
بیکدم شعله بمیرد و بدیگری مشتعل شود چنانکه هر دو اشاره شده در قران و
نفخ فی الصور فصعق من فی السموات والارض ای مات و نفخ فیه اخری فاذا هم قیام
ینظرون یعنی موجود شوند و قیامت را که قیام عند الله است نظر نمایند کما قیل
نفخ صور امری است از یزدان پاک که برارید ای ذرات سر ز خاک یعنی خارج شوید
ای ارواح متفرقه از ابدان خاکی و من الاجداث الی ربهم ینسلون ای یسرعون
بالجمله چون مقام فنا و منتهی از جهة سالک الی الله رخ داد حسب و نسب از میانه رفع

ودوایت

ردوا بشانند شود چه انها عوارضی اند که شیء بواسطه انها محدود و مضیق
میشود و شیء محدود احاطه برکل ندارد اما نمی بینی که حقیقت چون محدود بحدود
تحت و فوق یمین و یسار قدام و خلف نیست احاطه بر تمام اشیاء دارد مثلا
بیاض خاص که حلول در موضوع خاص دارد و محدود است بزمان مخصوص و به
مکان مخصوص و بواسطه موضوع خود بجهت مخصوص و بنسبت مخصوص لهذا خود
را بیشتر شامل و واجد نیست اما وقتیکه وجود محدود را که مناط کثرت است کرد در
صرف بیاض نمود اعنی موضوع خاص خود را از میانه برداشت صرف شود و واحد
و حسب و نسب از میانه برافتد و آنچه یکی از سنخ اوست واجد و دارا شود چه صرف هر
چیز اعنی ساقط الاضافه از تمام عوارضات واجد است جمیع آنچه ها یکی از
سنخ اوست و معلوم است که حسب و نسب و هاذیت و شخصیت تا وقتی مثلا از جهت
بیاض هست که هنوز حال در محل خود است اما وقتیکه از موضوع رفع شد نه از
جهت او زمان است و نه مکان و نه جهت و نه نسبت و اضافه و اینهم مثالش را ملاحظه
کن در نور که تا وقتیکه در موضوعات است چگونه کثرت دارد که نور شمس غیر از نور
قمر و نور هر یک از کواکب لا تحصی غیر از نور دیگری و نور هر یک از چراغهای این عالم
که خلفای شمسند غیر از دیگری و بر این تقدیر عدد نور میرود الی ما شاء الله المتعال
ولی وقتیکه صرف نور ساقط الاضافه از موضوع شمسی و قمری و کوکبی و سراجی و
جهات عالی و دانی و زمان مستقبل و ماضی ملاحظه شد یک نور واحد است که احاطه
بر تمام نورهای عالم دارد و هیچ وجه من الوجوه حسب و نسب را تصور نمیشود

تعریف بیاض

بالجمله

بالجمله از کمال وجود که موجود بودی بمیری و نرسی و چون بمیری برسی کما قیل بلی سر بسر
و هزار بر کبر بلبخان بده و هزار بستان اینست که میفرماید نسب جود مناسب را
طلب کن بحق رو وارث و ترک نسب کن چه هر نسبتی و شرافتی که از جهت عباد است
بحق و باضافه باوست جل شانه که لوای مجد کی از خسروی زند بر تر اگر به بندگیش مبالاتی
از خداوند است و الا بدون اضافه بحق و مقرّبان او این همه نسبتها امور اعتباری
هستند که پدر و مادرم فلان و جدّم فلان و هیچ تحقق و ما بحذائی ندارد کما قیل
گرد نام پدر چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی اعنی شباهت و مناسبت پدر را
خود که عقل فعّال باشد پیدا کن بلکه عین او شو چه او غایت تو است و معلوم است
که اتحاد بغایات بنحو تحوّل و فناست نه بمحض اتصال بالجمله پس هر شرافت که از هر جهت
خصوص از جهت انتساب به مناسبت و تشبّه بحق و خاصان اوست که نسبت خدا
و ساکنین ملاء اعلی بتو اشرافیست نه اعتباری باینمعنی که کلّ شئونات ذاتیه انها
و تمام مراتب متوالیه اظلال و مؤخّرات انها ولی بحسب طول و رتبه نه تقدّم و تأخّر
زمانی و مکانی نه آنکه شرافت تو بحسب نسبت تو باشد با موجودات عرضیه که یکی
را پدر و یکی را مادر و یکی را جدّ و دیگر را خواهر نام نهاده چه این نسبتی که بین
انها پیدا میشود از شهوات است یعنی یکی فاعل میشود اسمش را پدر گذاشته و دیگر
منفعل تو اسمش را مادر گذاشته لذا قال مولینا علی ع فلیس یغنی الحسیب نسبته
بلا لسان له و لا ادب انّ الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
که میفرماید انسان نباید در این نسبتهای جزئیه مقیّد باشد چه هر آن نسبت که

پیدا شد از شهوت ندارد حاصلی جز کبر و نخوت چه شهوت در میانه کار کرد شد
یکی مادر شد اند بکر پدر شد اگر چه میکویند این احقر عباد الله المحتاج الی رحمة
باری تعم انکه الان کما کان مادر و پدر کل واحد است که عقل کل پدر کل و نفس
کل مادر کل و کلیه عالم بمنزله نتیجه این دو قوله تعم ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
واحدة چه تمام بلحاظ شئونات عقلند که تجلی عقل را نفس در باطن خود پرورش
میدهد چون رحم جنین را و چون ارض الماء را بالجمله چون عقل کل و نفس کل
هر دو کذشت که نورند بلکه دو رقاهراند و شعاع و سایه هم لازم نور است پس
چون پرتو از عالم اعلی تنزل کرد و پائین امد و چون نور شمس باراضی ظلمت کده
ماده رسید از ظلی که خدای عالم یعنی عقل کل ادم جسمانی پیدا شد و از ظل
کدبانوی عالم که نفس کل باشد حواء پیدا شد اگر کوئی بنا بر قول خودت عقل کل
واحد و نفس کل هم واحد است و ذی ظل واحد اقتضای ظل واحد دارد نه اظلال
متعدده باید همیشه اوقات هم چنانکه یک پدر روحانی و یک مادر روحانیست
باید یک پدر جسمانی و یک مادر جسمانی باشد و حال انکه متعدد و متکثر است
اولا کوئیم که وحدت انها وحدت عددی نیست که غیر را شامل نشود بلکه وحدت
انها وحدت حقه ظلیه است ظل وحدت حقه حقیقیه که وحدت حق باشد که با
واحد بودنش تمام را واجد و دار است و ثانی انکه ایا نمی بینی که انسان واحد در
اینجا صور متکثره دارد یا کوکب احد که در فلک هشتم است در اینجا
بحسب قوابل و اجسام صیقلیه و اجزای چشم ها و دریاها و اراضی رطبه

صورها

تنزل از عالم اعلی بپائین

صورتهای متکثره و تجلیات متفننه در خود راه اذا ارد در صفا و کدر و صغر و کبر و
با وجود این هیچ انثلامی در وحدت او ندارد پس هم چنین است ما نحن فیه که هیچ
تغییر نیست در معنی گرچه صورت همی شود مبدل و مثالش را ملاحظه نما در اعداد
غیر متناهیه که روح محفوظ در جمیع همان واحد لا بشرط است و باقی مراتب و منازل
و مجالی او کما قیل گر بپوئی تو هر عدد را هست جز یکی در قوامشان مدخل و انکه
وارد است حوا از ضلع ادم پیدا شد بحسب تاویل اینستکه همان عقل چون تنزل
کرد از ظل ان اولا نفس پیدا شد چنانکه از ظل نفس قوی و طبایع حاصل شد بالجمله
انکه از شرع حرمت پدر و مادر واجب شده است که و لا تقل لهما اف از باب ان است
که انها هم مرتبه از همان مادر و پدر روحانی است که سبب وجود تو شده اند مثل
انکه رسیده است که دست بی وضوء نباید بقران کنی و کمال حرمت را در حق او معمول
داری از راه انکه وجود لفظی و کتبی از قران کبیر است که وجود عینی حضرت ختمیه
باشد چه فهمید بلکه از جهته هر چیزی چهار نحو از وجود است از عینی و ذهنی و کتبی
و لفظی که هر مرتبه مطابق با مرتبه دیگر و حاکی از مرتبه دیگر است قوله رفیقانی
که با تو در طریقند پی هزل ای برادر هم رفیقند در تحذیر از مجالست جاهلان
و تنفیر از موانست غافلان است کما قال علی ع و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه
فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ما شاه و للشیء من
الشیء مقاییس و اشباه حکیم سنائی السمائی راست د و ستان زمانه خورد و برد
دید را بوسفند و دل را کرد قوله زر و زن نیست الا مایه غم کما قال تعالی

کلام المجید لا تعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة
الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون انما اموالکم واولادکم فتنة وفی الخبر انما
یدخرون الاموال لیعولة ازواجهم ولزوجات ابنائهم ولازواج بناتهم وقال علی
اموالنا لذوی المیراث نجمعها ودورنا لخراب الدهر نبنیها بجا بگذار چون عیسی مریم
که از جمیع افکار وکردار وگفتار بود از قید زن وفرزند مبرا واز خواهش دنیا ومال
دنیا معرا چرا زند با عصائی وگلیم کهنه بیش قبول نکرده بود واخشت شب در زیر
سر مبارک خشت میگذاشت چنانکه حق تعالی پیغمبر خود را از رغبت در کون بزینت دنیا
نهی فرموده فی القران لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة
الدنیا از بابا انکه جای دیگر میفرماید والاخرة خیر لک من الاولی قوله ترا در نظر
اعتبار وغیر است اعنی خالق ومخلوقی عابدی ومعبودی میبینی ووجود مصنوع را
منعزل از وجود صانع ملاحظه مینمائی ووجود مستقلی با آنها میدهی هنوز
ایمان حقیقی بوجود او نیاورده ودر کفر خود باقیئی وگرد مسجدیان عین دیر
است چه حق ایمان بوجود حق آنستکه موقن ومؤمن باشی برانکه حقیقت وجود
صرف است واحاطهٔ او بر کل این وجودات خاص محدود از قبیل احاطهٔ شی بشی
نیست بلکه مثل احاطهٔ شئ بفیئ است وتمام راه در مقام ذاتش دار است که اینجا
همسایه وهمنشین وهمره همه اوست در دلق گدا واطلس شه همه اوست در
انجمن فرق ونهان خانهٔ جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست وغیر بنظر وهم
است والا غیر در او محال است چه حقیقت وجود وصرف او که ذات واجب الوجود است

بیان حالات حضرت عیسی علیه السلام

هرچه از سنخ وجود و جنس نور باشد همه را واجد است کما قال غیرتش غیر در جهان
نگذاشت زین جهت عین جمله اشیا شد چنانکه خود فرماید لکل وجهة هو مولّیها فو آله
نمیدانم هر خلالی که هستی مؤمن و مسلم عالم و عارف مجذوب و غیر مجذوب و بس خلاف
نفس را زبون کن که رستی چنانکه در حدیث علی علیه السلام است لاروضنّ نفسی ریاضة
تهشّ معها الی القرص مطعوما و تقنع بالملح ادما و مراد از ریاضت منع نفس
حیوانیه است از مطاوعت شهوت و غضب و آنچه متعلق بآن هر دو است و منع
نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانیه و رذائل اخلاق چون حرص و حیله و مکر و غلبه
و فجور و غیرها و قرار دادن طاعت نفس را از برای عقل عملی ملکه بر وجهی که متوجه
باشد او را بسوی کمال مترتب بتضعیف نمودن قوهٔ شهویه و غضبیه به تقلیل اغذیه
و قال ع انّما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنة یوم الخوف الاکبر به تطویع النفس
الامّاره للنفس المطمئنه و انجذاب تخیّل و توهّم از جانب سفلی بعلوی و متابعت نمودن
اندو را سنا بر قواء چه نفس امّاره و متوهّمه و خیال و واهمه یاجوج و ماجوج اند که دوام
مشغول اند که این سدّی که اسکندر شرع و عقل بسته خراب نمایند اما نمی بینی که در
بیشتری از مردمان که وهم و خیال بر ایشان غلبه دارد منکر مطالب عقلیه اند کما قیل اگر
صد باب حکمت پیش نادان بخوانی آیدش افسانه در گوش بالجمله انسان حقیقی کسی
است که در همه باب خلاف خواهش و اراده نفس را معمول دارد و گوید ای نفس همه
خطاب با تو است زیرا که همه خطا با تست ای جان محروم و ای خرید لگام بلب نفس ما را
اگر نه در بند علائقی بدین در بند چه لائقی اگر نه گرد هوس میگردی هر چه وابسته

این تنی اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص چنانکه گذشت
از خطبهٔ شریفهٔ علی علیه السلام اوّل الدّین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق
به توحیده وکمال التوحید الاخلاص له الی آخره و اخلاص یا و خالص بودن ملک وجود
است از برای او نعم کما فی القرآن واذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدّین و
مخلص صمیمی و عبد حقیقی کیست که با بنان خال و مقال دم بدم بگوید چکنم چه تربیوشم
که هر طرف بنوشم نرسد بگوش هوشم بجز از لبث ترانه قال ص الناس کلهم هلکاء
الا العالمون والعالمون کلهم هلکی الا العاملون والعاملون کلهم هلکاء الا
المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم بباطن نفس ما چون هست کافر که هیچ وجه من
الوجوه ایقان واعتقاد بحق نمیکند و نظرش بر ظاهر است واخرة را منکر و عنادش
اینست که همین خانا میتوانی بخور و بپوش و بخواب بنوش که او از دهل شنیدن
از دور خوش است وگویا عمل مثل شیطان است که عبادت ادم عقلی در مطالب
کابره معقوله نمی نماید کما فی کلام المجید ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
علاوه بر آنکه خودش معبود پارهٔ از عوام الناس شده است که بظاهر اسم خدای
میبرند ولی در باطن او را عبادت میکنند و بخواهش او حرکت مینمایند قوله تعالی
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان ای ابعزیز اگر خدای پرستی
هوی پرست مباش مشو راضی بدین اسلام ظاهر که همین گفتن بزبان فقط باشد
که خدائی هست و مبدئی بوده و معادی خواهد بود یعنی لسان تنها مثمر نیست چه
مؤمن ما دامیکه هنوز بمقام شهود نرسیده است که بچشم سر ببیند خدائی هست بلکه

احترازات از عبادت شیطان

درهمه موجود است و بچشمش به بیند که مبدئی هست و معادی میباشد لا اقل بعلم هم ثابت نماید که خدائی هست و احاطه بر کل اشیاء دارد و محدود نیست و مبدئی بوده و معادی خواهد بود که اینمقام را علم الیقین میگویند چنانکه اول را عین الیقین میناماند مقام ایمان چنانکه روایت شده از زید بن حارثه انصاری حین سئله رسول الله ص بار زید کیف اصبحت قال اصبحت مؤمنا حقا فقال و ما حقیقة ایمانک قال صرت کانی اری القیمة قد قامت و عرش الله بارزة و الخلائق فی الحساب و اری اهل الجنة فی الجنة متنعمون و اهل النار فی النار معذبون کما اخبر الله تعالی عن حال اصحاب العرفان و الشهود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ریا و نخوت و ناموس بگذار بیفکن خرقه و بر بند زنار چه اینها قیود انانیت است و صفات شیطانی سزاوار تو نیست که بندهٔ رحمانی اینها باعث گران باری است که نتوانی با اینهمه علایق در طریق حق قدم زنی فرعون انا ربکم الاعلی از ان گفت که باد بروت خود را شگفت نمرود که سر بر آسمان برد بنگر که زنش پشه چون مرد بار معشوق جز بار عاشق را نباید چه اینصفتها لنگر است و قالب کشتی بارش گران کنی خود را کشتی یسحبون فی النار علی وجوههم صفت گران باران است اینست که میفرماید مجرد شو زهر افراد انکار بر سازاده ده دل را یکبار قوله زهی ساقی که او از یک پیاله کند بیخود دو صد هفتاد ساله یعنی چون دست محبوب حقیقی از جهه رندان بساقی گری در آمد ورد گردان شد بیخودی و بدمستی آغاز کردند و از این نوع سخنان بنیاد نهادند یکی گفت رای قلبی ربی و دیگری گفت لم اعبد ربا لم اره و دیگری گفت کنا نری الله جهرة

بیان ایمان تحقیقی

و دیکری کفت سبحانی ما اعظم شانی و دیکری لیس فی جبتی سوی الله و دیکری انا
الحق کفت و دیکری انا ربکم الاعلی و هلم جرا و اکر نه سلاسل تکالیف شرعیه و
نبودات اسلام بر دست و پای حریفان بودی عالم را برهم زدندی کما قیل من
من شرب بکاس المعرفة سکر عن الدنیا و الآخرة بیت زهی خمخانه و ساقی زهی
زهی پیمانه و رطل پیاپی شعر مذکور زهی ساقی که او از یک پیاله کند بیخود دو صد
هفتاد ساله نظم ما قیل است ساقی ار باده از اندست بجام اندازد عارفان را
همه در شرب مدام اندازد یکی مؤمن دکر را کافر او کرد چه حق علم بر تمام اشیاء دارد
اعم از مؤمن و کافر فاسق و فاجر احاطه بکل شیء رحمة و علما و علمش فعلی است تعالی
و علم فعلی علت بر وجود معلوم است که بمحض انکه در علمش وجود معلوم کذشت
لابد در خارج ایجادش مینماید اکر کوئی که ذات حق قدیم است با نواع قدم و صفات
ذات اضافه مثل علم ذات بما وراء و اراده ذات بما وراء قدرت ذات بما وراء
تمام عین ذات قدیم است و تخلف معلول از علت و معلوم از علم هم جایز نیست پس چرا
وجود معلومی که مخلوق معین باشد در مرتبه متاخر از ذات علت حادث شد کوئیم
قاعدهٔ مقرره انیست نزد حکماء که علة هر حادثه از حوادث اصل قدیم است که
حنغالی باشد مع شرط حادثی که دوران مخصوص فلکیه باشد لازم است انتفای
مشروطی که وجود زید یا عمرو که مدت سرمدی غیر متناهی در علم حنغالی بوده اند
و چون همان دوره مخصوص موجود شد و مادهٔ استعدادش به حد کمال رسید
صورهٔ زید یا عمرو خواه مؤمن و خواه کافر که در علم واجب ظهور کرده بر مادهٔ زید

وعمروی قابض کردد واز وجود علی بوجود خارجی محقق شوند وایضا اکر ایراد نمائی بر اینقول که وجود کافر با عمل ناپسندش در علم حق کذشته باید در خارج واقع شود دخلی بجود کافر ندارد وحال انکه خداوند میفرماید ولا یرضی لعباده الکفر جواب کوئیم که ماهیت کافر در ازل کافر بود خدا اورا کافر نکرد وجعل ترکیبی را حکماء باطل نموده اند والا لازم اید که کافر کافر نباشد وخدا اورا کافر نماید وحال انکه سلب شئ از نفس محال است وثبوت شئ لنفسه ضروری است و اشاره بهمین مطلب است ایه کریمه وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس کافر کافر بود هابت در کتم عدم پنهان خدا اورا وجود داد وانسان انسان بود خدا اورا وجود داد نه انکه انسان را انسان کرد چه محالست که مفهوم انسان مفهوم انسان نباشد اینست که روزی تلامذه شیخ الرئیس قدس سره از انجناب در باب جعل ترکیبی سؤال نمودند که جایز است یا خیر یا بمعنی که خداوند انسان را مثلا باید وجعل ایجادش نماید یعنی بیک جعل اورا انسان نماید وبجعل دیکر اورا وجود بدهد در حین سؤال ایشان قدس سره زردالو تناول میفرمودند در جواب اظهار نمودند ما جعل الله مشمشا مشمشا بل اوجده یعنی خدا زردالو را زردالو نکرد چه لازم میاید که مفهوم زردالو زردالو نباشد وحال انکه کفتیم ثبوت شئ از جهة نفس ضروری است وسلبش از نفس محال بل اوجده یعنی وجود بامفهوم داد ودر خارج ایجادش نمود والا اکر خداوند جل شانه که نسبتش بکل علی السواء است بیکی کافر ویکی مؤمن نماید این ترجیح بلا مرجح وتخصیص بلا مخصص است و باطلست بر انچه واقع است بخواست خود

انها ست که نار خفت و حرکت را خواست و ارض ثقل و یبوست را خواست اربعہ زوجیت را و ثلاثہ فردیت را و همچنین در باقی و خالق حکیم راست کردار است و درست گفتار هر چیز را بجز لایق بود داد و اگر همہ را یکطور و یکوضع کافر فقط یا مؤمن فقط خلق میفرمود همان یکجز خلق و ایجاد فرموده بود اینهمہ انواع اشخاص گونا گون از فیض وجود محروم بودند و لازم میاید که بازبان استعداد خواهش انها را نشنیده باشد و حال انکه و هو السمیع العلیم البصیر و سمع او بتوسط الات نیست چون مطلق جوانات و یا لازم امدی که مطلوب هر یک انداشتی یا بجز و زیدی یا عدالت نکردی چه هر یک کمال که نسبت بیکی خوبست و استعداد دارد اگر همہ را دادی وضع شی در غیر موضوع لخود کردی ابروی تو کر راست بدی کج بودی دیر اگر الف را کج و دال را راست بودی بی تدبیر و عاجز از تحریر است و اگر گوئی که خواستن هر یک از انواع و افراد مندرجہ تحت انواع وجود لایق بخود را فرع بر انست که انها موجود باشند تا خواهش نمایند و امر معدوم خواهش ندارد گوئیم مراد ازین وجود نیست که اشیاء در ازل داشتند و خواهش نمودند نه وجود عینی مضاف بانها ست بلکه هر ممکن چون مرکب از وجود و ماهیت است مراد تحقق و ثبوت ماهیت اشیاء است که در علم غنائی حق موجود بوجود طفیلی بودند و خواهش بزبان ظاهری مراد نیست بلکه بحسب لسان استعداد است که هیچ رد ندارد کما ورد فی الدعاء الهی کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال چنانکه می بینی بیوض طیور از کبک و کبوتر و باز و باقی دیگر بحسب ظاهر یکرنگ و یکطورند و زبانی ندارند که از خدا خواهش صورت کبوتری و کبکی نمایند اما

اصل خلقت مؤمن و کافر

چون حق سمیع الدعوات است و لسان استعداد هریک را میداند بر طبق استعدادات مختلفهٔ انها صورتهای مختلفهٔ گوناگون بر مادهٔ انها فایض میفرماید کار تو چه بی تو ساخت یارب بگذار زمام اختیارت و این مطالب مذکوره فی الحقیقه راجع باثبات قضا و قدر الهیست که انچه در ازل علمش تعلق گرفته بدون تخلف در ما لا یزال در زمان مقدر معلوم باقتضای دعوت لسان داعی که اهم یکی از شرایط و معدات مدعو و مقتضی است اجابت نموده ایجاد فرماید کما اشار الیه فی کلام مولانا علی علیه السلام اِنَّ المَرءَ لَیَفرَحُ بِاِدراکِ ما لَم یَکُن لِیَفُوتَهُ وَ یَغتَمُّ لِفَوتِ ما لَم یَکُن لِیُدرِکَهُ فَاِذا اَتاکَ اللهُ مِنَ الدُّنیا شَیئاً فَلا تُکثِرَنَّ بِهِ فَرَحاً وَ اِذا مَنَعَکَ مِنها فَلا تُکثِرَنَّ عَلَیهِ حُزناً وَ لیَکُن هَمُّکَ لِما بَعدَ المَوتِ ما حصل کلام ایشان علیه السلام انکه انسان از حیث عدم علم و معرفت شاد میشود بنائل شدن امریکه ممکن نیست از او فوت شود و مغموم میگردد بر فوت امریکه محال است او را برسد بواسطه عدم تقدیر او علی الجمله بعض کسانیکه تدقیقی در علوم و معارف ندارند چون از اهل علوم میشنوند که اشیاء خود وجودات لا بشرط بجود را خواستند وحشت انگیز میشوند از این و اگر معنی ماهیت را رسیده باشند که هر ممکن مرکب از او است و مقام علم عنائی را فهمیده باشند اینگونه ایراد ننمایند نمونه مطلب انستکه باغبان و صانع باغ در ذهن خود تصور نماید که در سنهٔ آتیه باغی احداث نماید پر از اشجار هریک از درختان هنوز که در علم صانع باغند خواهش بلسان استعداد نمایند که ما را وسط باغ و کل دم خیابان بحسب وضع و زرد آلو و زردی و آلبالو و قرمزی الی غیر ذلک بحسب لون و بحسب طعوم یکی حلاوت و یکی مرارت و یکی حموضت خواهش کنند و صانع

کلام مولینا علی علیه ع

وصانع بالغ بر طبق خواهش انها در علم خود شان انها را در سر وعده در خارج ایجاد
نماید چون در خارج امدند انها را نرسد که اعتراض نمایند که چرا ما را در اینجا و
دیگری را در انجا یا انکه چرا ما را حموضت دادی و دیگری را حلاوت یا انکه چرا ما را
سیاهی دادی و دیگری را قرمزی چه خود انها خواستند بحسب استعداد فطری دخلی
بدیگری ندارد خلعت او بر بلند و هست کوتاهی نورا بالجمله معنای انکه یکی مؤمن
دیگری را کافر او کرد انستکه کافر کافر بود بمفاد الشقی شقی فی بطن امه و مؤمن
مؤمن بود که السعید سعید فی بطن امه او کرد یعنی وجود بانها داد و وجود در
هر جا و در هر چه باشد خیر است و نور وجود مثل نور شمس مبرز کمالات و استعداد
مختلفهٔ اشیاء است نه معطی استعدادات مختلفه بانها چه فیض عام علی السویه بانها
میرسد جهانرا پر شر و پر شور او کرد کما فی القران ان هی الا فتنتک تضل بها
من تشاء وتهدی من تشاء ای الکل بابتلائک ومحنک چه حکیم علت و غایت کل
اشیاء است لهذا چون خیرات محضه از مبادی عقول و نفوس انبیاء و اولیاء و باقی
موجودات دیگر اعم از بسایط که نار فقط و هواء فقط و ماء فقط و خاک فقط
و مرکبات از انها را بالذات ایجاد فرمود شرور قلیله هم که لازم انها است
بالعرض ایجاد فرمود مثلا نار را که منشاء خیرات کثیره است از طبخ نمودن تمام
اغذیه و بودن یکی از ارکان بدن مع خیرات لا تعد ولا تحصی چون خداوند بواسطه
این جهات خیریه ایجاد نمود بالتبع شر قلیلی را هم که سوختن جامهٔ مظلوم در زمانی
از ازمنه باشد نیز ایجاد فرمود و از طریق دیگر در بیان این مطلب که جهانرا پر

حدیث شقی و سعید

شر و بی شور او کرد کوئیم کنا زجمیت حقتعالی نبود و نه اسمست کما فی الحدیث و در تحت هر
اسمی از اسماء غیر متناهیه هست و اسماء او اعم است از لطفیه و قهریه و هر اسمی که در
خواستن لا بد در عالم ظهور مظهر میخواهد چنانکه از پیش گذشت که عالمین مظاهر علم او
و قادرین مظاهر قدرت او و راحمین مظهر رحم او و قهارین و جبارین مظاهر قهر و
جبر او پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرات آگاهی حق چنانکه شیطان که منبع
کل شرور است مظهر یا رقیب و یا مضل او ست و اگر بگوئی که خداوند جل و علا میفرماید
در ذات شریف از تصیب سیئة فمن نفسک و در حدیث شریف الشر لیس الیک در جواب
کوئیم کما فعال دو نسبت دارد نسبتی بفاعل که حقست و نسبتی بقابل که نفس است مثل
نور یکه از شمس بر زمین افتاده که نسبتی ذاتیه بفاعلش دارد که قرص شمس باشد و نسبتی
بقابل که زمین باشد و قاعده کلیه است که نسبت شیء بفاعل بالوجوب است و بقابل
بالامکان یعنی صحیح است سلبش از قابل چه زمین از خود نوری ندارد و نور همیشه
اوقات منسوب بشمس است دیگر آنکه بنظر موحد که میگوید وجود مال حق است همیشه
والاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ازلا و ابدا نفسی و ذاتی نمی بیند که شر را
نسبت باو دهد کما قیل جهان را جهانداری دارد خراب هبانه است کاو و من افراسیاب
بمقتضای ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و خدا میفرماید ان هی الا اسماء سمیتموها
الی اخره یعنی نیستند این موجودات مگر اسمائی بی مسمی که شما نامیده اید و پدران شما و
حقیقت و سلطنت همیشه اوقات شان حقست قوله همه کار من از وی شد میسر چه او
خبیر المسئولین و خیر الرازقین است که بعلم حضوری او بر کل موجودات که همه در نزد

ذاتش حاضرند استماع تمام اسئلهٔ خلایق نموده واجابت مدّعای هریك را مے
کند ورزق کلّ جنبنده براوست وباید دانست که رزق هم یکسان نیست بلکه
هرچیزی درخور خودش مرزوق حقّ است وحقّ رازق او یعنی رزق بدن آب و نان
است و از بصر مبصرات واز سامعه مسموعات واز شامّه مشمومات واز لامسه ملموسات
واز خیال صور صرفه واز وهم معانی جزئیّه واز مطلق روح که این بدن وقوا مرتبه
از اوبند علوم ومعارف است پس کار تمام اشیاء ورزق وسؤال جمیع موجودات را آو
میدهد واجابت مینماید بعضی مید انند وبعضی کالانعام اند نمیدانند کما فی القرآن
وما من دابّة فی الارض الّا علی الله رزقها اینست که حضرت موسی علی نبیّنا و علیه السّلام
مامور بود که ایموسے ملح طعام خود را از ما بخواه بدود بدم خلاص از نفس کافر چه
لقد صدّق علیهم ابلیس ظنّه الّا انبطا بقیر یعنی الّا عباد لـ منهم المخلصین از کید بود شیده
ضعیف او که انّ کید الشّیطان کان ضعیفا سالم مانند دلم از دانش خود صد حجب
داشت زعجب و نخوت وتلبیس وپنداشت کما قیل تا ز تو باشد اثر بود از آن خبر
نابسته راین ره بترد شمنی از عقل وهوش وسابقا گذشت که از جهة قرآن هفت
بطن است وپس هر بطنی نیز هفتاد بطن وحجاب بطن اوّلش که مشتمل بر هفتاد بطن
است درهر بطنش فرقه از هفتاد ودو ملّت که تمام با عنقا خود متمسّك بقرآنند حیران
وسرگردان بالجمله بتفصیل بدانکه عالم من حیث الاجمال چهار است عالم لاهوت
است وجبروت وملکوت وناسوت واین عوالم اربعه ظلّ چهار اسمند که ان الله
ورحمن ورحیم وربّ باشد ودرهر یك از این عوالم ده حجاب است فامّا العشرة

حیلهای شیطان وتلبیسش

التی فی العالم الناسوت فهو الکفر والکبائر والظلم والجهل والحقد والحسد والبخل والغضب و شدة الشهوة واما العشرة التی فی العالم الملکوت فالتسبیح و التهلیل والصوم والصلوة والذکر والجهاد والطواف لکعبة القلب الذی هو عرش الرحمن فی عالم الانفس وکثرة الرجوع الی الحضرة بالاستغفار و شدة الانس مع عباد الله تعم والتوحش عن الاغیار و وجدان الحلاوة فی ذکر الله واما العشرة التی فی العالم الجبروت الحیوة والسمع والبصر والنطق والارادة و الحکمة والقهر واللطف واما العشرة التی فی العالم اللاهوت البقاء والفردانیة والسلطنة والعزة وحب المدح والثناء والجود والکرم والکبریاء والعظمة الی غیر ذلک که اینها و غیر اینها حجاب سالک اند قوله در آمد از در من آن بت سحر گاه مرا از خواب غفلت کرد آگاه نظیر قول خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند و پیش معروض داشتم که غفلت بچشم عقل چون خواب بچشم حس است ز روی خلوت جان گشت روشن روی و وجه او وجود منبسط ظهور ویست که بر کل اشیاء تافته و همه را منور ساخته از جان و تن بل سماء و ارض و ما بین السماء والارض و ما فوقهما من عالم المثال و عالم النفس و عالم العقل کلا منور باین نور ند و آن منور بود بر نفس ذاتش نیز بنور دیگر بدو دیدم که تا خود چیستم من از باب آنکه یکی از مقتضیات این وجود منبسط که وجه حق بود علم است که تا هر جا نور وجود سرایت کرده علم هم سرایت نموده چه مطلق وجود از باب آنکه مجرد است ذاتا از مادة و عوارض

و اعانات نیز

مادّه حتی از ماهیت و ذاتش حاضر در نزد ذاتش است عین علم است چه مناط علم
حضور معلوم است عند العالم چنانکه مبنای جهل بر غیبت است پس بواسطه این
نور دید که تا خود چیستم من باری هر شرافت و انانیتی که در انسان باعتبار است
بواسطه وجود او و جهت وجه اللّهی و نیست نه از ماهیت و وجه التفصیلی و که مفهوم
انسان ابداً عالم بخود نیست امّا وقتیکه نور وجود با مفهوم سرایت تعلق گرفت
آن نور او را هادی راه و باعث بر عملش بخود و تعبیر میشود به بینش تا علم و زهد و کبر
و پندارش تو را ای نارسیده از کار وا داشت چنانکه یکی از علما را بیداری بخواب
دید مدتی بعد از نقل او از او پرسید که از آن همه قال و قیل و گفتگوی چه حاصل
آری گفت در میزان بینیاری اهل عبارات و اشارات هیچ سنگ نداشت اصطلا
و استعارات نیم ذرّه وزنی نداشت نفاست که بایزید بسطامی قدّس اللّه روحه
العزیز آندم که از تندباد اجل در واپسین روی بدار البقا مینهاد در این فرزند
جبرت از مرکب علم و عمل پیاده گشت از سر تواضع ریسمان بگردن خود کرد و
کاردی بدست خود گرفت و گفت اِن قلتُ یوماً سبحانی ما اعظم شأنی فانا الیوم
مجوسیٌ اقطع زناری و اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
ایخواجه چه حال همنشینان امینست از حال گدایان سر کوی میرس یکی پیمانه
پر کرد و بمن داد از آن شراباً طهوراً اینکه و سقیهم ربّهم شراباً طهوراً او دست
ساقی چه از انهار اربعه بهشت که موعود مؤمنین است یکی نهر خمر است کما
قال تع و انهار من خمر لذّة للشاربین نه از آن شرابی که مستی او منافیست بالخلا

بکمالك مثنوی مستی از خوی نه از بنك چرس باری از خوی جوی نه از بنك عمرو دیکری فرموده باده انکور بر ما شد حرام هر او کردیم ترك بنك و نام بو العجب بین بی می و مطرب مدام همچو چشم مست او مستیم ما که از آب وی آتش بر من افتاد چه آب آتش مزاج است و بحر ما سوی محبة المحبوب قوله کنون کفت از می بیرنك و بی بوی نقوش تختهٔ هستی فرو شوی از نقش ما سوی الله و دریای وجود را از خار و خاشاك اغیار بجاروب لا اله الا الله باك نما و در تمام مرائی یکصورت مشاهده کن تصورهای کوناکون و مابان حال و قال متذکر باش بر لوح وجود از همه نقشی که نکارند بینم الف قامت دلدار دکر هیچ کنون نه نشستم از خود نه هستم نه هشیارم نه مخمورم نه مستم نظیره قول از میکده میآیم و چندان مستم که اکاه نیم که نیستم یا هستم از باده عشق یا بتوان خرد صد بار بیفتم ار بکیری دستم در او از زرهای دل شکسته است که تا اکنون کسی دیکر نکفته است عیون نرکس او جمله بیناست از باب و اما بنعمة ربك فحدث اشاره بتعریف کتاب است که مشحون از جواهر معانی است بلفظ موجز قلیل الحروف و کثیر المعنی یصدق اهل العلوم والمعارف اذا نظروا فیه بنظر الدقیق العرفانی کما قیل اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام چه هر سطرش بهار و هر جاوش مربی چندین هزار اشجار و نخلها در کنار جویبار معانی پر از اثمار ربانی نصیب مرغان لامکانی و ینبغی ان یقال فی حقه بنفسه کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا

لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خائنا تأمل کن بچشم دل
بکتابک که تا بر خبر داز پیش تو این شک چه این نور را بچشم حیوان ادراک نتوان
کرد زیرا که مقام حیوان در واقع واقع در اسفل السافلین است و ایشان را حق
جل وعلا از هر صورت و مجرد اکل و شرب برکزیده و بر حواس و مدارک ایشان
دائره کشیده که از آن دائره تجاوز ننمایند تؤتی الملک من تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بالجمله اگر بچشم دل در ابحار معانی و عنوانات دلپذیرش ملاحظه
نمائی شکت مبدل بیقین وجهلت منقلب بعلم شود چه وهی من بینات الانبیاء
علیهم السلام وهو لا یتمثل یخبر عن اسرار الله تعالی بچشم منکری منکر در او خواند
که کلها کردد اند دچشم تو خار چه وهذه کمشکوة فیها مصباح یشرق اشراقا
انور من الاصباح وحزب یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون فمن بدله بعد
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم هذه ریاض انکار
تجری من تحتها الانهار الابرار یشربون والاحرار منه یفرحون کنیل مصر شراب
للصابرین حسرة علی آل فرعون والکافرین کما قال تعالی یضل به کثیرا ویهدی به
کثیرا من بحر النور لا یمسه الا المطهرون غرض این جمله ان تا کو کند یاد[۲] بنام
خویش کردم ختم و پایان الهی عاقبت محمود کردان چه اسم شریفشان شیخ محمود
است قدس الله روحه العزیز التعظیم لامر الله والشفقة لخلق الله وما توفیقی الا بالله
ولا حول ولا قوة الا بالله والبر یعود عواقب الثناء و اعتصموا بحبل الله افوض امری الی الله

۲ عزیزی کو بیدم رحمت بر او باد ﷺ ولقد





